

کاندید اکادمیسین سیستانی:

## پنجاه مقاله دوم سیستانی



مؤلف در ۸۶ سالگی

۲۰۲۳

سویدن



## مشخصات اثر

نام اثر: پنجاه مقاله دوم سیستانی  
نام نویسنده: کاندید اکادمیسین محمدا عظم سیستانی  
زمان نگارش - (۲۰۱۸-۲۰۲۳)  
محل نشر: پورتال افغان- جرمن آنلان (باتجدید نظر)  
ایمیل مولف : [sistani01@hotmail.com](mailto:sistani01@hotmail.com)

## فهرست مندرجات

- مقاله ۱- تقسیم سیستان علت اصلی نفرت امیرشیرعلیخان از انگلیسها... ۷
- مقاله ۲- فیدرالیزم مقدمه تجزیه افغانستان ..... ۲۹
- مقاله ۳- پاسخی به طرح فیدرالی لطیف پدram ..... ۴۴
- مقاله ۴- نقش شاه امان الله در تاریخ معاصر افغانستان ..... ۵۳
- مقاله ۵- شیرخان ناشرونقش اقتصادی او در شمال شرق کشور..... ۶۳
- مقاله ۶- درس هایی از شاه امان الله ..... ۶۹
- مقاله ۷- مکئی براخطارلطیف پدram به ناقلین شمال..... ۷۵
- مقاله ۸- معرفی یک شهکارتاریخی ازاکرم عثمان ..... ۸۵
- مقاله ۹- نقش سیدجمال الدین افغان در جنبش مشروطیت ..... ۹۲
- مقاله ۱۰- سیمای محمودطرزی در تاریخ افغانستان در صدسال اخیر..... ۹۹
- مقاله ۱۱- اوضاع اجتماعی در عهدسلطان محمودغزنوی..... ۱۰۶
- مقاله ۱۲- اوضاع اجتماعی در عهدسلطان مسعودغزنوی..... ۱۱۹
- مقاله ۱۳- نگاهی بر اوضاع اجتماعی در عهد تیموریان هرات..... ۱۲۸
- مقاله ۱۴- مضمون مشترک قرون وسطی ..... ۱۳۹
- مقاله ۱۵- عرصه های عمده پژوهش های من ..... ۱۴۳

- مقاله ۱۶- خاطراتی از دوران کودکی من..... ۱۴۷
- مقاله ۱۷- اقبال اجتماعی سیستان در صدر اسلام ..... ۱۵۱
- مقاله ۱۸- اوضاع اجتماعی سیستان از عهد مغول تا مرگ نادر..... ۱۵۶
- مقاله ۱۹- اگر از یک جبار تاریخ انتقاد کرده نتوانیم، آیا ..... ۱۶۶
- مقاله ۲۰- فجایع تیمورلنگ در سیستان ..... ۱۷۳
- مقاله ۲۱- شرحی از ویرانی بلخ توسط چنگیز..... ۱۷۸
- مقاله ۲۲- چگونه مزار شریف جانشین بلخ گردید؟ ..... ۱۸۵
- مقاله ۲۳- اهمیت شهر هرات در قرون وسطی ..... ۱۹۳
- مقاله ۲۴- کشتار وحشیانه مغولان در هرات ..... ۱۹۸
- مقاله ۲۵- مدرسه و موقوفات ملک حمزه در قلعه فتح ..... ۲۱۰
- مقاله ۲۶- سرخ گنبد قلعه فتح مدرسه بود یا کاروانسرا..... ۲۱۷
- مقاله ۲۷- ارگ نوده و عدم ذکر او در منابع تاریخی ..... ۲۲۳
- مقاله ۲۸- پیروزی افتخار آمیز یک مادر بر لشکر صفوی..... ۲۳۸
- مقاله ۲۹- معاونین رودخانه هیرمند ..... ۲۴۲
- مقاله ۳۰-۵۳ نوع مالیات در عهد مغول ..... ۲۵۰
- مقاله ۳۱- انواع مالیات در عهد تیموریان و صفویان ..... ۲۵۷
- مقاله ۳۲- انواع مالیات در دولت سدوزانی ..... ۲۶۹
- مقاله ۳۳- تطور معنی کلمه دهقان و موقف اجتماعی آن..... ۲۷۷

- مقاله ۳۴- قوزان بست، همین بولان بست است..... ۲۸۲
- مقاله ۳۵- نام زمینداور گرفته از نام ایزدمیترا، زون داتبراست..... ۲۸۷
- مقاله ۳۶- اوصاف عیاری بنابر نظریات آصف آهنگ و غبار..... ۲۹۰
- مقاله ۳۷- فداکاری لویه ادی در نجات شهزاده قیصر..... ۳۰۱
- مقاله ۳۸- چرا شاه امان الله در مراسم رسمی کوسی میپوشید..... ۳۰۴
- مقاله ۳۹- کتاب: دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی..... ۳۰۶
- مقاله ۴۰- دو خاطره از شاهدخت هندیه ..... ۳۱۳
- مقاله ۴۱- شاهدخت هندیه چگونه با انجمنهای افغانی اشناشد..... ۳۱۸
- مقاله ۴۲- کمک های بشر دوستانه شاهدخت هندیه ..... ۳۲۲
- مقاله ۴۳- داستان ازدواج شاهدخت هندیه و دیدار با استاد خلیلی..... ۳۲۹
- مقاله ۴۴- از محبوبه سراج کاندید جایزه نوبل حمایت شود..... ۳۳۳
- مقاله ۴۵- کشف گنجینهٔ باور نکردنی از خرابه های بست..... ۳۴۰
- مقاله ۴۶- گنبد شهزاده های سرباز در بست ..... ۳۵۶
- مقاله ۴۷- سپاس از خدمات فرهنگی داکتر سید عبدالله کاظم..... ۳۵۸
- مقاله ۴۸- چرا امیر شیر علیخان پسر خود یعقوبخان را زندانی کرد..... ۳۶۲
- مقاله ۴۹- آیا سرکوب یک بغاوت نسل کشی شمرده میشود..... ۳۶۸
- مقاله ۵۰- مکثی بر اوضاع زمان عقد قرارداد دیورند با شرایط امروز..... ۳۸۱
- مقاله ۵۱- مطلبی که دربارهٔ صفاریان باید گفته شود..... ۳۸۱

## تذکره نویسنده

به منظور سهولت در پیدا کردن نگاشته ها و مقالاتم برای خواننده و علاقمندان آثار این جانب، به سلسه جمع آوری جلد اول پنجاه مقاله سیستانی ، اینک دومین مجموعه پنجاه مقاله را در جلد دوم تنظیم نمودم و آنرا به خوانندگان ارجمند خود تقدیم میدارم. امیداست این کار سهولتی در دستیابی مقالاتم فراهم آورد.

سیستانی/شهرگوتنبرگ سویدن

۲۰۲۴ / ۱ / ۲۵

## مقاله اول

### از دست دادن نیم سیستان علت اصلی نفرت امیرشیرعلیخان از انگلیسها

در میان امیران قبل از شاه امان الله، فقط امیر شیرعلی خان باسیاست انگلیس در افغانستان مخالفت میکرد و از انگلیسها متنفر بود و در هیچ صورتی حاضر نمیگردید نمایندگان انگلیس را در شهرهای کابل و هرات و قندهار بپذیرد. بقول داکتر بلیو محقق انگلیس: «امیرشیرعلیخان از انگلیسها متنفر بود و هیچگاه این تنفر را مخفی نمی داشت. ۱»

به همین خاطر، دولت انگلیس سیاست خشنی را در مقابل امیر شیرعلی خان اتخاذ کرد و فشار خارجی را بر امیر شددت بخشید و این فشار از سوی ایران میتوانست عملی گردد. روی این دلیل اینک موقع مناسب پیدا شده بود که به تقاضای دولت ایران توجه شود، لهذا لارد روسل وزیر امور خارجه وقت بریتانیا بدولت ایران اطلاع داد: "در مشاجره و نزاعی که طبق اطلاع بین ایران و افغانستان بر سر خاک سیستان روی داده، دولت متبوع علیاحضرت به هیچوجه نمیتواند در آن مداخله کند بلکه بخود طرفین آن را

واگذاشت تا بزودی شمشیر تملک خودشان را ثابت نمایند. جان روسل  
۱۸۶۴. ۱۱"

حکومت هندوستان نیز یک سیاست نظیر این را راجع با افغانستان در  
این سال اتخاذ کرد. این سیاست مخصوص سرجان لارنس فرمانفرمای  
هندوستان بود. آنهم فقط در دو کلمه خلاصه می شد: **بی اعتنایی بزرگ**  
**منشانه ۲.**

بدون شک اعلام این سیاست و خط مشی برای ایران نافع بود. چراکه  
امیر شیر علی خان بعد از مرگ پدرش امیر دوست محمد خان می خواست  
بر تحت کابل جلوس کند و برای استقرار خود مصروف فرونشاندن  
اغتشاشات داخلی بود و نیز قادر نبود در عین حال با دو قوه، یکی از داخل  
و دیگری از خارج زور آزمایی کند و از طرف دیگر حکومت هند برتانوی  
نیز در بادی امر سلطنتش را برسمیت نشناخته بود، بنابراین نتوانست در اول  
وهله از منافع افغانستان در ایالت سیستان دفاع کند.

دولت ایران که خود را یکطرف از تعرض بریتانیا مصئون می دید و  
از سوی دیگر افغانستان را دچار آشوب و جنگ میان برادران برای اشغال  
کابل دید، از این فرصت طلایی به نفع خود استفاده کرد و سیاستش را بطور  
ثابت ادامه داد. بقول پرسی سایکس این سیاست عبارت از این بود تا نفوذ و  
قدرت ایران را در سیستان آنقدر اعمال کند که دیگر سکنه این ایالت بکلی  
تحت کنترل و نظارت تهران در آورده شود. ۳

در اواخر سال ۱۸۶۷ میلادی (۱۲۸۴ هجری قمری) سرجان لارنس  
فرها نفرمای هندوستان در لندن پیشنهاد نموده نوشت: «حالا موقع آن رسیده

۱ - پرسی سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۵۶۲، محمود محمود، ج ۳، ص ۶۸۶، افغانستان و هند  
برتانوی (۱۷۹۳ - ۱۹۰۷ م) از اصغر حسن بلگرامی ترجمه عبدالوهاب فنایی طبع آکادمی علوم  
افغانستان ۱۳۶۱، ص ۱۶۲.

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۳، ص ۶۶۸.

۳ - پرسی سایکس تاریخ ایران، ج ۲، ص ۵۶۳.



است که ما به همسایه خود افغانستان کمک های مادی و معنوی بکنیم. جواب این پیشنهاد در اوایل سال ۱۸۶۸ به هندوستان می رسد و این هنگامی است که امیر شیر علی خان بر مدعیان و مخالفین خود فایق آمده و در کابل امیر مستقل افغانستان شده است.<sup>۱</sup>»

در این موقع لارنس که سیاست عدم مداخله در افغانستان را به مقتضای وقت تعقیب می کرد، عوض شد و جای او را لارد مایو گرفت. فرمانفرمای تازه وارد بنای مکاتبه دوستانه را با امیر شیر علی خان گذاشت. راولینسون میگوید: در این تاریخ که امیر شیر علی خان در ایالت کابل بر قرار شده بود هیچ نظر موافق با دولت انگلیس نداشت چونکه از دولت انگلیس هیچ خوبی ندیده بود و سیاست بی ثبات ما را همیشه تنقید می کرد و می گفت: انگلیس ها جز منافع خودشان چیز دیگری نمی جویند. این عبارت را مدام با یک حرارتی اظهار می نمود و علاوه کرده می گفت: انگلیس ها در افغانستان همیشه طرف قوی را می گیرند. هر کس که در آن موقع دارای اقتدار است دنبال او می روند حال که مرا دارای اقتدار می دانند، طالب دوستی با من اند. من هرگز وقت و عمر خود را در مذاکره با آنها تلف نمی کنم و امید خود را هم هیچوقت به آنها نمی بندم.

راولینسون می افزاید: همینکه لارد مایو، فرما نفرمای هندوستان از موافقت امیر شیر علی خان اطلاع حاصل کرد، فوری در صدد برآمد وسیله ملاقات را با او فراهم آورد. قرار این ملاقات بمه ماه مارچ ۱۸۶۹ میلادی برابر سال ۱۲۸۶ هجری قمری داده شد. فوری وسایل بسیار مجلل و باشکوهی فراهم شد که در سالهای قبل باین اندازه مفصل نبود و سابقه هم نداشته است.<sup>۲</sup>

در این تاریخ امیر شیر علی خان تا اندازه یی در سیاست وارد شده بود او هم نظرهای مخصوصی داشت و حاضر نبود کورکورانه پیشنهادهای

۱ - محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۳، ص ۸۹۰.

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۳، ص ۶۹۱.

فرمانفرمای هندوستان را قبول کند. استقبال و پذیرایی از امیر افغانستان بسیار مجلل و باشکوه بود و ملاقات های طرفین در وهله اول بسیار خوب بود همینکه وارد مذاکره شدند اختلافات نظر پیدا شد. مقصود عمده لاردمایو فرما نرمای هندوستان این بود که در مقابل یک مقرری نقدی ولو مبلغ آن زیاد هم باشد وفاداری امیر را نسبت به دولت انگلیس بدست آورد. اما در مقابل هیچ تعهدی را قبول نکند که در آینده یکنوع مسئولیتی برای حکومت هندوستان ایجاد کند و مجبور شوند در آینده از تجاوز قشون مسلح داخلی یا خارجی علیه امیر شیر علی خان با مارت افغانستان جلوگیری کنند. از طرف دیگر مقصود امیر افغانستان از آمدن به هندوستان و ملاقات با فرمانفرمای آن این بود که تضمینی برای حفظ امارت افغانستان بدست آورد.

امیر شیر علی خان از فرمانفرمای هندوستان دو تقاضای مهم داشت: یکی اینکه یک عهدنامه دفاعی عدم تعرض بین دولت انگلیس و امارت افغانستان برقرار گردد. دوم اینکه دولت انگلیس فرزند کوچک او موسوم به عبدالله جان را به ولیعهدی امارت افغانستان بشناسد و تضمین کند.

اما فرمانفرمای هندوستان به هیچوجه حاضر نبود در مقابل تقاضای امیر افغانستان تعهد کتبی بدهد حتی مساعدت های مالی را. بالاخره پس از چندین جلسه (لاردمایو) عبارت ذیل را روی کاغذ آورده برای اطمینان خاطر به امیر داد. این است آن عبارت تعهد: «دولت انگلیس اقدامات دشمنان امیر را که بر علیه او یا برای تزلزل مقام او باشد با عدم رضایت شدید تلقی خواهد نمود. و راجع به کمک مالی و دادن مهمات جنگی تذکر رفته بود که در اوقات معین تحویل خواهد گردید، البته باصلاحدید رئیس حکومت هندوستان.» لاردمایو در تاکید این قول و قرار به امیر شیرعلی خان اطمینان داد، امیر افغانستان هر تقاضای داشته باشد همیشه آن تقاضا با توجه و احترام پذیرفته خواهد گردید. در این تعهد کتبی عبارت «عدم رضایت

شدید» را بمعنی کمک مسلحانه دولت انگلیس بر ضد دشمنان امیر شیرعلی خان تفسیر کرده بدست او دادند.<sup>۱</sup>

ایران در سال ۱۸۶۷ با اعزام قشون های از قاین و کرمان بخشی از ایالت سیستان را اشغال نمود. امیر شیرعلیخان بعد از بازگشت خود از هندوستان میخواست با توسل به شمشیر خاک های اشغال شده را از تسلط قشون ایرانی اعاده کند، مگر انگلیسها برطبق معاهده پاریس، پای حکمیت جلو گذاشتند و بر اثر این حکمیت بخشی از سیستان برای دایم از پیکر افغانستان جدا و به ایران تعلق گرفت.

داکتر بیلومینویسد که: "علت عمده نارضایتی امیر از انگلیسها، حکمیت انگلیسها در مسئله تعیین سرحد سیستان بین ایران و افغانستان بود. امیر شیرعلیخان در تعیین سرحد سیستان بر انگلیسها اعتماد کرد، تا منصفانه وظیفه اش را بسر برساند، مگر امیر هرگز فکر نمیکرد که انگلیسها [سیستان را که از زمان احمدشاه تا آن روز جزو قلمرو افغانستان بود و ایران آنرا بعد از مرگ امیر دوست محمدخان و در دوره کشمکش برادران اشغال کرده بود] دو قسمت کرده و قسمت مهم و بیشتر آنرا به ایران بدهد. امیر این فیصله را بر ضد امنیت قلمرو خود دانسته و تجاوز بر تمامیت ارضی افغانستان از سوی ایران تلقی کرد. بگفته داکتر بیلو، این حکمیت که سبک شمردن و بی عزت کردن دولت افغانستان شمرده میشد، چنان روابط امیر و انگلیس را خراب ساخت که سبب جنگ دوم افغان و انگلیس شد.<sup>۲</sup>"

ناگفته نباید گذاشت که تقسیم کردن سیستان بدو قسمت و تعلق گرفتن سیستان اصلی به ایران، به معنی دوستی با ایران نبود، بلکه هدف انگلیس این بود تا در آینده این بخش را که میتواندست به قشون های زیاد آذوقه تهیه کند، خود اشغال و به قلمرو هند برتانوی ملحق نماید. مقصود عمده حفظ

۱ - محمود محمود، در جلد ۳، ص ۶۹۴، متن انگلیسی این تعهد کتبی را نیز در کتاب خود نقل کرده است.

۲ - پوهاند تری، دمشق شرق په آسمان کی دمغرب ستوری، ص ۱۲۷-۱۲۸

سرحدات هندوستان از خطر روسها بود که سبب این همه دشمنی و اختلاف بین ایران و افغانستان .

در این تاریخ انگلیسها تصور میکردند که روسها بسوی مرو نزدیک میشوند. گرفتن مرو، گرفتن هرات است و گرفتن هرات ، گرفتن قندهار و گرفتن قندهار، مقدمه حمله به هندوستان است و دست یافتن به خلیج فارس از راه سیستان و بلوچستان. پس لازم بود قبلاً محل های که اهمیت نظامی دارند و میتوانند به قشونهای بسیار آذوقه بدهد بوسایلی در دست خودشان و یا دست نشانده خود شان باشد.

نظر دولت انگلیس نیز برای حفظ خلیج فارس و هندوستان از خطر احتمالی روس تزاری، از همان وهله اول به همین نقطه یعنی سیستان اصلی بود و چنانکه بعد خواهیم دید، تلاش عمال انگلیس برای بدست آوردن این منطقه بعد از این تاریخ به چه جاهایی میکشد و چه رسوائی هایی برپا میکند.

امیر شیرعلیخان البته براین حکمیت اعتراض نمود و آنرا رد کرد، و سپس سعی نمود تا روابط خود را با روسها استحکام ببخشد و بنای مکاتبات دوستانه را با روسها گذاشت. از آغاز دهه ۷۰، مکاتبات امیر شیرعلیخان و کافمن روبه افزایش گذاشته بود و این آخری نسبت به امیر افغان روش احتیاط آمیز توأم با مدارا در پیش گرفته بود. در سنت پترزبورگ نماینده انگلیس در صدد کشف محتویات این نامه ها برآمد و با اینکه معلوم کردند که نامه ها حاوی مطالب حسن همجواری بوده اند ، اما شگفتی توأم با خشم و تنفر به انگلیس ها دست داد. انگلیس نزدیک بود یک بار دیگر در برابر تصمیم قاطعی قرار بگیرد: اجرای کنترول کامل و انحصاری بر افغانستان، بهر قیمتی که تمام شود. ولی بزودی متوجه ضعف سیاست قبلی خود شدند و بهتر دانستند ابتدا از در صلح و مسالمت با امیر افغان روبرو شوند.

### افغانستان پاشنه آشیل ۱ بریتانیای کبیر:

بقول لارد کرزن ، افغانستان «پاشنه آشیل بریتانیا در شرق» بود.<sup>۲</sup> در فبروری ۱۸۷۳ گلاستون جای خود را به دیزرائیلی ، کسی که در تحرک سیاست امپراتوری انگلستان میکوشید، داد. لارد سالزبری ، حکمروای کل هندوستان شد و ارگیل به کنار رفت. در لندن شروع به بررسی اقدامات روسیه در سالهای گذشته کردند. بعلاوه در مارچ ۱۸۷۴ بیانیه ای حاکی از عدم تجاوز بسرزمین «ترکمن تکه» در جانب مرو و همچنین اعلامیه دوماه بعد ژنرال لاماکن به قبایل ترکمن ، خطر را جدی تر نمایان ساخت و در نوامبر همان سال موجب اعتراض شدید وزارت خارجه انگلیس گردید. این روش نمی توانست مدت زیادی همچنان ادامه داشته باشد و لازم بود حدی برای آن قایل شد و لا اقل فهمید که حد نهائی بکجا ختم میشود. پس سالزبری ابتکار عمل را بدست گرفت و با یک سلسله مراسلات خصوصی به نارت بروک ، نایب السلطنه هند توصیه کرد کوشش بخرج دهد تا موافقت امیر

۱- «پاشنه آشیل»: در افسانه های یونانی آشیل از پهلوانان و جنگجویان تروا است که مادرش از پاشنه پای او گرفته در آب رودخانه ستویس فروبرد و در نتیجه روئین تن شد و تنها پاشنه های او که تر نشده بود، آسیب پذیر بود. و سر انجام باتیر زهردار پاریس که به پاشنه پایش خورد از پای در آمد و در اینجا منظور از پاشنه آشیل «نقطه ضعف» است. و افغانستان نقطه ضعف بریتانیا در برابر پیشروی روسها بسوی هند بود که با هر قدم پیشروی روسها ، بریتانیا شدیداً از خود عکس العمل نشان میداد. پیش بینی کرزن سرانجام درست از آب در آمد و روسها بالاخره نه فقط بر هرات ، بلکه بر سراسر خاک افغانستان هجوم آوردند (دسامبر ۱۹۷۹) درست یکصد سال پس از دومین تجاوز انگلیس بر افغانستان. اما دیگر انگلیس در هند نبود و افغانها همانگونه که انگلیس ها را از سرزمین خویش دوبار در قرن ۱۹ بیرون رانده بودند، روسها را نیز با تمام جنگ افزار های وحشت ناک شان با سر افگندگی از مرزهای کشور خویش بیرون نمودند (فبروری ۱۹۸۹).

۲- رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان ، ص ۱۶۶

افغانستان را برای استقرار نمایندگان دولت انگلیس در هرات و قندهار بدست آورد. نارت بروک نظر داد بهتر است جانب احتیاط را رعایت کرده منتظر فرصت باشد. مثلاً چنانچه روسها مرو را اشغال کنند، شاید مناسب باشد با امیر افغانستان یک قرار داد اتحاد دفاعی بسته شود و جزء شرایط قرارداد میتوان موضوع استقرار نمایندگان سیاسی را گنجانید. ۱

با وجود این نامه رسمی مورخ ۵ اپریل ۱۸۷۵ گورچاکوف، وضعیت روبه وخامت گذاشت. در این نامه بخصوص تاکید شده بود: «اعلیحضرت امپراتور روسیه به هیچوجه قصد گسترش مرزهای روسیه را از وضع فعلی آن در آسیای مرکزی نه از جانب بخارا و نه هم از جانب کراسناودسک و اترک ندارد.» ۲

ولی درلندن دیگر به این سخنان دلخوش کننده وقعی گذاشته نمیشد. و وزارت خارجه انگلیس در ۲۵ اکتبر یاد داشت متقابلی برای پرنس گورچاکوف فرستاد و طی آن متذکر شد: «هرقدر تمایلات دولت روسیه به احتراز از مسئولیت های توسعه ارضی در ابتدا صادقانه باشد، دولت علیا حضرت ملکه نمیتواند خط سرحد یکنواخت روسیه را ثابت و لایتغیر بداند. باز هم حوادثی مشابه و بازهم تجدید نتایجی مشابه روی خواهد داد و دولت علیا حضرت ملکه نمیتواند بیش از این اشغال و جذب مناطقی را که هنوز افغانستان را از خاک روسیه جدا میسازد، با بی اعتنائی تلقی کند و مربوط بخود نداند.» ۳

در نوامبر ۱۸۷۵، نارت بروک، حکمران هند، استعفا داد و بجای او «لارد لیتن» به حکمرانی هند گماشته شده است. لیتن به محض ورود خود موضوع اعزام هیئت سیاسی به کابل و برقراری تماس با امیر افغانستان را، با وجود مخالفت شورای حکومت هند، با جدیت هرچه تمامتر دنبال کرد.

۱ - رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ص ۷۰

۲ - همان اثر، ص ۷۱

۳ - همان اثر، ص ۷۱

در آن زمان اوضاع روبه وخامت میرفت، در سال ۱۸۷۶ روسها به پیش روی خود در آسیای میانه ادامه داده خود را به سرچشمه دریای آمو (پامیر) رساندند. امیر افغانستان که می خواست روابط دوستانه با همسایه شمالی خود برقرار کند، تقریباً آشکارا با روسیه مذاکراتی انجام میداد و در انگلستان پس از اعلان جنگ روسیه با ترکیه در ماه اپریل علناً در حال قطع رابطه با این دولت بود. اولین اقدامی که برای شرکت امیر افغان در یک کنفرانس به عمل آمد، با عدم موفقیت مواجه شد، با وجود این امیرافغان موافقت نمود تا نماینده خود را به این کنفرانس به سملا بفرستد. بزودی معلوم شد که امیر خواهان انعقاد یک پیمان اتحاد رسمی با انگلستان است ولی او قصد داشت از بحران روابط میان روس و انگلیس و تردید های طولانی ماموران سابق و تعلل ورزیدن آنها برای بدست آوردن بهترین شرایط ممکنه بهره برداری کند. به همین منظور او کوشش میکرد تا از ورود هیات انگلیس به کابل، یعنی آنچه در سرلوحه بر نامه انگلیس ها بود، جلوگیری کند تا کنترل سیاست خارجی کشورش تحت نفوذ انگلیس ها قرار نگیرد و بتواند آزادی عمل خود را حفظ کرده از وضعیت موجود به نحو شایسته ای استفاده کند.

لینتن شرایط پیشنهادی امیر افغان را پذیرفت و سر انجام کنفرانس پشاور در جنوری ۱۸۷۷ تشکیل شد. مسئله اعزام هیات انگلیسی، همانطور که از پیش حدس زده میشد بر اثر فوت نماینده افغانستان (سیدنورمحمدشاه صدراعظم) در ماه مارچ، کنفرانس را بدون آنکه نتیجه ای از آن گرفته شود به حال تعلیق درآورد. این عدم موفقیت انگلیس ها موجب قطع روابط دوکشور تا مدت چند ماه گردید.

در این زمان روسها به این نتیجه رسیده بودند که جنگ با انگلستان اجتناب ناپذیر است و بایستی در آسیا او را مورد حمله قرار داد تا بتوان در اروپا با شرایط سهلتری باوی کنار آمد. روسیه سعی میکرد بازهم حربه قدیمی خود یعنی تهدید هندوستان را مجدداً بکار برد و در اجرای این هدف

قوای بیشماری را که در «کراسناودسک» استقرار یافته بود بحرکت آورد.

۱

بریتانیا نیز از آمادگی های نظامی روسها بقصد حمله برهند مطلع بودند، چنانکه سفیر بریتانیا در ترکیه در تلگراف مورخه ۳۰ اپریل ۱۸۷۸ به وزیر خارجه انگلیس لارلسالزبری خبر داد که: " اکنون کاروان یک قشون پنجاه هزار نفری سربازان روسی به استقامت کابل - پشاور آماده میشوند. از جمله این قشون چهل هزار نفر آن آماده شده اند و بیست هزار دیگر به تعقیب آن فرستاده خواهند شد. سربازانی که اکنون جلب شده و در راه استند بسیاری آنها از جنوب شرقی اند و صاحب منصابان شان از میان افسران قفقازی انتخاب میگردند. چنانکه گفته میشود این کاروان نظامی تا سال آینده به استقامت کابل - پشاور بحرکت خواهند افتاد. تصمیم گرفته شده که جنرال " چیر نیایف" بسرکردگی این قشون، موظف شود. این کاروان متشکل از ۴ فرقه و ۳ بتزیه و ۴ بتزیه کوهی و یک فرقه سواره خواهد بود. " ۲

همین اسناد نشان میدهند که روسیه جنرال استالیتوف را برای تحت فشار گذاشتن امیر شیر علی خان به کابل فرستاد تا به وی بگوید که روسیه قصد دارد از طریق افغانستان برهند حمله کند و امیر باید به عبور قشون روسی از خاک خود اجازه بدهد و هرگاه از پذیرفتن تقاضای روسیه سرپیچی نماید، آنگاه از عریضه امیر عبدالرحمن خان به وی خاطر نشان کند که از دولت روسیه طالب کمک شده تا تخت و تاج پدری خود را از امیر شیر علیخان بگیرد.

۱ - په منځنی آسیا کی لویه لوبه، مدون: ت.ن. زاگارودنیکووا، ترجمه پشتواز محمدطاهر کانی، چاپ، ۱۳۸۵ پشاور، ص ۹۶-۹۸، سند شماره ۱۵ آرشیف تاریخی نظامی روسیه، ذخیره ۸۴۶، لیست ۱۶، دوسیه نمبر ۶۹۰۲ و ورق ۱۲۴ و ریجنال، ۲۵ اپریل ۱۸۷۸)



در نیمه جولای ۱۸۷۸ نماینده روسیه (جنرال ستالیتوف) به کابل مواصلت کرد و مذاکراتی با امیر انجام داد. قبل از ورود نماینده روسیه بدربار کابل، والی بلخ شاغاسی شیردل خان اطلاعات مهمی توسط شخص قابل اطمینانی بنام میرزا صلاح الدین از تاشکند بدست آورده و به امیر گزارش داده بود. شاغاسی به امیر نوشته بود که روسها از سردار عبدالرحمن خان خواسته اند تا عریضه ای عنوانی دولت روسیه بنویسد و در آن از دولت تزار برای پس گرفتن تاج و تخت موروثی خود کمک بخواهد. شیردلخان به امیر گوشزد کرده بود که روسها برای حمله برهند آمادگی گرفته اند و هدف آمدن هیئت روس به دربار کابل اینست تا موافقت امیر را حاصل کند که در صورت ضرورت قشون روسی از خاک افغانستان بقصد حمله برهند عبور کند و هرگاه امیر به این خواست روسها موافقت ننماید، آنها سردار عبدالرحمن خان را مورد حمایت و استفاده قرار خواهند داد تا بر مزار شریف حمله کند. ۱. طبعاً چنین گزارشی برای امیر شیرعلی خان سخت تکانه‌دهنده و قابل تأمل بود تا بداند که آیا واقعاً روسها چنین توقعی از وی دارند یا خیر؟

خبر ورود جنرال ستالیتوف به دربار کابل، و پذیرائی از وی، زمین را در زیر پای حکومت هند برتانوی به تابه آتشین مبدل کرد و لارد لیتن، تصمیم به اعزام هیئتی مرکب از سر نوئل چمبرلین و میجر جنرال سرلونس کیوناری Cavagnari به کابل گرفت و تقاضای خود را به امیر فرستاد، مگر چون امیر یک طرف از انگلیس‌ها نفرت داشت و از سوی دیگر در غم از دست دادن پسر نوجوانش شهزاده عبدالله جان نشسته بود، در دادن جواب به موقع به انگلیس‌ها اعتنایی نکرد و پیک ابلاغ ورود هیئت اعزامی انگلیس، پاسخ رد مذاکرات را با خود برد. ولی هیئت مذکور قبلاً بگردنه خیبر رسیده بود، ولی سرحد دار افغانی فیض محمدخان با بسیار احترام مگر بطور جدی

۱ - په منځنی آسیا کی لویه لوبه، تالیف، زاگارودنیکووا، ترجمه پشتو از محمدظاهرکاتی، چاپ ۲۰۰۶، ص ۱۰۱

از عبور آنها ممانعت کرد و به رئیس هیئت گفت: اگر آشنائی شخصی با کیوناری نداشت هیئت را به گلوله می بست. در نتیجه هیئت اعزامی انگلیس ناچار به بازگشت به پشاور شد. طبعاً این اقدام لطمه ای شدید به حیثیت انگلستان وارد آورد و با برگشتن ورق بر اثر دروغهای روسها به امیر افغان، حوادث وضع سال ۱۸۳۸ را بخود گرفت.

در تاریخ ۲ نوامبر ۱۸۷۸ لارڈ لیتن، به امیر شیرعلیخان خطاریه ای فرستاد که به استناد آن، نامبرده باید در مورد واقعه خیبر رسماً معذرت بخواهد و با اعزام مجدد هیئت انگلیس به پشاور افغانستان موافقت نماید و از این پس انگلستان را دوست و پشتیبان خود بشمارد، ولی تا ۲۰ نوامبر یعنی تا آخرین روز مهلت اتمام حجت هیچگونه پاسخی داده نشد، زیرا لحن این اتمام حجت تند و خشن بود و امیر هم به پاسخ آن نپرداخت و در نتیجه جنگ دوم انگلیس با افغانها رخداد. و انگلیس ها در تاریخ ۲۱ نومبر ۱۸۷۸ از سه جبهه، یعنی از جبهه قندهار و از جبهه گرم و از جبهه خیبر بر افغانستان حمله کردند. لیتن غرض اغفال مردم اعلامه ای منتشر و در آن گفته بود: جنگ انگلیس با شخص امیر شیرعلیخان است نه با مردم افغانستان. ۱

روز ۲۲ نوامبر امیر طی فرمانی از عزیمت خود جانب سنت پطرزبورگ به سران و رؤسای اقوام در دربار کابل خبر داد و بعد در همان مجلس به خواست سران کابل، پسرش سردار یعقوبخان را از زندان رها و به حیث والی کابل به آنها معرفی کرد. در دهم دسمبر امیر شیرعلیخان به امید کمک روسها از کابل بیرون رفت، و در اول جنوری ۱۸۷۹ به مزار شریف رسید. بزودی امیر دریافت که روسها او را به امید کمک خود فریب داده اند. امیر از غم این وعده های دروغین یک دولت بزرگ، در اواخر جنوری ۱۸۷۹ مریض شد و در ۲۱ ماه فیبروری همان سال به عمر ۵۶

سالگی درمزار شریف زندگی را پدرود گفت و در روضه مزار شریف بخاک سپرده شد (۲۲ فیبروری ۱۸۷۹ م).

## پیامدهای تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان

### ۱- تحمیل معاهده گندمک :

انگلیسها پس از آنکه کابل را اشغال کردند، امیر محمد یعقوب خان پسر بیمار و تازه از بند رها شده امیر را از کابل به گندمک خواستند و او را مجبور ساختند تا در پای معاهده ای امضا بگذارد که متن آنرا خود انگلیسها تهیه کرده بودند. در معاهده گندمک که به تاریخ ۲۶ می سال ۱۸۷۹ از سوی امیر محمد یعقوب خان و کیوناری نماینده هند برتانوی به امضا رسید، در ماده نهم آن چنین آمده است :

« چون بین هر دو حکومت طبق این معاهده دوستی برقرار شده است. حکومت برتانیه شهر های قندهار و جلال آباد و علاقه هایی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد تخلیه کرده و واپس میسپارد. به استثنای کرم، پشین و سیبی که تحت تسلط و انتظام برتانیه است، اما این سلطه دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام « میچنی » و « خیبر » را که بین پشاور و جلال آباد واقع است، در دست خود میگیرد و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند، برتانیه به دست خود خواهد داشت. » ۱

علاوتاً در ماده ۳ معاهده گندمک میخوانیم: «امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومت عهده نبندد و سلاح بر ضد شان نبرد دارد و در

صورت حمله خارجی امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیس بغرض دفاع،  
طوری‌که انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد...»<sup>۱</sup>

## ۲- قیام کابل و درآتش سوختن کیوناری و محافظانش

شش ماه بعد از تجاوز دوم انگلیس برافغانستان مردم کابل و حومه  
بربالا حصار کابل یورش بردند و کیوناری سفیر انگلیس را با تمام محافظین  
وی در آتش سوختند. از آنسواز هرات، سردار ایوب خان پسر امیر  
شیرعلیخان، در اوایل جولای ۱۸۸۰ انگلیسها را در جنگ میوند بسختی  
شکست داد و قندهار را در محاصره گرفت.

## ۳- ظهور امیر عبدالرحمن خان در صحنه سیاسی کشور:

هنگامی که وضع در افغانستان بر اثر دومین تجاوز انگلیس رو به  
وخامت نهاده بود، سردار عبدالرحمن خان از تاشکند به عزم شرکت در جهاد  
افغانستان و کسب قدرت کمر بست و با ورود به بدخشان مشکلات را با سر  
پنجه شجاعت و تدبیر از سر راهش پس کرد و با نیروهای هوادار خود وارد  
چاریکار شد و خود را پادشاه افغانستان اعلان نمود. در اینجا، گریفن نماینده  
سیاسی انگلیس به ملاقات او رفت و تصمیم حکومت هند برتانوی را به وی  
روشن ساخت که :

" در باب مملکت افغانستان به من امر شده است اظهار بدارم که تمام  
ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده غیر از محالات پشین و سببی  
که به تصرف خود دولت انگلیس خواهد بود. علیهذا دولت انگلیس در این  
مسائل و در باب قراردادی که با امیر محمد یعقوب خان داده است (منظور  
معاهده گندمک است) نمیتواند تجدید مذاکراتی با شما بنماید. با این مستثنائات  
دولت انگلیس مایل است شما اقتدار کامل و مبسوط خود را بر افغانستان  
چنانکه قبلاً امرای خانواده شما داشته اند، مستحکم نمائید. " ۲

۱ - غبار، در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۱۰

۲ - تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۰

### گرفتن علاوه کرد:

"فرمانفرمای هندوستان بمن اجازه داده اند به شما اظهار بدارم از آنجائی که دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حسن مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امور افغانستان احتراز نمایند، واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه روابط پولیتیکی داشته باشید..." ۱

گرفتن در همین دیدار اظهار میکند که جنرال رابرتس عازم قندهار است و خودش با بقیه سپاه خود عازم پشاور میگردد و از امیر میخواهد به کابل آمده زمام امور را بدست گیرد. امیر که دید انگلیسها از در مذاکره و مصالحه پیش آمده و آمادگی خود را برای تسلیمی تخت سلطنت به او و خروج خود از افغانستان اعلام میدارند، او هم که از خدا چنین چیزی را میخواست، شرایط انگلیس را مبنی بر قبول معاهده گندمک و مشورت با انگلیس در امور خارجی، از چاریکار به کابل رفت و در یک ملاقات پانزده دقیقه ئی از نماینده انگلیس گرفتن تقاضا نمود تا سی عراده توپ موجود در شیرپور را با پولی که انگلیسها به عنوان مالیات از مردم گرفته بودند و بالغ به ۱۹ لک روپیه میشد به او تسلیم نمایند و نیز قلعه های که انگلیسها در شیرپور ساخته بودند، تخریب نکنند. گرفتن این خواهش امیر را قبول نموده و متعاقباً با بقیه سربازان و افسران خود در اوایل رمضان ۱۲۹۷ هجری (نیمه اگست ۱۸۸۰) عازم پشاور شد. ۲

### ۴- اشغال مرو، پنجده و پامیر از جانب روسها:

۱- تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۴

۲- تاج التواریخ، ص ۲۰۴

روسها که دیدند انگلیس ها از آنها جلو افتاده اند و با تحمیل معاهده گندمک بخش هایی از پیکر افغانستان را متصرف شده اند، آنها نیز در سال ۱۸۸۴ با اعزام قوت‌های نظامی خود مرو، سرخس و پل خاتون و قزل تپیه را اشغال نمودند. چون هنوز امیر عبدالرحمن خان در داخل افغانستان مصروف جنگ با مخالفان و سرکشان و میران و خوانین مرکز گریز بود، روسها بار دیگر دست تخطی دراز کردند و در سال ۱۸۸۵ بر پنجه و آق تپیه، چمن بید و چشمه سلیم حمله کردند و پس از نبردی کوتاه، اما خونین از تصرف سربازان افغانی خارج ساختند و به قلمرو امپراتوری تزاری ملحق نمودند.

" با اشغال پنجه نیروهای نظامی هر دو ابر قدرت وقت به حالت تیاری در آمدند ولی بعد از مدت کوتاهی وارد نوعی از سازش و مصالحه شدند، بدین معنی که روسها خواهان اشغال واحه پنجه بودند و برتانوی ها معتقد بودند که با اشغال پنجه، روسها بسنده خواهند کرد، بدون اینکه پای هیچ افغانی در بین باشد. کمیسیون مشترک تحدید سرحدی روسیه - برتانیه با هم توافق نمودند که هرکدام ساحات متصرفه موجوده خویش را در اختیار خود داشته باشد. بر مبنای همین توافق بود که سرحد دایمی شمال افغانستان خط کشی شد و دریای آمو منحیث خط سرحدی افغانستان شناخته شد. بدین ترتیب افغانستان قسمت های زیاد خاک خود به خصوص پنجه را از دست داد. بخش دوم منازعه سرحدی زمان امیر عبدالرحمن خان در دهلیز سرحدی و اخان به وقوع پیوست. انگلیس ها امیر عبدالرحمن خان را زیر فشار های شدید قرار دادند تا استقلال این ناحیه دور افتاده را که محل آمد و رفت قرغز ها بود بپذیرد، امیر چاره دیگر نداشت مگر اینکه به تصمیم کمیسیون تحدید سرحدی روسیه - برتانیه پیرامون دورترین نقطه شمالی کشور تن در دهد که با چین همسرحد است ( چین تا سال ۱۹۶۴ این نقطه را منحیث نقطه سرحدی به رسمیت نه می شناخت. )»<sup>۱</sup>

۱- رحمت آریا، امیر عبدالرحمن خان، امیر آهنین، افغان جرمن آنلاین، فبروری ۲۰۱۱

یکی از ساحات مرتفع، و صعب العبور بدخشان افغانستان ارتفاعات پامیر است. ارزش این منطقه هنگامی مورد توجه قرار گرفت که از یک طرف چین بر ترکستان شرقی دست یافت و از طرف دیگر روسیه تزاری حدود متصرفاتش را تا مبداء رود آمو وسعت بخشید و از جانبی هم انگلیسها درهند تا منطقه چترال پیش رفتند. این انکشافات، از زمان اوج بازی بزرگ (دهه هفتاد قرن نهم) بعد، به صفت يك مسأله مورد منازعه میان روسیه تزاری و حکومت هند برتانوی کسب اهمیت کرد.

روسها تنها به اشغال ارتفاعات پامیر قناعت نکردند، بلکه در سالهای بعد برای اشغال مناطق روشن و شغنان پامیر نیز اشکال تراشی میکردند. امیر عبدالرحمن خان میگوید: " . دولت روس، در باب ولایت روشن و شغنان، مشغول فراهم آوردن اشکالات برای من بود. به جهت قطع و فصل تمام همین مناقشات و زحمات بود که سفارتی را به ریاست «سر مارتیمور دوراند» به کابل دعوت نمودم." ۱

امیر متذکر میشود که روسها در نظر داشتند مرغاب را نیز متصرف شوند، و میدانستم که اگر روس ها را به کار خود شان واگذارم، شهر به شهر را پشت سرهم گرفته و به عساکر من که در سرحدات می باشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها اشکال دارد، ولی خوشبختانه این مرتبه مامورین افغانستان، چنان درسی به روسها آموختند که همیشه نمیتوانند به میل خود شان رفتار نمایند. جنرال سید شاه خان با آتش فشانی زیاد عساکر خود جواب توپ روسها را داد، روس ها همین که دیدند سربازهای من آماده کارند و این دفعه بازیچه نیستند، عقب نشسته فتح را به افغانها دادند. این فتح بر شئونات لشکر افغانی خیلی افزود و از آن وقت معلوم میشود روسها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین، [نتیجه] زد و خورد طرفین بود. ۲

۱ - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۸

۲ - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۱

باشدند گرفتن بازی بزرگ، روسیه و انگلیس و ارسال تلگرام تهدید آمیز ملکه انگلیس به تزار روس، قشون روسی از تجاوز و پیشروی بیشتر به خاک افغانستان خود داری نموده حاضر شدند نماینده خود را برای مذاکرات تعیین سرحد شمال غربی افغانستان به لندن بفرستند. مذاکراتی که به قرارداد سال ۱۸۸۷ بین هند بریتانوی و روسیه تزاری انجامید و به اساس آن خط سرحدی شمالی تا ۱۸۸۷ تثبیت و علامه گذاری شد، و دولت روس در داخل سرحدات جدید خود متوقف گردید.

### ۵- تحمیل معاهده دیورند در ۱۸۹۳:

انگلیسها قبل از امضای معاهده دیورند، اوضاع را به نفع خود در طول سرحدات افغانستان معشوش ساختند و باعث خون ریزی های بسیاری بین مردم سرحد گردیدند.

امیر عبدالرحمن خان میگوید: حکومت هندوستان در موقع بسیار نازکی، یعنی هنگامی که هزاره جات به شورش برخاسته بود و این شورش هر روز دامنه دار تر میگردد و خوف شورش عمومی در مملکت باعث پریشانی من شده بود، در چنین موقعی کمکی که از هندوستان بمن رسید التیماتومی بود به این مضمون که: «دولت هندوستان نمیتواند به جهت وعده های مبهم و نامعلوم شما برای دعوت نمودن سفارت انگلیس به کابل، انتظار بکشد، لهذا لاردرابرتس سپهسالار هندوستان با لشکر زیادی جهت محافظت او به کابل فرستاده میشود.»

امیر به همین ارتباط متذکر میشود: من در این وقت مشغول جنگ با هزاره ها بودم و میدانستم که مردم افغانستان از جنرال رابرتس خاطره خوشی ندارند و می ترسیدم که آمدن جنرال رابرتس با لشکر زیاد برایم درد سر آفرین شود و از طرفی چون شخص نظامی است و با شخص نظامی به توافق رسیدن خالی از اشکال نیست، پس بهتر دانستم که برای انجام مذاکرات سرحدی با شخص دیپلماتی مواجه باشم. [بجواب التیماتوم ویسرا] فوراً



مراسله‌ی بی به ویسرا نوشتم و در آن تذکر دادم که سرسالتر پاین "Sir Salter Pyne" (یکی از مستخدمین انگلیسی در ماشین خانه کابل) به ملاقات شما می‌آید تا در باب سفارت مذکور ترتیبات لازم را صورت بدهد و در عین حال از فرمانفرما خواهش نمودم تا نقشه‌ای را که خطوط سرحدی را مشخص میکند برایم بفرستد. مقصود من از ارسال این مراسله این بود که حکومت هندوستان را نگذارم در این باب اقدامات بزرگی به عمل بیاورد. ۱

امیر میگوید: "علاوه بر این، دولت روس، در باب ولایت روشن و شغان، مشغول فراهم آوردن اشکالات برای من بود. به جهت قطع و فصل تمام همین مناقشات و زحمات بود که سفارتی را به ریاست سرمارتیموردورند به کابل دعوت نمودم. هیئت انگلیسی نخست مسئله سرحد شمال شرقی افغانستان با روسیه را پیش کشید و اظهار داشت که چون دو دولت روس و انگلیس قبلاً به موافقه رسیده اند که رودخانه پنج (آموی علیا) در این قسمت سرحد شمالی افغانستان شناخته شود، امیر باید مناطقی را که در شمال رودخانه پنج در تصرف خود دارد، تخلیه کند. امیر اظهار داشت در صورتیکه روسها مناطق درواز واقع در سمت چپ رودخانه آمو را به افغانستان تسلیم کنند آنرا قبول میکند. دیورند این شرط را پذیرفت و موضوع توسط موافقتنامه ۱۲ نومبر ۱۹۹۳ تسجیل یافت. روسها سه سال بعد در ۱۸۹۶ مواضع تنگی، کوفه، واهان از مضافات درواز، روشن و شغان بدخشان که قبلاً غصب کرده بودند به افغانستان مسترد نمودند." ۲. سپس هیئت موضوع تعیین سرحد بین افغانستان و هند را مطرح ساخت. نتیجه مذاکرات که با کندی و بدگمانی پیش میرفت سرانجام به موافقتنامه مورخ ۱۲ نومبر در مورد سرحد شرقی و جنوبی افغانستان از واکان تا سرحد ایران انجامید که بنام خط دیورند شهرت یافت. بموجب این موافقت نامه امیر از مناطق سوات، باجور، چترال، وزیرستان وچمن صرف نظر کرد و در مقابل تصدیق انگلیس را در مورد اینکه دره کنر تا اسمار و علاقه برمل در وزیرستان جزء افغانستان می باشد بدست آورد. طرفین موافقت نمودند تا حد بخشی

۱ - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۵-۴۱۶

۲ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۹۱، ۶۸۰

در خود محل توسط هیئت های مختلط صورت بگیرد. ۱.

### نتیجه:

چنانکه شرح داده شد، انگلیس ها در قرن ۱۹ دوبر بار افغانستان تجاوز کردند و با آنکه در هر دو تجاوز خود، سرانجام بر اثر مقاومت و جانبازی مردم افغانستان دچار شکست و تلفات سنگین و مجبور به ترک این کشور شدند، اما در هر دو مرتبه دست خالی از افغانستان برنگشتند.

در مرتبه اول، تمام سرزمین های افغانستان را که شاه شجاع قبل از رسیدن به تخت سلطنت کابل، بموجب معاهده اتحادمثلث در ۱۸۳۸ به سیکها واگذار شده بود، مانند: کشمیر، پشاور، ملتان، دیره جات و غیره، برای دایم از افغانستان جدا و در تصرف خود گرفتند.

و در مرتبه دوم، بر اثر معاهده گندمک درمی ۱۸۷۹ با امیر محمد یعقوب خان، سرزمین های سیبی، پشین، کرم، سوات، باجور، چترال، باشگل، در دست انگلیس ها باقی ماند و در قرارداد نومیر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن افزون بر مناطق متذکره معاهده گندمک مناطق سوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن و کوپته نیز به انگلیسها تعلق گرفت.

بنابراین میتوان گفت که از دست رفتن قسمتی از سیستان در غرب کشور که باعث خشم و نفرت امیر شیرعلیخان از انگلیسها گردیده بود و امیر حاضر نمیگردید با انگلیسها روابط حسنه داشته باشد با لآخره این کشیدگی ها موجب شد تا انگلیس ها برای دومین مرتبه بر افغانستان تجاوز کنند و نه تنها امیر شرعی خان را از کابل کم کنند بلکه با تحمیل معاهده گندمک سرزمین های قبایل را اشغال نمایند و از آن بحیث دومین سپر بلای حمله احتمالی روس ها به افغانستان استفاده نمایند.

روسها نیز برای آنکه از رقیب خود عقب نمانده باشند از آنسوی

امودریا به حرکت افتادند و مناطق پنجده، مرو، سرخس، پل خاتون، آق تپیه، شغنان و روشن پامیر از خاک افغانستان را اشغال نمودند.

در نتیجه میتوان گفت که مخالفت امیر شیر علی خان با انگلیس ها و نزدیکی با روسیه عواقب خطرناکی برای امیر شیر علی خان در پی داشت که منجر به دومین تجاوز، انگلیس بر افغانستان و مرگ امیر شیر علی خان از غم فریب خوردن به وعده های میان تهی روسها و تحمیل معاهده گندمک و پارچه پارچه شدن افغانستان به شش هفت قسمت گردید.

در اوضاع و شرایطی که نظم دولتمداری از هم گسیخته بود و بر هر قسمت افغانستان یک خان و بیگ محلی حکم میراند و از حکومت مرکزی نشانی نبود، پیدا شدن سر و کله امیر عبدالرحمن خان در وطن نعمتی بزرگ بود تا افغانستان دوباره احیاء گردد و حکومت مرکزی بوجود آید و جلو خود سری های ملوک الطوائفی در کشور گرفته شود. امیر عبدالرحمن خان در مقابله با مخالفان خود با اعمال خشونت و استبداد بیدریغ موفق به تامین امنیت و وحدت دوباره کشور گردید. اما آغاز دهه ۹۰ قرن ۱۹ امیر با انواع دسایس و فشارهای سیاسی از جانب انگلیس روبرو گردید و مجبور شد برای حفظ افغانستانی که او با چنگ و دندان بوجود آورده بود تن به امضای معاهده دیورند بدهد و قسمت های را که قدرت های استعماری تصرف کرده بودند به آنها واگذار کند و الا با تهاجم مجدد انگلیس روبرو می شد و ممکن بود قندهار یا ننگرهار رازهم از دست بدهد.

محقق افغان آقای سنگروال مینویسد که انگلیسها هنگام امضای معاهده دیورند امیر عبدالرحمن خان را چنان تحت فشار قرار دادند که برای امیر جای پایی نمانده بود تا بر آن ایستاده شود و امیر مجبور شد بفرق سرایستاده شود، زیرا:

۱- لشکر ۳۰ هزار نفری انگلیس در امتداد سرحدات آماده حمله بر افغانستان قرار گرفته بود؛

۲- در میچینی جنجال های قومی و مذهبی بوقوع پیوسته بود،

۳- در شینوار و اتمازی جنگ های قومی جریان داشت،

۴- در بدخشان مشکلات شغنان و روشن جریان داشت،

۵- در راولپندی سردار ایوبخان مدعی سلطنت کابل حضور داشت.»

( [https://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha\\_PDF/Sengerwal\\_sh\\_durand.pdf](https://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/Sengerwal_sh_durand.pdf) ).

امیر عبدالرحمن پادشاهی با درایت و با کفایتی بود که بر عکس امیر شیرعلی خان با انگلیس ها در نیفتاد و با امضای معاهده دیورند افغانستان موجوده را از تهاجم مجدد انگلیس نجات داد. حال ما مرد شویم و افغانستان موجوده را از خطر همسایه گان بدخواهی چون پاکستان نجات بدهیم. پاکستانی که در پنج دهه اخیر توسط تنظیمهای هفتگانه و طالبان نگذاشته آب خوش از گلوی اردوی ملی و دولت افغانستان پایین شود در زیر ریش اردوی ۳۵۰ هزاری بدون تشویش از عکس العمل رسمی دولت سهامی اشرف غنی و دبل عبدالله، طی سالهای ۲۰۱۷ و ۲۰۲۱ خط دوم دیورند را ۲۵ کیلومتر از نقطه صفری خط دیورند تحمیلی بداخل خاک ماجلوتر آورد و با نصب سیم خاردار سرحد خود رامشخص ساخته است.

با یک محاسبه سرانگشتی دیده میشود که نواری بعرض ۲۵ کیلومتر و طول ۲۶۰۰ کیلومتر یعنی (۶۵۰۰۰ کیلومتر مربع) از خاک افغانستان را اشغال و ضمیمه قلمرو خود کرده است و به ملاحظه اسناد تصویری در منطقه جلالزی از خاک ما یک میدان هوایی نظامی نیز احداث کرده است.

لینک ذیل سند اشغال خاک ما توسط پاکستان است آنرا ببینید!

<https://www.facebook.com/videos/100089661469293/?/1826679281059980>

با دیدن چنین حالتی آیا خنده دار نیست که برامیر عبدالرحمن خان انتقادکنیم ولی بر تجاوزات پاکستان و چپ گرفتن دولت افغانستان در برابر این تجاوزات چشم پوشیم؟ پایان

## مقاله دوم

## نظام فدرالی در اوضاع کنونی قبل از وقت ، و تحقق آن مقدمه برای تجزیه کشور است !

همزمان با طرح تسوید قانون اساسی جدید افغانستان ، شیپور فدرالزم نیز از طریق مطبوعات برون مرزی افغانها به نوا درآمد و قبل از همه گروه شهرانی ها به نواختن این شیپور از امریکا پرداختند و بزودی صدای آن تا اروپا و آسیا بگوش افغانها، اعم از موافق و مخالف رسید و برخی بنابر طرز دید شخصی یا گروهی از آن حمایت کردند و بعضی بنابر مصلحت های ملی و تحلیل های علمی به صف مخالفین آن قرار گرفتند و تحقق آن را در اوضاع و احوال کنونی برای افغانستان نا درست و دور از صواب تشخیص دادند و عکس العمل نشان دادند. اینجانب با نگارش مقاله زیر، دست به واکنش زدم و در صف مخالفین قرار گرفتم و اینک متن مقاله:

در شماره ۴۵ مجله درد دل افغان ، زیر عنوان «پلان تقسیم افغانستان به هفت ایالت» و در شماره ۹۰ مجله آئینه افغانستان زیر عنوان «غوغای فدرالی ساختن افغانستان» مضامینی توجهم را جلب کرد که بلادرنگ هردوی آنها خواندم و از دسایس پشت پرده گروه تجزیه طلب خود خواه با فریب دادن برخی از مقامات امریکائی شگفت زده شدم. از فعالیت های تحریک آمیز و تلاش های قوم پرستانه برخی عناصر مشکوک منسوب به «ستم ملی» و نیز وابسته به «پان ترکیستها» قبلاً در نشرات برون مرزی افغانها، چیزهایی شنیده و خوانده بودم .

پس از تجاوز شوروی بر افغانستان و بعد از آنکه جنبش مقاومت برضد تجاوز شوروی به اوج خود رسید، زمزمه های تقسیم افغانستان به دو بخش ( افغانستان شمالی و افغانستان جنوبی) از طرف برخی از حلقات حزب دموکراتیک خلق که بقای خود را در کابل در خطر میدیدند در نیمه دهه ۸۰ نیز شنیده میشد و برای این منظور بخشی از اپارات دستگاه صدارت به شهر مزار شریف انتقال گردید و یکی از معاونین صدارت بنام نجیب الله مسیر غرض تنظیم و سازماندهی یک چنین منظوری به بلخ گسیل شد، اما تغییر رهبری در اتحاد شوروی که تغییر رهبری در افغانستان را نیز بدنبال داشت و دکتور نجیب الله را روی کار آورد ، مانع تحقق چنین طرز دید و برآوردی گردید. پس از سقوط دکتور نجیب الله و تبارز جنرال دوستم در رأس جنبش ملی شمال، یک بار دیگر این اندیشه تقویت یافت و نسیم این اندیشه با افراشتن شعاری در دروازه جنوبی تونل سالنگ که : «به خراسان خوش آمدید!» وزیدن گرفت . در ۱۹۹۴ هنگامی که سروکله طالبان در پشت دروازه های کابل دیده شد، جنرال دوستم اخطار داد که در صورت پیشروی طالبان بسوی شمال هندوکش ، او جدائی شمال را از جنوب اعلان خواهد نمود. این مصادف به زمانی بود که جنرال عبدالرشید دوستم دولتی در درون دولت ربانی ایجاد کرده بود و پول چاپ میکرد و آن پولها در چلند افتاده بود. دوستم ضمن سفرهایی به امریکا، مقامات امریکائی را در جریان گذاشته بود که قصد دارد بخش شمالی هندوکش را از پیکر افغانستان جدا اعلان کند، ولی جواب رد شنیده بود که امریکا از تمامیت ارضی افغانستان حمایت میکند. این مطلب حتی در روزنامه های معتبر استرالیا در همان وقت نیز بچاپ رسید .

در سپتامبر سال ۱۹۹۴ در روزنامه پر تیراژ «ایزویستییا» در مسکو از قول اداره استخبارات خارجی روسیه مطلبی پیرامون تجزیه افغانستان و الحاق بخش شمالی آن به تاجکستان از جانب ربانی به نشر رسید که سر

وصدای بسیاری را در مطبوعات روسی بلند کرد، علاوه‌تاً موضوع در سرویس جام جهان نمای رادیو بی بی سی نیز انعکاس یافت، و سرانجام ربانی مجبور شد از اظهار چنین نظری انکار کند. مگر تحقیقات بروس ریچاردسن نشان میدهد که این خبر واقعیت داشته است و نامبرده از قول جنرال لیاخوفسکی مولف کتاب "تراژیدی و شهامت افغان" (که به زبان انگلیسی ترجمه شده و شامل ۸۰۰ صفحه و ۳۴۰ تصویر از جنگ شوروی در افغانستان است) و در صفحات ۶۳۰ تا ۶۷۴ آن کتاب تمام نامه‌های خصوصی و قراردادهای رسمی احمدشاه مسعود با اولیای امور شوروی درج است.... مینویسد که: "احمدشاه مسعود پلان تجزیه افغانستان را از ابتدا روی دست داشت. تا کشور "تاجکستان بزرگ" را تحت زعامت خود تاسیس کند." (آئینه افغانستان، شماره ۱۰۰، ص ۱۶)

بی نظیر بوتو صدراعظم پاکستان نیز باری در ۱۹۹۱ بفکر تجزیه افغانستان افتاد و راه حل معضله این کشور را با تقسیم آن میان پاکستان و ازبکستان و ایران مطرح نمود، مگر چون امریکا از تمامیت ارضی افغانستان حمایت کرد، طرح بی نظیر بوتوناکام شد. (رک: مقدمه بی برکودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، از نگارنده، ص ۳۶۱)

پس از سقوط طالبان با قوت امریکا، و برسر قدرت آمدن ائتلاف شمال، اینک بار دیگر دشمنان وحدت ملی و تمامیت ارضی افغانستان میخواهند نیات خود را به بهانه پیاده کردن نظام فدرالی در کشور، تحقق بخشند. کشوریکه با گذشت ده سال پس از سقوط طالبان، با وجود نیروهای امریکا و قوای بین المللی ناتو تا هنوز فاقد امنیت سراسری و یک دولت مقتدر مرکزی است و در هر گوشه آن جنگ سالاران محلی چون سلطانی مطلق العنان حکومت میکنند و با قوت‌های تنظیمی تحت فرمان خویش مانع تحقق امنیت برای بازسازی کشور و حتی خطر برای جان و مال و زندگی مردم و موسسات کمک

رسانی بین المللی میگردند، ادعای فدرالیسم به معنی فرار از مرکز و ایجاد حکومت های ملوک الطوائفی در تحت سلطه همان جنگ سالاران مسلط بر سرنوشت مردم محل است . بدون شبهه نظام فدرالی برای جوامعی که به بلوغ سیاسی رسیده اند و از سطح بلند شعور اجتماعی برخوردارند، نظامی دموکراتیک و دلخواه است ، مانند جوامع امریکا ، آلمان و سوئیس ، اما افغانستان ، نه امریکاست و نه آلمان و نه سوئیس . در کدام یک از این کشورها، رئیس جمهور آن هفت معاون دارد که هر یک از آنها بجای شایستگی مسلکی و کاری، از روی انتساب خود به یکی از اقوام کشور به چنین مقامی قرار گرفته باشد؟ در کدامیک از این کشورها رئیس جمهور حق ندارد، معاون یا وزیر نامطلوب و بی کفایت خود را از کرسی کنار بزند و بجای آن شخص باکفایت دیگری را نصب نماید؟ در کدامیک از این کشورها ، یک فرمانده جنگجوی هم والی و هم جنرال نظامی است و از خود اردوی شخصی دارد که به اتکای آن، حاضر نیست از عواید گمرکی و نقض حقوق اقلیت های قومی زیر سلطه خود به دولت مرکزی جواب بدهد؟ در کدامیک از این کشورها ، اردوی ملی متشکل از ملیشه های قومی است ؟ این نابسامانیهاو بی نظمی ها فقط درکشورجنگ زده ما افغانستان و در میان مردم بی سواد و نا آگاه از حقوق خود و شهروندان خود که فقر و مرض و تفنگسالاری در آن بیداد میکند ، سراغ میشود و بس .

پس درکشور و جامعه ای که بجز خود باهیچ کشور و جامعه دیگر شباهت ندارد، پیاده کردن نسخه نظام های بسیار تکامل یافته و پیشرفته یک کار ناشیانه و ماجراجویانه است و بسیار امکان دارد که این قدح بشکند و افغانستان عزیز دچار تجزیه و جنگ های دوباره گردد. ادعای فدرالیسم به این شعاررهبان کودتای ثور میماند که در نخستین روزهای پیروزی خود میگفتند : «انقلاب ثور» جامعه فلاحتی افغانستان را یک مرحله تاریخی به پیش حرکت داد و به سوسیالیزم رسانید. در حالی که دیدیم که جامعه برخلاف



ادعای رهبران کودتای ثور، توان چنین خیز بلندی را نداشت و این خیز بی جای هم کمر رهبران کودتای ثور و هم کمر جامعه و کشور عقب افتاده ما را شکستاند. اکنون هم پافشاری برای برقراری نظام فدرالی در افغانستان خیلی پیش از وقت به نظر می آید و پیاده کردن آن در افغانستان که اقوام بسیاری با ادعاهای فراوان از موقعیت سیاسی و اجتماعی و نظامی گرفته تا اقلیت و اکثریت، بر مشکلات عدیده این کشور جنگ زده و تا هنوز در حال جنگ می افزاید و بجای رفاهیت، مصیبت ببار خواهد آورد، و حتی در شرایط پادرمیانی سازمان ملل، آن را دچار تجزیه و به سرنوشت یوگوسلاوی گرفتار خواهد کرد.

با توجه به ساخت و بافت قومی و زیست بومی جامعه ما، فدرالیزم به معنی تقسیم رسمی کشور از روی قوم و لسان و کشیدن هویت های کاذب ملی است. فدرالیزم به معنی رسمیت دادن و تعمیم بخشیدن به تبعیضات نژادی، لسانی و فرهنگی میان مردم بر حسب پیوند های قومی است. فدرالیزم به معنی رهبر تراشیدن از میان مرتجع ترین احزاب و خون ریزترین افراد برای مردم مناطق مختلف کشور است. فدرالیزم بمعنی به عقب راندن نیروهای روشنفکرترقی پسند است که برای استقرار یک نظام سکولار و غیر مذهبی و غیر قومی، مبتنی بر برابری و برادری مردم کشور، تلاش میکند. هر نوع تلاش بر ای تعریف حاکمیت ملی بر حسب قومیت، به بهانه حل مسئله ملی، تلاش خایانه است که به یک فاجعه ملی منجر می شود و بنا گزیر کل مردم را به کام خود میکشد. ابعاد فاجعه ای که تحقق این افق ارتجاعی قوم پرستانه میتواند در کشور ما ایجاد کند، چنان عظیم خواهد بود که رویدادهای یوگوسلاویا در قیاس با آن رنگ می بازد. و در یک کلام طرح فدرالیزم، زمینه ساز یک کشمکش خونبار و طولانی در سطح کل کشور است، که طراحان اصلی پشت پرده از آن سود خواهند برد، نه مردم افغانستان.

ترکیب اجتماعی اهالی ولایات در کشور از استیلای صفویه در ۱۵۱۰ وحتى از حمله ازبکان شیبانی در ۱۵۰۶ میلادی به اینسو چنانست که هیچ ولایتی مرکب از یک یا دو قوم نیست و در هرولایتی اقوام مختلفی زندگی میکنند که یکی از اقوام در اکثریت است و اقوام دیگر در اقلیت قرار دارند. آیا در صورت فدرالیزم در کشوریکه مناسبات عشیره ئی و قوم گرایی هنوز درصدر مسایل دیگرقرار دارد، احتمال این خطر وجود ندارد که اقلیت های قومی مورد بی عدالتی قوم مسلط بر ایالت قرار بگیرد و نقاضت های قومی نه تنها در یک ایالت ، بلکه در سایر ایالات نیز شیوع یابد؟ هیچ تضمینی وجود ندارد که با پیاده کردن نظام فدرالی ، آتش مناقشات قومی و جنگ های قدرت طلبی و لسانی و مذهبی ، یک بار دیگر در میان مردم افغانستان شعله ور نمیشود و اوضاع را بدتر از وضع موجود نمی کند؟ هیچیک از اقوام مسکون در افغانستان در صورت تحقق فدرالیزم برنده نخواهد بود، و در بهترین حالت آن اقوام ترک زبان که در شمال کشور در مجاورت هم قرار دارند و از لحاظ منابع طبیعی غنی تراند، اگر از مداخله ازبکستان در امان بمانند باز هم احتمال نقض حقوق اقلیت های قومی تاجیک، پشتون و هزاره مسکون در آن ایالت مورد تخطی و اجحاف قرار خواهد گرفت.

سوال این است که چرا شعار فدرالیسم در کشورهای همسایه ما از جمله در ایران یا کشورهای آسیای میانه و ترکیه که دارای ثبات سیاسی قوی و مردم آنها از سطح بلندتر شعور اجتماعی برخوردارند، مطرح نمی شود، ولی در افغانستان نا امن و بی ثبات قبل از تحکیم پایه های دولت مرکزی ، در میان مردم ناگاه و بی سواد تا دندان مسلح، مطرح میگردد؟ علت این است که روسها از مدتها قبل برخی از گروه های هوادار خود را تشویق به طرح فدرالیزم در افغانستان (به بهانه حل مسئله ملی ، که در خود آن کشور ناکام گردیده بود) نمودند و از آن پس افرادی منسوب به جریانهای سیاسی ، نغمه فدرالیسم را سردادند و در عین حال پشتونها را به عنوان قوم ستمگر در حق

سایر اقوام نشانه رفتند. تا آنجا که پس از سقوط دولت نجیب الله در ۱۹۹۲، متاسفانه در ولایات فاریاب و جوزجان و بلخ و کندز و بغلان گروه های افراطی مسلط در شمال، بر محلات مسکونی پشتونها، حملات مسلحانه کردند و خانه و کاشانه شان را غارت نمودند و به آتش کشیدند.

بدبختانه پس از سقوط طالبان، مجدداً اقوام پشتون در مناطق تحت سلطه ایتلاف شمال بیشتر از گذشته مورد تبعیض و آزار نیروهای مسلح قرار گرفته اند، تا آنجایی که ده ها هزار خانواده پشتون از مسکن و ماوای خود در ولایات شمال و شمال غرب با از دست دادن مایملک خود بزور مجبور به کوچیدن به مناطق جنوب هندوکش در ولایات قندهار و هلمند و جلال آباد و پیشاور شده اند. و تا هنوز در کمپ های آوارگان افغان واقع در اسپین بولدک و جلال آباد در شرایط بسیار بدی زندگی میکنند. با آنکه سازمان های نظارت بر حقوق بشر بارها تبعیض علیه اقلیت های قومی را در مناطق شمال و شمال غرب کشور محکوم کرده اند، اما وضع در آن مناطق بهبودی نیافته است. در تداوم تصفیه های قومی در ۲۸ ماه اپریل ۲۰۰۳ نیروهای اسماعیلخان برچند روستای پشتون در بالامرغاب حمله کردند و ۳۸ نفر بشمول ۳ زن و دو کودک را کشتند و دارائی مردم را غارت کردند. در اوایل ماه می، در برخوردهای جناحی در ولایت بادغیس و فاریاب پنجاه تن کشته و ۱۵ زن و کودک از ترس، خود را در رودخانه بالامرغاب پرتاب کردند و غرق شدند. و خانه ها و فروشگاه های قریه جات پشتون غارت شدند. (bbc ۵می، سایت آریائی ۲۸ اپریل)

چنان به نظر میرسد که برخوردهای جناحی عمداً بمنظور تصفیه های قومی به راه انداخته میشود و درپایان هر جنگ، بر محلات و روستاهای پشتون نشین یورش برده میشود و با غارت دارائی و دست درازی برناموس مردم محل، آنان را وادار به فرار از محلات مسکونی شان میکنند. چنانکه

لخضر ابراهیمی نماینده ویژه سازمان ملل در امور افغانستان، روز ششم می در شورای امنیت با نگرانی هشدار داد که در گیریه‌های قومی از یکطرف و حملات بقایای طالبان و نیروهای گلبدین حکمتیار بر مواضع نیروهای ائتلاف بین المللی و قوای دولتی و همچنین اهداف غیر نظامی از طرف دیگر، بر وخامت اوضاع امنیتی افغانستان افزوده و بخش بزرگی از کشور را بی ثبات ساخته است. وی اعمال خشونت و تبعیض علیه اقلیت های قومی در شمال غرب را محکوم نمود و از تشدید نا امنی و اعدام های بدون محاکمه، تجاوز بر حقوق اقلیتهای قومی، تجاوز جنسی و تداوم اربعاب روزنامه نگاران در افغانستان، ابراز نگرانی کرد و از شورای امنیت خواست تا برای تطبیق برنامه های بازسازی و اصلاحات در مسایل امنیتی توجه بیشتر نماید .

(راديو بي بي سي، ۷ می)

اخيراً هشتاد موسسه امداد رسانی بین المللی در پای نامه یی هشدار دهنده از وخامت اوضاع امنیتی افغانستان، امضا گذاشتند و آنرا برای کوفی عنان سرمنشی سازمان ملل متحد فرستادند تا از شورای امنیت سازمان ملل بخواهد که به حال این کشور جنگ زده و از هم گسیخته توجه نموده ، ساحه فعالیت نیروهای صلح بین المللی را به خارج از کابل گسترش دهد، زیرا به نظر سازمانهای امداد رسانی بین المللی ، رهبران قومی و فرماندهان محلی در ولایات دور از کابل با خود سریها و ایجاد رعب و وحشت و تجاوز به حقوق شهروندان خود عامل عمده بی ثباتی در کشورند. (بی بی سی، ۱۸ جون) به دنبال این هشدار کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان نیز از اوضاع امنیتی در افغانستان اظهار نگرانی نموده گفت که اوضاع در ۹ ولایت افغانستان :از جمله در هلمند، قندهار، زابل ، ارزگان ، غزنی ، پکتیا ، پکتیکا، بامیان ، مزار شریف بر اثر جنگ های قومی ، حزبی و گروهی ، سرقتهای مسلحانه همراه با قتل و حمله به مدارس و مامورین منع کشت خشخاش وخیم است.

با توجه به تشدیدنا امنی و تهدید آزادی مطبوعات که رکن اساسی دموکراسی است، و نشانه های تمرد برخی از والیان در برابر دولت مرکزی که بدون شک تاپایان دوره انتقالی و تدویر لویه جرگ قانون اساسی آینده رفع نخواهد شد، آیا بهتر نیست بجای شعار فدرالیزم، در جهت تحکیم و استقرار یک دولت باثبات مرکزی که در آن افراد و اشخاص تحصیل کرده و معتقد به دموکراسی بر سر کار بیایند، تلاش نمود؟ فقط در اینصورت است که میتوان وحدت ملی و برادری همه خلق های کشور را با سپردن کار به اهل آن، تأمین کرد.

موضوع را از زاویه دیگری نیز میتوان مورد توجه قرار داد، و به طرح تقسیماتی نظر انداخت که از قول داکترشهرانی در مجله درد دل افغان به نشر رسیده است:

۱- ولایات ننگرهار، لغمان، کنر، پکتیا، و پکتیکا بنام ایالت «پشتونستان» {بنابر نقشه ارسالی داکتر هاشمیان، پکتیکا جزو ایالت هزارستان است}

۲- ولایات هزاره جات، شبرغان، سرپل، فاریاب، سمنگان، کندز، بنام ایالت «ترکستان» {بنابر نقشه، بجای کندز، بلخ جزو ایالت ترکستان است}

۳- ولایات بامیان، غزنی، وردگ بنام ایالت «هزارستان» {بنابر نقشه فوق الذکر، اروزگان و پکتیکا نیز جزو ایالت هزارستان است}

۴- ولایات قندهار، زابل، ارزگان، هلمند، بنام ایالت «لویه کندهار» {بنابر نقشه ارسالی هاشمیان، اروزگان جزو لوی کندهار نیست}

۵- ولایات هرات، غور، بادغیس، فراه و نیمروز، بنام ایالت «آریانا» {بنابر نقشه ارسالی داکتر هاشمیان، ولایات فوق شامل آریانا است}

۶- ولایات بدخشان، تخار، بغلان، بنام ایالت «خراسان» {بنابر نقشه چاپی، کندز نیز جزو ایالت خراسان قرار گرفته است}

۷- ولایات کابل، کاپیسا، لوگر، بنام ایالت «پامیر» {بنابر نقشه، میدان، لوگر، کابل و پروان و کاپیسا شامل ایالت پامیر است}

نگاهی گذرا به کتب تاریخی و جغرافیائی عهد اسلامی مانند: فتوح البلدان بلاذری، مسالک و ممالک اصطخری، و صورت الارض ابن حوقل، واحسن التقاسیم مقدسی و الاعلاق النفیسه ابن رسته، والبلدان یعقوبی و مسالک و مملک ابن خردادبه، حدودالعالم، تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی، تاریخ سیستان، تاریخ بخارا، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی از لسترانج، جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، جغرافیای حافظ ابرو هروی، معجم البلدان از یاقوت حموی بغدادی، افغانستان بعد از اسلام از پوهاند حبیبی، و افغانستان در مسیرتاریخ از میر غلام محمدغبار و سایر منابع تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه ها و متون ادبی به صراحت این نام گذاری را تردید میکنند، زیرا در منابع فوق الذکر، نام های تاریخی تمام ولایات و شهرها و شهرک های موجود در قلمرو کنونی افغانستان با حدود و ثغور آنها مشهود است و در هیچیک از این مآخذ، چنین نامگذاری را سراغ کرده نمی توانیم. بنابر همین منابع در دوره حکومت اسلامی (از آغاز اسلام تا ظهور صفاریان)، افغانستان به دو بخش تقسیم شده بود:

۱- سیستان بزرگ: شامل نیمروز، فراه، هلمند و قندهار، زابل، غزنی و کابل و نواحی آن. (مرکز اداره و سوقیات نظامی این نقاط سیستان بود.)

۲- خراسان بزرگ: شامل نیشاپور، مرو، هرات (بشمول بادغیس و غور)، بلخ (بشمول شبرغان، جوزجان و "اندخوی و فاریاب و سمنگان و بامیان)، مرکز فرماندهی نواحی متذکره نیشاپور و زمانی هم بلخ بود.

تخارستان (بشمول بدخشان و بغلان و کندز و مربوطات آن) اگرچه جزو خراسان نبود، مگر از سوی حکمران بلخ اداره میشد.

در دوره صفاریان، نیز افغانستان بدو بخش بزرگ تقسیم شده بود، یکی سیستان بزرگ و دیگری خراسان بزرگ. سیستان بزرگ شامل فراه و نیمروز، هلمند و قندهار و زابل و غزنی و کابل و لواحق آن میشد. و خراسان بزرگ شامل: نیشاپور، مرو، هرات و بلخ و ملحقات آن بود.

در عهد غزنویان، در متون ادبی و تاریخی این عهد، افغانستان امروزه شامل این چهار بخش بود. زابلستان، کابلستان، بلخ و نیشاپور (ابرشهر).

زابلستان که مرکز آن غزنی بود، در غرب ولایات زابل، قندهار و سیستان (هلمند و نیمروز و فراه) را در برمیگرفت. و کابلستان شامل: ولایات کابل، لوگر، پروان تا لغمان و ملحقات آن بود. صرف نظر از اینکه خراسان تا تهران و پاکستان امروزه نیز جزو قلمرو غزنوی بشمار میرفت.

پس از دوره غزنویان ساحه افغانستان گاهی کوچک شده و زمانی وسعت یافته است. مثلاً در دوره مغول و ملوک کرت هرات (در نیمه قرن هفتم هجری)، نام افغانستان به مناطق جنوبی هرات یعنی حوزه رود فراه، حوزه رود هیلمند و حوزه رود ترنک و مناطق اطراف کوه های سلیمان تا رود اتک در شرق پیشاور اطلاق میشد و در تاریخ نامه هرات از سیفی هروی بیش از ۳۰ بار نام افغانستان برده شده که شامل نواحی فوق الذکر بوده است. و اما در زمان حکمرانی احمدشاه درانی قلمرو افغانستان از نواحی دریای حزر در غرب خراسان تا دهلی در شرق و از آمودریا در شمال تا دریای عمان در جنوب وسعت پیدا کرد و نام افغانستان بتدریج بر تمام قلمروی اطلاق میشد که یا از روی صلح و یا بزور شمشیر در تابعیت دولت

احمدشاه درانی درآمده بود، کما اینکه این قلمرو بنام خراسان نیز از ازمه باستان زبانزد مردم بود.

با شرح نکات فوق در هیچ روزگاری دیده نشده که کابل بنام «پامیر» یاد شده باشد و یا تخار و بدخشان بنام «خراسان» و یا غزنی و بامیان و وردک بنام «هزارستان» و یا «لویه کندهار» کاربرد تاریخی داشته باشد. و یا پشتونستان که محصول تنش های سیاسی منطقه پس از تقسیم نیم قاره هند بدو بخش بزرگ هند و پاکستان در ۱۹۴۷ می باشد. نام ترکستان نیز هیچ سابقه تاریخی ندارد و فقط در تشکیلات اداری عهد سلطنت امیر شیرعلی خان بچشم میخورد که محض غرض جمع آوری مالیات توسط یکی از برادران بارکزائی صورت میگرفت، حتی مرکز مزارشریف بنام «تخته پل» نامیده میشد نه مزارشریف یابلخ.

### ماهیت و هدف این تقسیمات :

بنابر آنچه در مجله درد دل افغان و مجله آئینه افغانستان، چاپ امریکا، گزارش شده، (پس از سیمناز یکروزه داکتر نعمت الله شهرانی معاون رئیس جمهور کززی و رئیس کمیسیون تدوین قانون اساسی که چندی قبل در شهر مزارشریف در مورد فدرالی ساختن نظام آینده افغانستان تدویر یافته بود) در کنفرانسی که تحت ریاست داکتر عنایت الله شهرانی برادر داکتر نعمت الله شهرانی در شهر تالقان، در اوایل ماه مارچ برگزار شده بود، فقط نمایندگان ایتلاف شمال در آن شرکت داشتند و از اقوام پشتون دعوت نشده بود تا در این جلسه اشتراک نمایند و جریان کنفرانس و بحث و فحص های سخنرانان و گرداندگان کنفرانس را بشنوند. اما پر واضح است که رجال ارشد و موثر ایتلاف شمال قبل از تدویر این کنفرانس در مورد نحوه و چگونگی این تقسیمات باهم به تفاهم و توافق رسیده اند. از قول داکتر عنایت الله شهرانی گفته شده که در کنفرانس اظهار کرده بود: «...برادران پشتون ما طرفدار



انقسام ایالات افغانستان نیستند و کمی وقت لازم دارد تا ایشان را قناعت دهیم.» (دردل افغان، ش ۴۵، ص ۱۰)

خوانندگان ارجمند حتماً توجه دارند که تقسیمات فوق، درست بگونه ایست که همین اکنون این ایالات تحت سیطره سران ایتلاف شمال و سایر فرماندهان محلی قرار دارد. به عبارت دیگر، ایالت «ترکستان» (شامل مزارشریف، شبرغان، سرپل، فاریاب، سمنگان، کندز) تحت ریاست جنرال دوستم (به اشتراک جنرال عطا و حاجی محمد محقق)، ایالت «هزارستان» (ارزگان، بامیان، غزنی، وردک) تحت ریاست کریم خلیلی (به اشتراک سران احزاب شیعه)، ایالت «آریانا» (هرات، غور، بادغیس، فراه و نیمروز) تحت ریاست یا امارت اسماعیل خان، ایالت «خراسان» (بدخشان، کندز، تخار، بغلان) تحت ریاست جنرال داوود (یا استاد ربانی) و ایالت «پامیر» (کابل، میدان، لوگر، کاپیسا و پروان) تحت ریاست مارشال فهیم. ایالت «پشتونستان» (ننگرهار، لغمان، کنر) تحت ریاست حاجی دین محمد (که در صورت یکجاساختن ولایات پکتیا و پکتیکا با ولایات شرقی، جنگ میان پاچاخان جدران و حاجی دین محمد، اجتناب ناپذیر خواهد بود) و ایالت «لویه کندهار» (قندهار، زابل، هلمند) تحت ریاست گل آقا شیرزوی. اینست دلیل تقسیمات افغانستان به هفت ایالت و امیران یا سلاطین بلا منازع این ایالات در آینده که نقش دولت مرکزی را به صفر تقرب میدهد.

بدینسان دیده میشود که افغانستان در میان تنظیم هایی چون: جمعیت اسلامی، شورای نظار و حزب وحدت اهل تشیع و حزب اسلامی مولوی خالص و محاذملی و جنبش ملی شمال تقسیم گردیده و بار دیگر قوماندانان و فرماندهان جهادی بر سرنوشت کشور مسلط شده و میشوند. چنانکه دو ایالت شمال شرقی و شمال غربی، برای جمعیت اسلامی، و یک ایالت در شمال، برای جنبش ملی جنرال دوستم، یک ایالت برای احزاب شیعه و یک ایالت

برای حزب مولوی خالص در جنوب شرق و یک ایالت هم برای محاذ ملی پیرگیلانی در جنوب غرب و ایالت مرکزی هم برای شورای نظار، در نظر گرفته شده و دیگر نیروهای دموکرات و سکولار، که هوادار دموکراسی و حکومت باثبات مرکزی اند و رهبران و فرماندهان تنظیمی را برای حکومت کردن و تعمیم دموکراسی در کشور شایسته نمیدانند، در این تقسیمات از نظر انداخته شده اند، در حالی که مردم افغانستان خاطرات تلخ حکومت تنظیمها را در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ خوب بخاطر دارند که منجر به ظهور طالبان و اسامه بن لادن در کشور شد.

علت اینکه بابرادران پشتون صحبت و از آنها در کنفرانس تقسیم کشور در تالقان دعوت نشده، اینست که وقتی دیده میشود پاچاخان جدران و گلبدین حکمتیار در هم آهنگی با طالبان، نیرو و توانائی رزمی خود را در جهت تضعیف دولت کرزی و بی ثبات ساختن اوضاع سیاسی کشور بکار می برند و به توطئه ای که برای تجزیه کشور در حال تکوین و تحقق است بی توجه اند، و با سر تنبگی، بیهوده و لجوجانه بایگانه ابرقدرت جهان (امریکا) زور آزمائی میکنند، این بهترین بهانه بدست مخالفان شان میدهد که ضرورت برای مذاکره با آنها را منتفی میکند و وقتی پشتونها در برابر یک عمل انجام شده باموافقت و پشتی بانی امریکا قرار گرفتند، خواهی نخواهی سرانجام یا به همان گوشه ای که از خیرات سر ایتلاف شمال به آنها رسیده قناعت خواهند نمود. و یا اینکه دست به مخالفت و جنگ خواهند زد که باحضور امریکا و در صورت حمایتش از ایتلاف شمال دست شان به هیچ جایی نخواهد رسید. اینست عمق فاجعه!

با این یادکرد تاریخی - سیاسی، فکر میکنم هیچ افغان آگاه و وطن خواهی که طرفدار تمامیت ارضی کشور باشد حاضر نخواهد شد این تقسیم بندی را که پیامدی جز تجزیه و جنگ های قومی ثمره ای در برنخواهد

داشت، بپذیرد و آنرا تائید کند، مگر آنکه منافع کاملاً شخصی و گروهی در آن نهفته داشته باشد، که از نظر مامردود پنداشته می شود! من باور دارم که ملت فدارکار و وطنخواه افغانستان در لویه جرگه ای که در پیش روی است هرگز اجازه نخواهد داد که به بهانه فدرالیسم یا به بهانه حل مسئله ملی و تامین دموکراسی، و دیگر بهانه ها، کشور شان دچار تجزیه و جنگ داخلی گردد.

پایان اپریل ۲۰۰۳

## مقاله سوم

## در پاسخ طرح‌های تجزیه طلبانه لطیف پدرام

لطیف پدرام باز بدمستی میکند و طرح فدرالی شدن یا تجزیه شدن افغانستان را از طریق تلویزیون «انترنیشنل تفرقه انداز» پخش نمود که در رسانه جمعی افغانها نیز بازتاب یافت ولی بجز برگه پاسداران شرف ملی، در پاسخ آن نپرداختند.

مقوله معروفی است که میگوید ابله ای را در قریه راه نمیدادند ولی او میگفت اسپش را درکمند ملک ببندند. پدرام که جرأت رفتن به ولایت خودش بدخشان را ندارد ولی از تاجیکستان در شمال آمودریا برای حاکمان پشتون نسخه میدهد که برای حل بحران باید افغانستان تجزیه یا فدرالی شود!؟

قبل از پدرام ربانی و مسعود هم میخواستند افغانستان را تجزیه کنند ولی کس به آنها اجازه چنین کاری را نداد و بعد تر جنرال دوستم نیز به اندیشه جدا کردن شمال هندوکش از جنوب هندوکش افتاد ولی موفق به چنین کاری نشد. این طرح های ابلهانه بیشتر برای مغشوش کردن اذهان عامه صورت می گیرد که البته جایی را نمیگیرد.

ادعای فدرالیسم به معنی فرار از مرکز و ایجاد حکومت های ملوک الطوائفی در تحت سلطه همان جنگ سالاران مسلط بر سرنوشت مردم محل است. بدون شبهه نظام فدرالی برای جوامعی که به بلوغ سیاسی رسیده اند و از امنیت وثبات سیاسی و از سطح بلند شعور اجتماعی برخوردارند، نظامی

دموکراتیک و دلخواه است ، مانند جوامع امریکا، آلمان و سوئیس، اما افغانستان ، نه امریکاست و نه آلمان و نه سوئیس .

### فدرالیزم چه نوع نظام است؟

دانشمند افغان میرعبدالرحیم عزیز در یک مقاله ممتع و روشنگرانه خود درباره توطیه دشمنان برای تجزیه کشورچنین مینگارد: «عده ای از اجنبی پرستان که از سالها بدینسو در خدمت بیگانگان بوده اند، میکوشند که موضوع فدرالیزم یا تجزیه افغانستان را به دستور اربابان بیرون مرزی مطرح ساخته و زمینه را برای انهدام يك افغانستان واحد آماده سازند. تصور میکنم که شاید يك تعداد از هموطنان ناعاقبت اندیش ما آگاهانه یا نا آگاهانه بر تائید این مفکوره تباه کن برآمده اند، بدون اینکه فهم و تحلیل همه جانبه از فدرالیزم و قابلیت تطبیق آن را در افغانستان داشته باشند. فرضیه من بر این استوار است که: «پیش کشیدن موضوع فدرالیزم يك توطئه استعماری است که هدف آن اضمحلال کلی کشور ما و محو آن از نقشه دنیا خواهد بود.» پیشنهاد من اینست که «سیستم مرکزیت که بر مبنای دموکراسی و حاکمیت مردمی استوار باشد، میتواند ضامن آزادی های فردی و دموکراتیک گردد.»

نویسنده نظام فیدرالی را چنین توضیح میکند: «از نگاه لغوی، فدریشن (Federation) معنی هم پیمانی و هم عهدی را میدهد و به هر گونه اتحادیه واحد های خود مختار اطلاق میگردد. فدرالیزم يك نوع سیستمی است که کشور های عضو با حفظ آزادی های نسبی داخلی از حاکمیت و استقلال خارجی خود به نفع يك دولت جدید یعنی دولت فدرال منصرف میشوند. بناً در فدرالیزم دو نوع حکومت خلق میگردد: حکومت ایالتی و حکومت فدرال. تاسیس يك دولت فدرال خود بخود صلاحیت های سیاسی و حقوق بین الدولی واحد های ایالتی را به نفع حکومت فدرال (حکومت مرکزی) از بین برده و

نظام جدید یعنی دولت فدرال حاکم بر حیات سیاسی، نظامی و حقوقی در سطوح ملی و بین المللی می‌گردد.

البته حکومت ایالتی می‌توانند از آزادی نسبی داخلی بالاخص در ساحات اقتصادی و اجتماعی برخوردار گردند، آنهم به شرط آنکه با قوانین فدرال در تضاد و تصادم واقع نگردد. قانون اساسی يك کشور فدرال صلاحیت های متفاوتی را برای ایالات مربوطه اعطاء نموده و حدود تشبثات حکومت فدرال و حکومت ایالتی را تعیین میکند. وظیفه اصلی دولت فدرال عبارت است از تأمین امنیت سر تاسری، دفع تجاوز اجنبی (پالیسی دفاعی)، طرح سیاست خارجی، عقد معاهدات بین الدولی و ضرب سکه. درجه تشبث دولت فدرال در امور اقتصادی و اجتماعی و نقش آن در سطوح ملی و ایالتی نظر به حالات خاص همان کشور فدرال است که توسط قوانین داخلی تثبست می گردد. باید علاوه کرد که صرف دولت فدرال در سطح جهانی قابل شناخت است و صلاحیت عقد معاهدات بین الدولی را با دول خارجی دارد.» (سایت دعوت میدیا ۲۴، فدرالیزم یا توطیه تجزیه طلبان، داکتر میر عبدالرحیم عزیز، ۲۰۲۳/۱۱/۱۷)

درکشور و جامعه ای که بجز خود باهیچ کشور و جامعه دیگر شباهت ندارد، پیاده کردن نسخه نظام های بسیار تکامل یافته و پیشرفته یک کار ناشیانه و ماجراجویانه است.

با توجه به ساخت و بافت قومی و زیست بومی جامعه ما، فدرالیزم به معنی تقسیم رسمی کشور از روی قوم و لسان و کشیدن هویت های کاذب ملی است. فدرالیزم به معنی رسمیت دادن و تعمیم بخشیدن به تبعیضات نژادی، لسانی و فرهنگی میان مردم بر حسب پیوند های قومی است. فدرالیزم به معنی رهبر تراشیدن از میان مرتجع ترین احزاب و خون ریزترین افراد برای مردم مناطق مختلف کشور است. فدرالیزم بمعنی به عقب راندن نیروهای روشنفکرترقی پسند است که برای استقرار یک نظام سکولار و غیر مذهبی و غیر قومی، مبتنی بر برابری و برادری مردم کشور، تلاش میکند.

هر نوع تلاش بر ای تعریف حاکمیت ملی بر حسب قومیت ، به بهانه حل مسئله ملی ، تلاش خاینانه است که به یک فاجعه ملی منجر می شود و بنا گزیر کل مردم را به کام خود می کشد. ابعاد فاجعه ای که تحقق این افق ارتجاعی قوم پرستانه میتواند در کشور ما ایجاد کند، چنان عظیم خواهد بود که رویدادهای یوگوسلاویا در قیاس با آن رنگ می بازد . و در یک کلام طرح فدرالیزم، زمینه ساز یک کشمکش خونبار و طولانی در سطح کل کشور است ، که طراحان اصلی پشت پرده از آن سود خواهند برد، نه مردم افغانستان.

ترکیب اجتماعی اهالی ولایات در کشور از زمان استیلای صفویه در ۱۵۱۰ و حتی از حمله ازبکان شیبانی در ۱۵۰۶ میلادی به اینسو چنانست که هیچ ولایتی مرکب از یک یا دو قوم نیست و در هر ولایتی اقوام مختلفی زندگی میکنند که یکی از اقوام در اکثریت است و اقوام دیگر در اقلیت قرار دارند. آیا در کشوری که مناسبات عشیره ئی و قوم گرایی هنوز در صدر مسایل دیگر قرار دارد، احتمال این خطر وجود ندارد که در صورت فدرالیزم اقلیت های قومی مورد بی عدالتی قوم مسلط بر ایالت قرار بگیرد و نقاضت های قومی نه تنها در یک ایالت ، بلکه در سایر ایالات نیز شیوع یابد؟

هیچ تضمینی وجود ندارد که با پیاده کردن نظام فدرالی ، آتش مناقشات قومی و جنگ های قدرت طلبی و لسانی و مذهبی ، یک بار دیگر در میان مردم افغانستان شعله ور نمیشود و اوضاع را بدتر از وضع موجود نمی کند؟ هیچیک از اقوام مسکون در افغانستان در صورت تحقق فدرالیزم برنده نخواهد بود، و در بهترین حالت آن اقوام ترک زبان که در شمال کشور در مجاورت هم قرار دارند و از لحاظ منابع طبیعی غنی تراند، اگر از مداخله ازبکستان در امان بمانند باز هم احتمال نقض حقوق اقلیت های قومی تاجیک،

پشتون و هزاره مسکون در آن ایالت مورد تخطی و اجحاف قرار خواهند گرفت.

سوال این است که چرا شعار فدرالیسم در کشورهای همسایه ما از جمله در ایران یا کشورهای آسیای میانه و ترکیه که دارای ثبات سیاسی قوی و مردم آنها از سطح بلندتر شعور اجتماعی برخوردارند، مطرح نمی شود، ولی در افغانستان نا امن و بی ثبات قبل از تحکیم پایه های دولت مرکزی، در میان مردم ناگاه و بی سواد تا دندان مسلح، مطرح میگردد؟

علت این است که روسها از مدتها قبل برخی از گروه های هوادار خود را تشویق به طرح فدرالیسم در افغانستان (به بهانه حل مسئله ملی، که در خود آن کشور ناکام گردیده بود) نمودند و از آن پس افرادی منسوب به جریان ستم ملی، نغمه فدرالیسم را سردادند و درعین حال پشتونها را به عنوان قوم ستمگر در حق سایر اقوام نشانه رفتند. تا آنجا که پس از سقوط دولت نجیب الله در ۱۹۹۲، متأسفانه در ولایات فاریاب و جوزجان و بلخ و کندز و بغلان گروه های افراطی مسلط در شمال، بر محلات مسکونی پشتونها، حملات مسلحانه کردند و خانه و کاشانه شان را غارت نمودند و به آتش کشیدند.

بدبختانه پس از سقوط طالبان بوسیله بمب افکنهای امریکایی در ۲۰۰۱، مجدداً اقوام پشتون در مناطق تحت سلطه ایتلاف شمال بیشتر از گذشته مورد تبعیض و آزار نیروهای مسلح قرار گرفتند، تا آنجایی که در سال ۲۰۰۲ ده هزار خانواده پشتون از مسکن و ماوای خود در ولایات شمال و شمال غرب با از دست دادن مایملک خود بزور مجبور به کوچیدن به مناطق جنوب هندوکش در ولایات قندهار و هلمند و جلال آباد و پیشاور شده اند. و تا هنوز در کمپ های آوارگان افغان واقع در اسپین بولدک و جلال آباد در شرایط بسیار بدی زندگی میکردند.



یکی از رخدادهای دلخراش کوچ اجباری پشتونهای خواجه بهالدین تخار بود که در سال ۲۰۰۶ دوباره از پاکستان به تخار برگشتند اما یکی از قوماندانان جمعیت بنام تاتار به آنها که حدود ۸۰ خانواده میشدند اجازه نداد تا از موترها و لارهای خود پایین شوند و به دکاندان تخار نیز اخطار داد که هرکه به پشتونهای بازگشته از پاکستان نان و خوراکه بفروشد دکانش سوخته خواهد شد. زنان و کودکان در درموترهای خود زندانی ماندند و چند تا از مردان شان بکابل عارض شدند و موضوع در درسانه های برقی بازتاب یافت و رسانه ها صدای این بازگشت کنندگان بدبخت را بگوش پارلمان رسانید و هیئتی از پارلمان به تخار پرواز کردند و برگشتند ولی زور کس به قواندانان جمعیت نرسید و عودت کنندگان دوباره به پاکستان برگشتند تا اینکه پس از سقوط جمهوریت و استقرار مجدد طالبان بر افغانستان آنها با اسناد ملکیت خود به تخار برگشتند و به امر طالبان خانه و کاشانه از دست داده خود را دوباره بدست آوردند و هر قدر ستمیها از طریق تلویزیون دروغ پراکنی تبلیغ کردند که آنها از مردم وزیرستان پاکستان اند مگر طالبان که به حقیقت موضوع آگاه بودند خانه و زمین های شان را دوباره از زورمندان جمعیت مسترد کردند.

مثال دلخراش دیگر این است در تداوم تصفیه های قومی در ۲۸ ماه اپریل ۲۰۰۳ نیروهای اسماعیلخان برچند روستای پشتون در بالامرغاب حمله کردند و ۳۸ نفر بشمول ۳ زن و دو کودک را کشتند و دارائی مردم را غارت کردند. در اوایل ماه می، در برخورد های جناحی در ولایت بادغیس و فاریاب پنجاه تن کشته و ۱۵ زن و کودک از ترس، خود را در رودخانه بالامرغاب پرتاب کردند و غرق شدند. و خانه ها و فروشگاه های قریه جات پشتون غارت شدند. (۵ می، bbc، سایت آریائی ۲۸ اپریل)

به نظر میرسید که برخوردهای جناحی عمداً بمنظور تصفیه های قومی به راه انداخته میشد و در پایان هر جنگ ، بر محلات و روستاهای پشتون نشین یورش برده میشد و با غارت دارائی و دست درازی برناموس مردم محل ، آنان را وادار به فرار از محلات مسکونی شان میکردند. لخصر ابراهیمی نماینده خاص سازمان ملل در امور افغانستان، روز ششم می ۲۰۰۲ در شورای امنیت با نگرانی هشدار داد که در گیریهای قومی از یکطرف و حملات بقایای طالبان و نیروهای گلبدین حکمتیار بر مواضع نیروهای ائتلاف بین المللی و قوای دولتی و همچنین اهداف غیر نظامی از طرف دیگر، بر وخامت اوضاع امنیتی افغانستان افزوده و بخش بزرگی از کشور را بی ثبات ساخته است . وی اعمال خشونت و تبعیض علیه اقلیت های قومی در شمال غرب را محکوم نمود و از تشدید نا امنی و اعدام های بدون محاکمه، تجاوز بر حقوق اقلیتهای قومی، تجاوز جنسی و تداوم ارعاب روزنامه نگاران در افغانستان، ابراز نگرانی کرد و از شورای امنیت خواست تا برای تطبیق برنامه های بازسازی و اصلاحات در مسایل امنیتی توجه بیشتر نماید . (رادیو بی بی سی، ۷ می ۲۰۰۲)

فکر میکنم هیچ افغان آگاه و وطن خواهی که طرفدار تمامیت ارضی کشور باشد حاضر نخواهد شد فیدرالیزم را که پیامدی جز تجزیه و جنگ های قومی ثمره ای در بر نخواهد داشت، بپذیرد و آنرا تائید کند، مگر آنکه منافع کاملاً شخصی و گروهی در آن نهفته داشته باشد، که از نظر ما مردود پنداشته می شود !

### **خطرات فدرالیزم در افغانستان:**

میر عبدالرحیم عزیز خطرات فدرالیزم را برای افغانستان چنین برمی شمارد:

۱. «آرزومندی امپریالیزم روس، پاکستان، ایران و شاید هم هند در جهت اضمحلال افغانستان تحقق می یابد.

۲. فدرالیزم در افغانستان به معنی تقویه و تشویق نژاد پرستی و فیودالیسم قومی و نظامی خواهد بود. مردم افغان نخواهند توانست با هم کیشان خود در سایر نقاط کشور از ترس قومندانان، اربابان و فیودال های محلی تماس حاصل نمایند که این خود باعث خواهد شد هر منطقه به یک انزوای سیاسی و منطقه ئی رجعت نماید.

۳. در صورت تاسیس یک نظام فدرالی، تلاقی های فکری و فرهنگی میان افراد کشور در سطوح مختلف معدوم خواهد شد و افراد محدود و منحصر به منطقه و سّاحه خویش باقی خواهند ماند و در زیر ستم رهبران تنگ نظر و فاشیستی خود دست و پا خواهند زد.

۴. فدرالیزم خصلت کاملاً ارتجاعی داشته و زمینه ساز کشمکش و زدو خورد های طولانی خواهد بود.

۵. فدرالیزم همبستگی ملی را که برای اعاده استقلال و حاکمیت ملی افغانستان حتمی شمرده میشود، درهم خواهد شکست و مردم کشور را در تقابل هم قرار خواهد داد.

۶. فدرالیزم یک نوع توطئه علیه تمامیت ارضی کشور به وسیله عمال اجانب است. آرزومندی چنین اشخاص این است که افغانستان از نقشه دنیا محو و هر قسمتی از آن به ایران، پاکستان و کشور های آسیای مرکزی تعلق گیرد. با فدرالیزم، این اشخاص به هدف عمده خود یعنی نابودی افغانستان نزدیک تر میشوند.

۷. فدرالیزم زمینه مداخلات اجانب خصوصاً کشور های همسایه را که آرزوی دیرینه در تصرف خاک های افغانستان داشته اند، بیشتر مهیا خواهد

ساخت. همسایگان متجاوز به بهانه حمایت از هم‌کیشان نژادی و مذهبی خود يك قسمتی از قلمرو کشور ما بالاخص نواحی سرحدی را تحت تاثیر و حتی اشغال خواهند داشت. خصوصاً ادعای ایران بر قسمتی از خاک افغانستان در جهت تشکیل ایران بزرگ و یا توسعه طلبی پاکستان بسوی افغانستان و یا عظمت طلبی تاجیکستان به منظور تشکیل يك تاجیکستان کبیر زنگ خطری است که صدای آن هر لحظه به احتزاز در خواهد آمد.

۸. بعضی از عناصر ارتجاعی در امریکا هم حمایت خود را از تطبیق نظام فدرالیزم در افغانستان ابراز داشته اند. امریکائیان با نداشتن عمق نظر و فهم کافی از جامعه ما و یا داشتن هدف دور دست در مستعمره ساختن افغانستان، صرف می‌خواهند به جهانیان نشان دهند که نوع موسسات سیاسی و نظام فدرالی امریکا هم می‌تواند در آن سوی دنیا قابل تطبیق باشد.» (سایت دعوت میدیا ۲۴، فدرالیزم یا توطیه تجزیه طلبان، داکتر میر عبدالرحیم عزیز، ۱۷/۱۱/۲۰۲۳)

ختم

## مقاله چهارم

## نقش شاه امان الله در تاریخ معاصر افغانستان

در دوران اتحادشوروی سابق، در میان طرفداران ماتریالیزم تاریخی دوگرایش در تاریخ نویسی بظهور رسید، یکی گرایشی که نقش شخصیت را در تاریخ پراهمیت و مقدم بر نقش توده ها میدانست، و دیگری نقش توده ها را در تاریخ و تحولات تاریخی مقدم و پراهمیت میدانستند.

پیروان نقش توده ها استدلال میکردند که توده ها لکوموتیو (نیروی محرکه) تاریخ تکامل بشر اند و اگر توده ها نباشند، شخصیتها و رهبران سیاسی یا مذهبی به تنهایی خود هیچ کاری کرده نمیتواند. فقط این توده ها اند که جنبش های بزرگ را براه می اندازند و قدرتهای استبدادی را سرنگون میکنند و انسان را از زیر یوغ ستم و استبداد نجات میدهند.

پیروان نقش شخصیت در تاریخ معتقد بودند که، نقش شخصیت های تاریخی، سیاسی و رهبران نهضت های ملی و مذهبی در حرکت ضروری تاریخ، بخصوص در چگونگی گذار از مراحل مختلف تکامل، بسیار پر اهمیت است، زیرا آنها با استعداد سازماندهی و توانائی فرماندهی و قدرت رهبری خویش میتوانند سیر حوادث تاریخ را در مسیر درست یا نادرست، قرار بدهند و بدینوسیله سبب نجات جامعه در یک مرحله معین تاریخ بشوند و یا اینکه آن جامعه را به کج راهه رهنمونی کرده، سبب زوال و نابودی آن گردند.

در قرن بیستم برخی شخصیت های سیاسی و رهبران احزاب چپی و ناسیونالیستی که با انقلابات اجتماعی یا کودتای نظامی چارچوب های رژیم های کهنه را در کشورهای خود شکسته و نظام نوینی را در جامعه پیاده کرده بودند، خود را محور همه تحولات خوب در کشور تصور مینمودند و رسانه های دولتی نیز همگی در خدمت تبلیغات برای بزرگنمایی و ارج گذاری

رهبری جدید قرار داشتند و شنونده و خواننده خود را مجبور به قبول اوصاف و گزافه گوئی های میدید که مطبوعات رسمی در تمجید و تکریم از رهبری جدید پیوسته تکرار می نمودند. اما همینکه این رهبران از میان رفتند و جای شان توسط رقبای سیاسی دیگر پرگردید، بر شیوه کار آنها انتقاد ها صورت گرفت و از اینجا بود که در مبحث نقش شخصیت در تاریخ، اصطلاح « کیش شخصیت » (تابو سازی) نیز در ترمینالوژی سیاسی افزوده شد، که بار معنایی منفی دارد.

اصطلاح کیش شخصیت [تابوسازی شخصیت های سیاسی] اغلب در مورد رهبران کمونستی یا فاشیستی از قبیل: لنین و استالین (در اتحاد شوروی)، هتلر (در آلمان) و موسیولینی (در ایتالیا)، مانو (در چین) و کیم ایل سونگ (در کوریا شمالی) و تره کی (در افغانستان)، بکار برده شده است.

خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت های بزرگ سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و مذهبی فروان داشته ایم که بسیاری از آنها نقش خود را در یک مقطع معین زمانی بصورت بسیار شایسته انجام داده و رفته اند و یاد کرد از کارنامه های آنها برای ما نه تنها آموزنده و سودمند است، بلکه افتخار برانگیز هم هست. ولی متأسفانه شخصیت های سیاسی ای که با حمایت بیگانه در افغانستان بقدرت رسیده اند، نتوانسته اند جامعه را بدرستی رهنمونی کنند و در عوض برای حفظ قدرت بر سر ملت کوبیده اند و فاجعه افریده اند و زمینه را برای تجاوز قدرتهای بیگانه فراهم کرده اند.

باز شناسی و مطالعه سرگذشت مردان بزرگ وطن، درس های مهمی از تاریخ کشور برای نسل های آینده و بالنده و حق شناس این مرز و بوم خواهد بود.

بگذار نسل های حال و آینده ما، مردان تاریخ و قهرمانان واقعی کشور شان را به درستی بشناسند و در زندگی خویش از وطن پرستی و صداقت و شجاعت و یک دلی و پیاوردی آنان الهام بگیرند و کارنامه های سترگ و افتخار برانگیز نیاکان دلیر و با تدبیر خویش را سرمشق زندگی قرار بدهند و با تکامل بخشیدن شخصیت خویش، بسوی مدارج عالی تر گام بردارند.

از میان ده ها شخصیت نامدار ملی و تاریخی کشور که در مبارزه برضد سلطه بیگانه و تشکیل دولت ملی در افغانستان کار و پیکار کرده اند میتوان از میرویس خان که بخاطر طرد سلطه صفویان ایران مبارزه نمود و موفق به تشکیل دولت هوتکی در قندهار گردید، از احمدشاه درانی، بخاطر تاسیس دولت معاصر افغانستان در ۱۷۴۷، از وزیر اکبر خان، قهرمان قیام کابل که پس از یک ماه در رهبری قیام اسنادی از مکناتن بدست آورد که میخواست رهبران قیام را یکی علیه دیگری استعمال کند و بر سلطه خود بر افغانستان ادامه دهد، در یک جلسه علنی مکناتن را در حضور یک تولی محافظانش از میان برداشت و سپس قشون انگلیسها را وادار به خروج فوری از افغانستان نمود (۶-۱۳ جنوری ۱۸۴۲). از میر مسجدیخان کوهستانی، آغازگر قیام ضد انگلیسی در ۱۸۴۰ در جلگه خواجه خضری پروان، از نایب امین الله خان لوگری، نایب محمد زمان خان محمدزائی شاه دوران قیام کابل، از عبدالله خان اچکزائی و محمدشاه غلجائی در جنگ اول افغان و انگلیس، از عبدالقادر خان اوپیان، میربچه خان کوهدامنی، محمدجان خان وردکی و سردار محمدایو خان فاتح جنگ میوند در جنگ دوم افغان و انگلیس، و بالاخره از شاه امان الله خان، محصل استقلال افغانستان یاد کرد.

شاه امان الله کسی بود که در جنگ سوم افغان و انگلیس استقلال کامل سیاسی افغانستان را از چنگ استعمار انگلیس بدست آورد و ان را بحیث اولین کشور آسیائی در صف ملل آزاد جهان ایستاده کرد.

شاه امان الله اولین شاهی در افغانستان بود که برای تساوی حقوق زنان با مردان و تساوی حقوق احاد افراد این کشور عملاً دست بکار شد و بر سر عملی کردن این برنامه ها، تاج و تخت خود را از دست داد.

شاه امان الله، یگانه شاهی در افغانستان بود که برای نخستین بار در افغانستان قانون اساسی را با عالی ترین مبانی حقوقی آن برای مردم کشور وضع و تصویب نمود و در راه تطبیق آن عملاً گام نهاد.

شاه امان الله، نخستین شاهی در افغانستان بود که در طول دوره زعامتش، هیچ فردی از آزادی طلبان و منتقدین خود را به زندان نسپرد و جان کسی از آزادی خواهان را نگرفت.

شاه امان الله، نخستین پاشاهی در افغانستان بود که دست به تعمیم معارف در سراسر کشور زد و با زهم نخستین شاهی بود که خود به تفتیش مکاتب و ادوات دولتی می پرداخت و از پیشرفت تعلیم و تدریس معلمان و شاگردان و ارسی مینمود. به کارمندان صادق مکافات میداد و بخلاف کاران مجازات و بدینوسیله اهمیت قانون را در اذهان مامورین جاگزین مینمود.

شاه امان الله، نخستین شاهی است که برای باسواد شدن کلان سالان خود به تدریس کلان سالان پرداخت و روش خاصی را برای سواد آموزی کلان سالان در مدت ۱۰ روز وضع نمود.

شاه امان الله، نخستین پادشاهی در افغانستان است که در مدت ده سال زعامت خود، از هیچ کشور خارجی کمک پولی نگرفت و مستقلانه حکومت کرد.

شاه امان الله، یگانه شاهی است که در لویه جرگه ۱۹۲۸ در پغمان؛ آزادی زن افغان را با برداشتن چادر از روی خانم خود ملکه ثریا اعلام نمود و یک گام انقلابی دیگر بر گام های اصلاحی دولت خود به جلو گذاشت و در همان لویه جرگه ملکه ثریا و خواهر شاه زینب جان با روی برهنه در جرگه ظاهر شدند.

شاه امان الله، اولین شاه افغانستان بود که بدون بادی گارد به میان ملت میرفت و با مردم ملحق میشد و خود را از غم و درد مردم با خبر میساخت و حتی الوسع در رفع این غم و درد میکوشید.

شاه امان الله، نخستین شاهی در افغانستان بود که هرگز با انگلیس بخاطر بقای خود بر تخت سلطنت کنار نیامد و هرگاه مانند پدر خود از دستورات انگلیس در امور مملکت داری پیروی میکرد، شاید تا زنده بود، پادشاه افغانستان باقی میماند و هیچکس دیگری برای جانشینی او قد علم نمیکرد. اما او که عاشق استقلال و سربلندی میهن و آزادی مردم و وطنش بود، این پادشاهی و تاج و تخت را در قدم آزادی مردم و استقلال کشورش گذاشت.



شاه امان الله خان پس از کسب استقلال کشور دست به یک سلسله اصلاحات اجتماعی و فرهنگی زد که تحقق آنرا استعمار تحمل نداشت، بنابراین توطئه های استعمار بوسیله روحانیون وابسته با استعمار در سال های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ رژیم امانی را با سقوط مواجه کرد.

نویسنده امریکائی، لیون بی پولادا زیر عنوان «فصل ناتمام» از امان الله خان با بهترین جملات توصیف کرده و سقوط او را برای افغانستان یک فاجعه دانسته است.

پولادا نوشته میکند: «پیرون آمدن پیروزمندانه امان الله خان از جنگ سوم افغان و انگلیس که منجر به استقلال افغانستان شد او را به چهره مجاهد نه تنها بین طبقه روحانیون افغانستان؛ بل به عنوان الگو میان ناسیونالیست هایی که در بقیه کشورهای اسلامی علیه انگلیس می جنگیدند مبدل ساخت. میان مسلمانان خارج از افغانستان حتی این امیدواری را به وجود آورد که امان الله خان می تواند جانشین خلافت عثمانی از دست رفته شود.

امان الله خان افغان ها را دوست داشت و معتقد بود که او هیچ تفاوتی با هیچ فرد دیگری ندارد. او به عنوان کسی که استقلال خود را از یک قدرت بزرگ استعماری بدست آورده بود مورد پذیرایی گرم تقریباً تمام سران مهم دول اروپایی قرار گرفت. بعد از سفر اروپا و ملاقات با کمال اتاترک و رضا شاه، شاه ایران، امان الله خان متقاعد شد که می توان افغانستان را که از کاروان تجدد کاملاً عقب مانده بود با سرعت بیشتر در مسیر توسعه قرار داد.

برخلاف آن هایی که گمان می کنند امیر آدم ترسو بود، باید گفت که امان الله خان آدم شجاع و نترسی بود. او حتی در جرگه و نشست آن هایی که علیه او شورش کرده و با سیاست های او مخالف بودند بی پاكانه حاضر می شد و به ایراد سخنرانی می پرداخت، در حالی که بیم آن می رفت که آنها امیر را هدف قرار بدهند. یاری زمانی که از پغمان تنها با موتر خود به طرف کابل روان بود مورد حمله مسلحانه قرار گرفت. بدون این که او بداند حمله کننده ها چند نفر هستند موتر را توقف داده حمله کننده را که تنها یک نفر بود دستگیر نموده و در مسیر راه به پوسته پولیس تسلیم می کند. فلسفه سیاست او، تا حد

ممکن عدم به کارگیری خشونت در مقابل شهروندان کشور خودش بود، سیاستی که به هیچ وجه با سیاست جدش، امیر عبدالرحمن خان همخوانی نداشت.

پولادا میگوید: امان‌الله خان را می‌توان بدون شک آغازگر فصل نو تجدد خواهی در تاریخ افغانستان دانست. گام‌های را که او برداشت، در صورتی که عملی می‌شد، ساختارهای سیاسی و اجتماعی افغانستان را دگرگون ساخته، افغانستان را امروز در زمره ملت‌های با افتخار و متمدن منطقه قرار می‌داد.» ( لیون بی پولادا، فصل ناتمام، ترجمه: مجیب‌الرحمن اتل، راه مدنیت، اسد ۱۳۹۸ )

بقول داکتر کاظم «مدل مشروعیت پادشاه در عصر امانی به مقایسه دوره های پدر و پدرکلانش که بر مبنای اصل «سلطان سایه خدا» قرار داشت، متفاوت بود. شاه امان الله برای بار اول با انفاذ اولین قانون اساسی کشور، منبع مشروعیت قدرت پادشاه را از «ملت» مطرح کرد، طوری که شاه با رعایت اصول اسلام به اساس رأی مردم در کشور عمل نماید. بناءً تدویر لویه جرگه در فواصل هر چند سال به حیث یک مرجع عالی ممثل اراده مردم در امور تقنینی از همین جا الهام میگرفت. مسلم است که وضع قوانین فرعی که در آن وقت "نظامنامه" یاد میشد، با تائید نمایندگان ملت در چار چوب قانون اساسی یک اصل عمده در مدل جدید مشروعیت قدرت بر مبنای نظر ملت محسوب میشد. این اولین بار است که در افغانستان زمینه تشکیل یک نظام سیاسی جدید که امروز بنام نظام "ملت - دولت" یاد میشود، فراهم گردید که تا آنوقت در هیچیک کشور همجوار و حتی فراتر از آن چنین تغییر کلی مطرح نشده بود.» (شاه امان الله غازی و برنامه های انکشاف معارف در کشور - بخش ۲۲ - افغان جرمن آنلاین)

در زمان سفر شاه امان الله به آلمان، یکی از نویسندگان ایرانی مقیم آلمان بنام ابوالقاسم وثوق مهندس، زیر عنوان «مژدگانی بزرگ تشریف فرمائی اعلیحضرت شاه امان الله به آلمان» مقاله بس ارزشمندی، در مجله علم و هنر ایرانیان مقیم برلین، در باره شخصیت و نیات نیک اعلیحضرت امان الله خان

نوشته و خبر ورودش را به کشور آلمان به هموطنان خود مژدگانی داده و شخصیت دینامیک و پویای شاه امان الله را با پطرکبیر روسیه از قول سن سیمون مورخ مشهور فرانسوی به مقایسه گرفته است.

نویسنده ایرانی در باره شخصیت و نیات نیک شاه امان الله چنین نوشته است: «ما مشرق زمین را نیز سزد که به درگاه خالق بیچون سجده شکر بجای آوریم که ما را هم پس از قرنهای بیچارگی و ناامیدی یکباره بدون انتظار از یک طرف فرصت ترقی و رستگاری آزاد و از طرف دیگر مردان زبده و قوی پنجه ای که گویی مشیت الهی مخصوصاً برای انجام این مقصود عالی و منظور بلند تدارک نموده تفضل فرموده است... اعلیحضرت امان الله خان به کالبد ملک و ملت خود جان و روان تازه دمیده و اینک نیز مانند پطرکبیر فقط و فقط به قصد درک و اخذ وسایل سعادت‌مندی ملت خود نه برای تعیش و خوشگذرانی چنانکه متأسفانه عادت سلاطین و بزرگان مشرق زمین بوده تشریف فرمای اروپا گردیده اند. این پادشاه جوان کاردان و کارفرما چنانکه در تمام نشریات و جراید و مجلات دیده می شود از دقیقه که قدم از مملکت خود بیرون نهاده، تا امروز پیوسته مشغول معاینه و ملاحظه و مشاهده آثار علمی و فنی اروپا بوده و در این راه برآستی یک ثبات و استقامت خستگی ناپذیر فوق العاده مشهود داشته اند که کمتر نظیر آن دیده شده است.

ما و تمام کسانی که اعلیحضرت امان الله خان را می شناسند یقین قطعی داریم که میل و رغبت ایشان در اخذ و تعمیم و ترویج ترقیات اروپا در مملکت خود کمتر از پطرکبیر نیست و امیدواریم که همانطور که زحمات و خدمات پطرکبیر اساس عظمت و شکوه روسیه گردید، افغانستان نیز در نتیجه مساعی پادشاه ملت دوست خود و در پرتو همت و شهامت او به زودی درجات عالی ترقی و خوشبختی و رفانایل گردد.

کارکنان مجله «علم و هنر» از صمیم دل و جان و با یک خلوص نیت و صفای باطن برادرانه تبریکات و تنهیات بی ریای خود را تقدیم ملت محترم و محبوب افغانستان به داشتن چنین پادشاه رعیت پرور و خسرو بزرگ و

سرور بزرگواری داشته و یقین و ایمان کامل دارند که در کنف حمایت و مساعی این شهریار معظم به زودی به مراتب عالیه سیادت نایل گردیده و همای سعادت ایشان به دام و ایام بهروزی و فیروزی بکام و شأن و شوکت و کاخ دولتشان امین و مصنون خواهد بود.» (رک: مقاله عزیزگذرگاه، درافغان جرمن آنلاین)

استعمار که تحمل یک افغانستان مرفه و مترقی و سربلند را در کنار خود دیده نمیتوانست با براه انداختن شورش های ضد مدنی در سال ۱۹۲۸ این شاه تحول طلب و مترقی را مجبور به استعفا از قدرت و خروج از کشور نمود.

وقتی امان الله خان از سلطنت استعفا داد و ارگ کابل را بقصد قندهار ترک نمود، مردم شریف و دلیر هزاره مثل مردم شجاع وردک و میدان و غوربند و تگاب و وزیرستان و قندهار و غیره، مدت هفت ماه تمام به حمایت و سپاس از آزاد منشی و عدالت گستری رژیم امانی، از قربانی دادن سر و مال خود، در راه اعاده تاج و تخت سلطنت به شاه امان الله دریغ نکردند. اما آن شاه مردم دوست، که نمیخواست سلطنت را با خونریزی بدست آورد، برای جلوگیری از جنگ میان افغانها کشور را ترک گفت، درحالی که بیشترین مردم شناس افغانستان تا روز (۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹ = ۲۳ میزان ۱۳۰۸) که سپهسالار نادرخان، خود را نادرشاه اعلان کرد، همچنان امیدوار بودند که این همه جنگها و جانبازی ها برای بازگشت شاه امان الله غازی صورت گرفته است، نه برای به اقتدار رساندن نادرخان.

این ازجان گذشتگی مردم بخاطر اعاده قدرت به شاه امان الله، بیانگر این واقعیت است که هنوز در دره ها و وادیهای کابل و قندهار و اطراف کوه های سلیمان و سپین غر، مردمان وجود داشته اند که قدر آن شاه ترقیخواه و معارف دوست را میدانستند و از رژیم چپاول و تاراج و تجاوز سقوی نفرت داشتند و این نفرت را هیچگاهی پنهان نمیکردند.

برای یک رهبر سیاسی، چه شاه و چه امیر و چه رئیس جمهور، افتخاری بزرگتر از این نیست که وقتی بر اثر توطئه و دسایس دشمن، از قدرت کنار زده شود، ولی مردم به دفاع از او برخیزند و برای اعاده قدرت یا سلطنتش،

۷ ماه تمام بدون چشمداشت یک حبه ودیناری، سر بدهند ولی سنگر ندهند. و کسی که چنین افتخاری را از جانب ملتش نصیب گردید، شاه امان الله غازی بود.

آیا یادآوری از کارنامه های یک چنین شخصیت وطن پرست که الگوی آزادیخواهی و استقلال طلبی و ضد استعمار و ارتجاع و حامی بزرگ نهضت زنان در کشور بود، به معنای «بت سازی» و «شخصیت پرستی» است یا قدردانی از شخصیت های ملی و تاریخی کشور؟

قدرشناسی و مطالعه سرگذشت مردان بزرگ وطن، درس های مهمی از تاریخ کشوراند برای نسل های آینده و بالنده و حق شناس این مرز و بوم تا از فداکاری و شجاعت و صداقت و وطن پرستی شخصیت های بزرگ وطن خود بیاموزند و در تکامل شخصیت خویش از چنین شخصیت های نیک نام تاریخ کشور تاسی بجویند.

چرا ده ها هزار خانواده های افغان فرزندان خود را اگر دختر بوده ملالی گذاشته اند یا اگر پسر بوده امان الله؟ بخاطر اینکه ملالی در تاریخ کشور ما دختر شجاعی بود که در جنگ میوند شرکت ورزیده و به مبارزین ملی کمک رسانده و سبب پیروزی آنها در جنگ گردیده بود. و امان الله خان نیز کسی بود که استقلال کشور را از چنگ بزرگترین قدرت استعماری وقت یعنی انگلیس بدست آورده بود بنابراین آرزوی خانواده ها اینست تا پسران شان مثل شاه امان الله، روزی شخصیت بزرگ و نامداری بار آیند و از راه خدمت گزاری به میهن خود نام نیک کمائی کنند.

در برگه فیسبوک "کابل شهر رویا های ویران" درباره شاه امان الله نوشته شده «او کسی نیست که مهره های برخاسته از گیر و دار تشنج ها و خانه جنگی ها او را لقب و مقام قهرمانی بدهد و یا از او این القاب را بگیرد، او بانی استقلال است. او غازی نبرد استعمار است. او آغاز گر عدالت اجتماعی است. ایجاد گر پیشرفت و مدنیت است. پشت پا زننده تاج و تخت است. آغاز گر مبارزه از فامیل خود است. مرد منور نیست که تابو شکن است. هنجار شکن است. عیاری است از رگ شاهانه که انتخاب زندگی درویشانه را کرد

،مرد فرزانه کشور امان افغان افتخار افغانستان جای تو در قلب انسان های  
روشنفکر وطن دوست و عدالتخواه همیشه جاودان است.» ( ۲-december  
۲۰۱۶) پایان

## مقاله پنجم

## نقش شیرخان ناشر در تحولات اقتصادی شمال شرق افغانستان

برخی از شخصیت‌های پشتون که به صوابدید دولت افغانستان به شمال کشور مقیم شده اند، مصدر خدمات فراموش نشدنی نیز شده اند که یکی از آنها شیرخان خروتی پدر کلان فرهادریا هنرمند معروف است. شیرخان یکی از پشتونهای مبتکر، متشبث خلاق و مدنیت گسترده شمال کشور بوده است که بندری بنامش در شمال افغانستان بین تاجکستان و افغانستان نامگذاری شده است. و توسط پلی بردریای آمو تاجکستان را با افغانستان ارتباط میدهد.



Av Daud Safi



شیر خان ناشر از طایفه خروتی (قوم غلجائی) یکی از بزرگان و خانان و زمینداران بزرگ و مشهور خروتی معاصر امان الله خان و نادر خان بود. پس از آنکه حبیب الله کلکانی مشهور به بچه سقاو از دست نادر خان شکست خورد، قوای شیرخان به قصد سرکوب یاغیان سقوی بشمال افغانستان گماشته شد. شیرخان تمام اشرار سقوی و باسماه چیهای متعلق به ابراهیم لقی را که از بچه سقاو حمایت میکردند سرکوب و مجبور به فرار به آنسوی

پارادریا (رودآمو) نمود. نادرشاه به منظور استقرار اوضاع فرمان می‌دهد تا شیرخان و افراد او در ولایت کندز بطور دائم اقامت اختیار نمایند. شیرخان در سال ۱۳۰۹ شمسی (۱۹۳۰) به صفت والی کندز [کهنده] مقرر میشود. غلام سرور ناشر یکی از فرزندان شیرخان در شهر کندز مرکزی چون شیر خان بندر، شرکت تولید روغن «سپین زر»، هوتل سپین زر، و لیسه شیرخان و غیره را تأسیس می‌نماید.

سایت «مندیگگ» به نقل از «صفیه حلیم» نویسنده و محقق پشتون روایت میکند که: یک قرن قبل شخصی بنام شیرخان خروتی، از قره باغ غزنی به هند رفت و در آنجا به با پول شخصی خود به تجارت پرداخت و سپس از هند به آسیای مرکزی و روسیه رفت و در سمرقند کتابهای کمیاب دینی و تاریخی را دست یاب و محررین فارسی زبان را استخدام میکند تا آنها را بفارسی برگردانند. وقتی امیرامان الله خان از این اقدام او مطلع میگردد، او را فرامیخواند و بخاطر چاپ این کتابها به او مدال درجه اول معارف را با لقب «ناشر» اعطا میکند. شیرخان ناشر در دوره سقوی به دیره اسماعیل خان میرود. در عهد نادرشاه ابتدا بحیث ولسوال اورگون و بعد بحیث نایب الحکومه قطغن و بدخشان مقرر میگردد. او پس از تصفیه باسمه چی های بخارائی به آنسوی آمودریا، در قندوز پلان شهری را پیاده میکند و با کشیدن سرکها و تمديد پایه های تلفون، شرکت «روغن پنبه دانه» را تأسیس میکند. او برای کارگران شرکت خود خانه و کلینیک صحتی و مکتب میسازد. شیرخان در سال ۱۹۳۰ زمین های قزل قلعه را برای ساختن یک بندرتجارتی آماده مینماید و دفترهای گمرک و خانه های نشیمن برای مامورین و مکتب و کلینیک صحتی اعمار میکند که بعد بنام بندر شیرخان نامیده شد.

پس از آنکه فابریکه روغن سپین زر به همت و تلاش سرور ناشر فرزند شیرخان ناشر در قندز فعال گردید، مردم بغلان و قندز به کشت پنبه و لبلبو روی آوردند و ناقلین پشتون زمین های دلدلزار و باتلاقی قندز و بغلان را با پشتکار و زحمت کشتی خود توانستند به زمین های آباد و حاصلخیز مبدل کنند. و سالانه از زمینهای خود دو بار و سه بار حاصل بگیرند و از این



مدرک تحولی در زندگی اقتصادی مردم پدید آمد که بعد از آن بجای، ضرب المثل قدیمی که میگفتند: «اگر مرگ میخواهی قندز برو» چنین تغییر شکل یافت که: «اگر مرد میخواهی قندوز برو»

آقای انجنیر احسان الله مایار روزی برایم در تلفون تعریف میکرد که «در زمان صدراعظم هاشم خان بعد از کشیدن نهر گوهرگان دولت زمینهای تحت آبیاری این نهر را فی جریب به یک قران میفروخت، اما مردم حاضر به خریداری آن زمین ها نبودند. وی افزود که زمین دشت ارچی نیز خاره و لامالک بود تا آنکه دولت مردم بی زمین پشتون را از ولایات جنوب به آنجا اسکان داد و آنها این زمین ها را به زمین های زرخیز مبدل کردند.»

در ولایات شمال کشور زمینهای لامزروع دولتی همواره بیشتر از زمین های مزروعی است که مردم اسناد مالکیت آنرا بدست دارند. دولت برای استفاده بیشتر از زمینهای لامزرع در وزارت داخله کشور اداره یی بنام ریاست املاک و اسکان ناقلین بوجود آورد تا اشخاص بی زمین و مستحق را از دیگر ولایات پیدا کرده با دادن گندم بذری و حتی پول تقاوی تشویق به رفتن در ولایات شمال کشور نماید. به این ترتیب دولت مردم را بر روی زمین های لامزرع دولتی اسکان و جابجا میکرد. به نظر میرسد که مردم ترکتبار شمال کشور تا دهه ۵۰ قرن بیستم چندان رغبتی به امور کشاورزی نداشتند و بیشتر به مالداري و قالین بافی و تربیه گوسفند قره قل و تجارت پوست قره قل و قالین به خارج علاقه داشتند و بیشتر زمین های شمال کشور به دلیل عدم علاقمندی مردم بومی به کشت و زراعت، خاره و لامزروع شده بود و یا به باتلاق ملاریا زامبدل شده بودند. چنانکه در میان مردم ضرب المثلی بود که میگفتند: «اگر مرگ میخواهی به قندوز برو»، زیرا که وجود پشه ملایار واقعاً مردم را میکشت و در قندوز کمبود نیروی بشری احساس میشد، تا آنکه دولت پروژه مجادله با ملاریا را روی دست گرفت و در محو این مرض نقش داکتر عبدالرحیم خان وزیرصحت عامه وقت بسیار قابل ذکر است.

آقای حسن بیژن ، جهانگرد معروف افغان و یک از اهالی قلم و اندیشه که زاده و پرورده قندز است، از چشم دید خود درباره خدمات شیرخان ناشر و پسرش سرور ناشر نکات جالبی بیان کرده میگوید:

«جناب سیستانی صاحب !

برای من که متولد شهر کندز استم و در زمان ریاست جمهوری محمد داود خان از لیسه شیرخان کندز فارغ گردیده ام ، خوانش این مقاله تحقیقی که به نقش شیرخان ناشر در تحولات اقتصادی شمال شرق افغانستان اختصاص یافته ، از اهمیت ویژه و دلچسپی خاصی برخوردار میباشد. من از صنف اول الی ختم صنف دوازدهم با نام شیرخان و فرزندانش از آن جمله غلام سرور ناشر رئیس اسبق فابریکه سپین زر شرکت و کارکرد های شان به نحوی از انحا آشنایی داشته ام. یکی از پسران کاکای فرهاد دریا که توران نام داشت الی ختم دوره لیسه همصنفی من بود. من یک بخش بزرگی از فعالیت های این خانواده بزرگ را در کندز به چشم سرمشاهده کرده ام. بخشی از کارکرد های این خانواده در کندز و حومه آن که مربوط به دوره شیرخان میشود ، آنرا از زبان پدرم و سایر بزرگان کندز شنیده ام. جای خوشبختی است که اینک با خوانش این مقاله تحقیقی پرمحتوا که به همت جناب شما تدوین یافته ، معلومات آفاقی من در مورد فعالیت های گسترده خانواده ناشر در کندز و مربوطات آن تکمیل گردید.

جناب سیستانی صاحب !

شما به نکات بسیار بسیار ارزنده و حیاتی که ارتباط میگیرد به نقش مثبت خانواده ناشر در کندز به ویژه کارکرد های وطنپرستانه شیرخان ، تماس گرفته اید که برای شخص خودم نهایت آموزنده بوده و از ارزش والایی برخوردار میباشد. آنگونه که من از زبان پدرم و سایر بزرگان کندز شنیده ام ، در آن سالها کندز به یک دلدلزار لامزروع میماند که رفتن و مسکون شدن در کندز به معنی تبعید یک شخص بود. در آن زمان این اصطلاح مروج بود که : «مرگ میخواهی کندز برو» که بعد ها با آباد شدن کندز و آماده شدن زمین کندز به زرع و رشد زراعت ، آن اصطلاح چنین تغییر

کرد : «زندگی می‌خواهی کندز برو». بعد ها کندز چنان آباد و معمور شد که به گدام غله افغانستان شهرت یافت.

جناب سیستانی صاحب !

آباد شدن کندز و تبدیل شدن یک سرزمین وسیع دلدزار به کشت و زراعت ، فقط و فقط در نتیجه تلاش های خستگی ناپذیر شیرخان بود که بایستی از درگاه ایزد منان روح این مرد بزرگ را شاد بخوایم. خانواده ناشر نقش بزرگی را در زمینه ترویج علم و معرفت در کندز ایفا کرده است. تاسیس لیسه شیرخان کندز ، تاسیس تیاتر و سینما های ناشر ، کتابخانه ناشر ، تاسیس لیسه نسوان کندز ، تاسیس فابریکه سپین زر شرکت در کندز و ایجاد نمایندگی های آن در ولسوالی های کندز و تخار و همچنان تاسیس چمن سپین زر و هوتل و شفاخانه سپین زر را میشود از جمله دستاورد های درخشان تلاش های دلسوزانه و وطنپرستانه غلام سرور ناشر در کندز برشمرد. یادم است وقتی اعلیحضرت محمد ظاهرشاه ذریعه طیاره مخصوص شان بنام کندهار ، به کندز تشریف می‌آوردند ، هواپیمای شان در چمن سپین زر پارک می شد و اعلیحضرت تا ختم ایام اقامت شان در کندز ، مهمان غلام سرور ناشر میبودند.»

آقای صالحی یکی دیگر از باشندگان کندز می‌گوید تصدی سپین زر شرکت امکانات زیر را برای کارگران خود فراهم کرده بود:

-معاش مناسب ماهوار.

-هفت کیلو روغن نباتی تولید خود تصدی سپین زر.

-هفت کلوچه صابون تولید تصدی سپین زر.

-خانه رهايشی و یا کرایه ماهوار آن.

-تامین انرژی برق حرارتی و یا جنراتور دیزلی.

-مواد محروقاتی برای زمستان از باغ های سپین زر و یا هم پوستک دانه پنبه.

-مجمودیت مکتب ابتدایه و یا متوسطه برای اطفال منطقه در اکثر از

نماینده گی های سپین زر در ولسوالی ها.

-اعمار بک باب مسجد در هر نماینده گی.

- اعمار و موجودیت کلوپ (هوتل) در هر نماینده گی برای مهمانان دولتی و سپین زر.

- اعطای یک الی سه ماه معاش بخششی بعد از تصفیه بیلانس در اخیر هر سال مالی برای تمام کارمندان سپین زر.

- تداوی مجانی کارگران و کارمندان و اعضای فامیل آنها در شفاخانه مرکزی سپین زر در کندز و فرستادن هیت صحتی برای تداوی مؤظفین و اعضای فامیل آنها به تمام نماینده گی ها ربع وار در طول سال.

- پرداخت کرایه موتر برای انتقال فامیل کارمند در صورت تبدیلی از یک نماینده گی به نماینده گی دیگر.

- پرداخت تقاعدی نقداً. ووووووووووووووووو

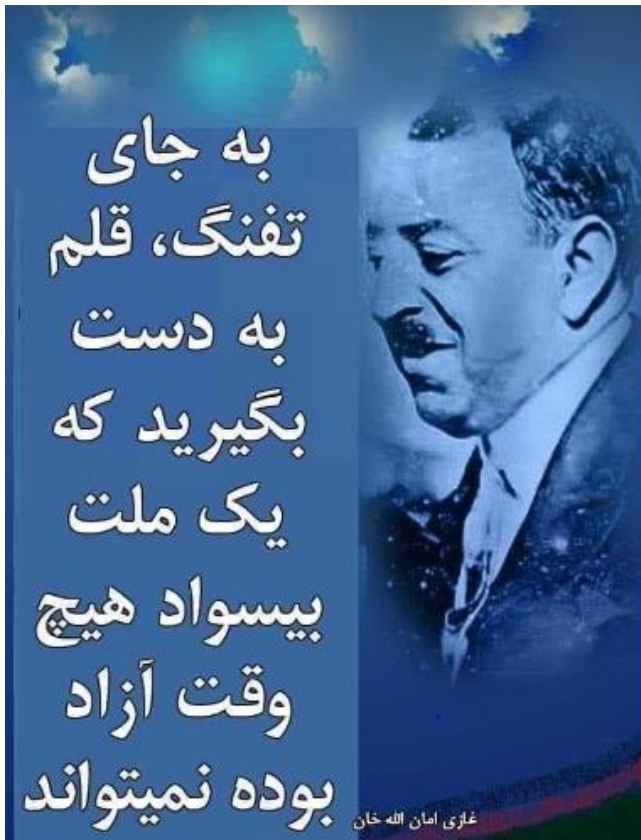
سنگ تهداب ترقی و پیشرفت در همه عرصه های زندگی مردم ولایات کندز، بغلان، تخار و بدخشان توسط شیرخان و خانواده ترقی پسند او گذاشته شده است. ما مردم قطع زمین مدیون و مرهون این خانواده بزرگ هستیم، خداوند بزرگ همه ی گذشته گان شان را بهشت برین نصیب نماید و بر عمر با برکت زنده های شان بیفزاید، آمین.

با توجه به نظریات آقای بیژن ودیگر صاحب نظران بغلان و کندز، بدون تردید بر اثر ابتکار و توجه و غمخواری خانواده ناشر در قندز و بغلان است که ارزش زمین در صفحات شمال کشور بخصوص در قندوز و بغلان بخاطر حاصل دهی محصولاتش بالا رفت و چون ناقلین پشتون در تولید محصولات زمین خود پیشقدم تر بودند، دشمنان وحدت ملی افغانستان در میان مردم بومی چنین تبلیغ میکردند که حاکمیت پشتونها در افغانستان سبب ستم ملی بر مردم اوزبک و تاجیک صفحات شمال کشور شده و زمین های سمت شمال با زور و عنف از مردم اوزبک و تاجیک شمال گرفته شده و به اقوام پشتون جنوب داده شده است و می باید این مردم دوباره به سرزمین های اصلی خود بجنوب هندوکش برگردند!؟

پایان ۲۰۲۲ / ۵ / ۲۴

مقاله ششم

درس هایی از شاه امان الله



نخستین درس شاه امان الله به فرزندان وطن این بود که بجای تفنگ قلم بدست بگیرند و علم بیاموزند ، زیرا هیچ ملتی بدون علم آزادی خود را حفظ کرده نمیتواند.

شاه امان الله هنگام وداع (به عزم سفر اروپا) در قصرستور وزارت خارجه در محضر کارمندان دولت و شاگردان و منسوبین معارف افغانستان گفت: « سفرم بخارج خاص برای منفعت شماسست و بس، اگر نیامدم به یاد داشته باشید که از وطن تان دفاع کنید و یک ملت واحد باشید. زیر سلطه حکمران یا پادشاه مستبدی بسر نبرید، به هدایات من گوش دهید و به خرافات عقیده نداشته باشید، زیرا بعضی ملاحی بی خرد، دین رایک زنجیر برای تان ساخته و چیزهای غلط برای تان می گویند و شمارا فریب میدهند، مطابق اوامر خدا و پیغمبر (ص) رفتار نمایند. به چیزهایی که ملاحا میگویند باور نکنید، در مقابل زنان از مدارا و ترحم کار بگیریید، شما همه از یک کشور هستید و با هم برادری باشید، زنان مانند شما حق دارند و انسانند، بیشتر از یک زن نگیریید و اطفال تان را به مکتب بفرستید و ثروت تان را در راه تعلیم و تربیه اولاد تان به مصرف برسانید.» ( آتش در افغانستان، ص ۵۲)

شاه امان الله عشق آتشینی برای تعالی مردمش داشت و آرزو داشت مردم افغانستان را در حیات خود با سواد و با دانش ببیند و در قطار سایر جوامع بحیث یک جامعه مرفه و سعادت مند اقدامات او در آوردن تغییر و تحول سریع در کشور سبب شورش عناصر سنت گرا و روحانیون مرتجع وابسته به استعمار گردید که رژیم مترقی امانی را با سقوط روبرو کرد، اما اقدامات شاه ارزشهای بزرگی را بنیان نهاد که با گذشت ۱۰۴ سال هنوز در مواردی بصورت کامل به آنها دست نیافته ایم.

یکی از اقدامات مهم دوره کوتاه اما پر دستاورد امانی، برداشتن گام های ارزنده در راه رهایی زن بود. ظاهر شدن ملکه ثریا در انظار عمومی و دخیل شدنش در فعالیت های اجتماعی کار تاریخی و خارق العاده محسوب می شد که تا آن زمان حتی در کشورهای منطقه نمونه نداشت.



معمول این بود که شاهان مستبد زنان بی‌شمار را فقط در حرامسرای شان نگهداشته همچون یک شی مورد عیاشی قرار می‌دادند. اما شاه امان‌الله، ملکه ثریا و همراهان مشروطه‌خواه شان در کنار لغو بردگی و بیگاری، کوشیدند زنان کشور را نیز از زیر بار زنجیرهای اسارت برهانند.

همسر امان‌الله خان، ملکه ثریا که دختر محمود طرزی، از روشنفکران پیشگام و عدالت‌خواه کشور ما بود، در تعلیم و تربیت زنان کشور کارهای ارزشمندی انجام داد. در اثر تلاش‌های او، اسما رسمیه طرزی (همسر محمود طرزی) و روح‌افزا (خواهرزاده محمود طرزی) نخستین مکتب دخترانه در تاریخ وطن ما در شهر آرای کابل گشایش یافت، اولین نشریه مخصوص زنان به نام «ارشاد النسوان» منتشر شد، گروهی از دختران جهت تحصیل به خارج فرستاده شدند و...

ملکه ثریا نخستین زن در جامعه مردسالار ما بود که با برداشتن برقع در لویه جرگه ظاهر شد و همه مردان حاضر را [شگفت زده] ساخت. این تابوشکنی هرچند زمینه را برای تبلیغات

زهرآگین غلامان انگلیس و مجددی‌ها آماده ساخت، اما فصل جدیدی در تاریخ کشور ما گشود. این حرکت جسورانه در زمانش به منزله انقلابی در جامعه بود. (همبستگی، ملکه ثریا زن پیشرو و تابوشکن تاریخ مانویسنده: نوید نابدل، چهارشنبه، ۲۸ اسد ۱۳۹۴)

### گامهای کوچک عملی بهتر از لاف های بلند بالا

امان‌الله خان به‌مثابه شاه وطن‌دوست و عاشق ترقی کشور، از کوچکترین زمینه‌ها برای بالندگی و پیشرفت کشور استفاده می‌کرد. در سال ۱۳۰۳ در لویه جرگه پغمان، او با آنکه زیر ضربات تعدادی از روحانیونی قرار گرفت که از جانب انگلیس‌ها ترغیب شده بودند تا حاکمیت مردمی او را تضعیف کنند، اما با این وجود تلاش پیگیر نمود که نمایندگان را برای برداشتن گام‌هایی برای ترقی کشور ترغیب نماید. اسناد این جرگه تحت عنوان «رویداد لویه جرگه دارالسلطنه» نشر شد که نسخه‌ای از آن در آرشیو ملی افغانستان موجود است. در قسمتی از آن زیر عنوان «تاکید پوشیدن البسه وطنی» به نکته جالب و آموزنده‌ای برخوردیم که آن را عیناً نقل می‌کنم:

«اعلحضرت: درین جرگه من بسیار لحاظ شما را کرده‌ام: زیرا هرکدام تان تکهای [تکه‌های] خارجی را پوشیده آمده اید حالانکه من از مدتی این شیوه را محض ترغیب اهالی بسوی تکهای ساخته و بافته شده مملکت افغانی اختیار نموده‌ام که بدست خود البسه هرکسی را که از تکه خارجه می‌بود پاره می‌کردم. ببینید که امروز همه مامورین دولت تان بجز از تکه‌های صاف و پاکیزه وطن مقدس تان دیگر چیزی را نپوشیده اند. درین خصوص از اشخاص هراتی و ترکستانی که تکهای ساخته و بافته وطنی خود را پوشیده آمده اند تشکر میکنم. اگر هرکدام تان از هرجای که آمده اید، تکه همانجا را پوشیده می‌آمدید چقدر



خوب میشد که هم نمونه تکهای هر ولایت افغانستان را بما نشان میدادید و هم خیلی از شما خوش میشدم. باید در لویه جرگه آینده همه تان لباسهای وطنی خودها را پوشیده بیایید. باز میگویم که درین خصوص بدرجه لحاظ شما را کرده‌ام که لحاظ هیچ کسی را نکرده‌ام.»

در کتاب «منتخبات ادبی برای صنف اول مکاتب رشديه» دوره امانی، مطلبی از نشریه «امان افغان» نقل شده که در بخشی از آن در باب توجه شاه امان‌الله خان به تولیدات داخلی آمده است:

«امیر از کلاه گرفته تا بوت همه لباس خود را از ساخت محلی وطنی می‌سازد - ساخت داخله را خیلی بتعصب ترویج میدهد. اگر در بر وزرا و تبعه خود یا کسی از ترکان لباس اروپائی به‌بند فوراً می‌برد و میدرد و از این جهت همیشه بجیبش مقراض [قیچی] می‌بشد. در کابل سفرای دول اجنبی را هم اگر گوگرد وطنی استعمال نکند استادانه تنقید میکند...»

### تاکید شاه امان‌الله خان بر پوشیدن البسه وطنی

از این تاکید شاه امان‌الله خان برای رشد تولید داخلی، می‌توان به میزان علاقمندی او به پیشرفت افغانستان پی‌برد. مخصوصاً اگر آن را با سران حکومت کنونی وحشت ملی مقایسه کنیم که حتا لوازم ابتدایی مورد نیاز خانه‌های شان را از دوی خریداری می‌کنند، آنگاه می‌شود به وطندوستی این شاه مترقی پی‌برد.



شاه امان‌الله قدم‌های کوچکی برای آبادی و پیشرفت کشور برداشت که دوران ده ساله حاکمیتش را امروز می‌توان منحیث پردست‌آوردترین روزهای تاریخ معاصر ما برشمرد. او آنچنان عشق مفرط به اعتلا و سرفرازی کشور و مردمش داشت که در زمینه‌هایی دست به اعمال شتابزده زد که برای یک مشت ملاهای اجیر استعمار زمینه بهره‌برداری و اغتشاش را مهیا نمود تا کشور را به قهقرا برند.» (نوید نابدل، دوشنبه، ۰۸ سرطان ۱۳۹۴)

از کسب استقلال کشور ۱۰۴ سال می‌گذرد اما چرا تا حال مردم ما به مدرنیسم دست نیافته‌اند؟ چرا مردم ما تا هنوز حاضر به تغییر دادن خود نیستند؟ چرا بجای تغییر کله به تغییر کلاه بیشتر علاقمندی می‌دهند! بخاطر اینست که در کله‌ها دانش نیست یا دانش کمتر است.

پایان

## مقاله هفتم

## مکثی براخطار لطیف پدram به ناقلین شمال

۲۰۱۸ / ۵ / ۱۹

## ناقلین شمال کیهانند؟

بخشی از ناقلین شمال ، پشتون ها و هزاره و بلوچهای های هستند که امیر عبدالرحمن خان آنها را بر اثر شورشها و بغاوتهای شان از جنوب هندوکش به شمال هندوکش تبعید و در زمین های دولتی جابجا کرده است. پس از استقلال افغانستان، در سال ۱۹۲۰ در حدود ۲۰ هزار از مسلمانان هند نیز به افغانستان هجرت کردند و دولت افغانستان آنها را خوش آمدید گفت و در کابل و پروان و بغلان و قطغن و بدخشان به آنها اسکان داد و زمین و گندم برای کشتکاری داد، چون روال مهاجرین هندی روبه افزونی بود، دولت با پخش اعلامیه ای از پذیرفتن بیشتر مهاجرین معذرت خواست. اما دیری نگذشت که مهاجرین هندی اسکان داده شده از آمدن به افغانستان پشیمان شدند و دوباره به هند برگشتند ولی برخی از مهاجرین پشتون تبار که در ولایت بغلان و قندز و بدخشان بر سر زمینهای خود زحمت کشیده بودند، باقی ماندند و به هند برگشتند و هنوز هم در ولایات بدخشان و تخار و قندز پشتونهای آمده از آنسوی خط دیورند زندگی میکنند .

بدنبال مهاجرین هندوستانی، موج عظیمی از مهاجرین پارا دریائی [آنسوی آمودریا] نیز به افغانستان در سال ۱۹۲۰ سرازیر شدند و دولت افغانستان با وجود امکانات محدود آنها را پذیرفت و در ولایات شمال چون مزار و میمنه و شبرغان و بدخشان و قطغن و بغلان اسکان داد. در مقاله ای که در روز (۱۸ می ۲۰۱۸) آقای داکتر زیرکیار زیر عنوان «ملیت، ملت، ملی ستم...» در

پورتال افغان جرمن به نشر رسانده از قول "واسلی متروخین" جاسوس (کی. جی. بی) مولف کتاب "کا جی بی در افغانستان" مینویسد که: «په ۱۹۱۷ کی د لینن په مشرئ په روسیه کی بلشویک/کمونیستی نظام د پخوانی تزاری نظام جای ونیو. کله چې بلشویک/کمونیستی واکمني په مرکزی اسیا کی برلاسی شوه، گنشمیر(اووه نیم لکه= ۷۵۰۰۰۰) تاجکانو، ازبکانو، ترکمنانو، او کرغیزیانو افغانستان ته پناه ویوره.» (واسیلی میتروخین، کی جی بی په افغانستان کی. واشنگتن، پی. سی. ۲۰۰۲. تجدید ۲۰۰۹، په انگریزی ژبه: ۱۷ مخ)

نورالحق نبی زاده خلی نیز در مقاله محققانه خود(افغانستان ته له روسی اوچینایی ترکستان سخته راغلی کدوال) از مهاجرت ۹۰۰ هزار از باشندگان ترکستان روسی وچینی به افغانستان در هه ۲۰ قرن بیستم خبر میدهد که در میان آنها جاسوسان بلشویکی وچاپائی و ترکی نیز وجود داشتند. (فیسوک نورالحق نبی زاده خلی ۱۹ اکتوبر ۲۰۱۸)

به این حساب ناقلین شمال، شامل ۷۵۰ هزار ترکمن ها و ازبیک ها و قرغیزها و تاجکهای میشود که بعد از اشغال بخارا توسط روسها در ۱۹۲۰ مجبور به فرار به افغانستان شده بودند. اکثر این فراریان در کنار ازبکهای جا خوش کردند که از قرن شانزدهم با استیلای شیبانی ها در افغانستان آمده و باقی مانده بودند. اما تاجیکهای که با موج فراریان ماوراء النهر(پارا دریا=فرادریا) همراه با گله داران ازبک و ترکمن و قرغیز ها وارد افغانستان شدند برخی خود را به دره پنجشیر رساندند و سکنا گزیدند و دولت افغانستان هم با وجود امکانات محدود خود به آنها پناه داد تا از گزند کمونیزم در امان بمانند، اما متأسفانه که در جمله ناقلین و مهاجرین بخارائی تعدادی از جواسیس دولت بلشویک نیز وارد شدند و تخم نفاق و شقاق و ستمی گری را کاشتند.

محقق امریکایی ریه تالی استوارت در کتاب آتش در افغانستان مینویسد: «در سپتامبر ۱۹۲۰ بلشویک ها بخارا و خیوا را اشغال کردند و امان الله خان بر این عمل بلشویک ها اعتراض کرد و اجازه نداد که بلشویکها مرکز تبلیغات خود را در کابل بر علیه انگلیس ها تاسیس نمایند. در نخستین معاهده دوستی

افغان و اتحادشوروی که در ۲۸ نومبر ۱۹۲۱ عقد شده بود، شرط اساسی دوستی با آن دولت آزادی کشور بخارا و خیوا با طرز حکومتی که مردم آن دیار بخواهند، همراه با پرداخت سالانه یک میلیون روبل به افغانستان درج گردیده بود، در مقابل افغانستان به روسها و عد داد تا قونسلگری های شانرا در پنج شهر افغانستان بشمول دومنطقه در سرحدات هند بریتانوی (قندهارو غزنی) تاسیس کنند، ولی بعد از امضای معاهده مذکور بلشویک ها عملاً بخارا را مورد حمله خویش قرار دادند و قوای افغانی را که بکمک بخارا رفته بودند با سه واگون طلا که پادشاه بخارا با خود حمل میکرد دستگیر و در بازار ها به مردم نشان دادند.

شاه امان الله مجلس وزراء را دایر کرد وگفت که بلشویک ها قطعاً قابل اعتماد نیستند و به وعده های شان وفا نکردند.» (ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان، ترجمه یار محمدکوهسار کابلی، انتشارات میوند، پشاور، ۱۳۸۰، ص ۳۲)

حکومت های بعد از امان الله خان هم بر تعداد ناقلین سمت شمال اعم از پشتونها و غیر پشتونها افزود و به متقاعدین نظامی و مامورین بلند رتبه ملکی بعوض معاش تقاعد شان در شمال کشور به آنها زمین میداد تا در آبادانی و عمران کشور سهم موثر گرفته بتوانند .

آقای مصطفی عمرزی در مورد مهاجرین و ناقلین بخارا؛ مقالهت جالبی دارد که نقل قسمت هایی از آن برای تکمیل بحث موجود کمک میکند. او مینویسد: " با انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷، تحول عظیمی در همسایه گی شمالی افغانستان رونما می شود. امارت نشین فاسد بخارا سقوط می کند و روسان با اشغال این منطقه، قلمرو فسق و فساد را بخار می کنند. قبل از این رویداد و پس از آن، هزاران تن از اتباع بخارا به افغانستان فرار می کنند. گسترده گی این مهاجرت ها به جایی می رسد که دولت آن زمان افغانستان مشوش می شود مبدا ترکیب قومی شمال افغانستان، به ویژه شمال شرق در تناقض با شرایط سیاسی و طبیعی افغانستان، قرار گیرد. در سلطنت اعلی حضرت شاه امان الله، نشر نظامنامه ها، از موارد بسیار مهم در جهت قانون مندی جامعه به شمار می رود. بنابراین، ده ها نظامنامه در مسایل مختلف نوشته

و نشر می شوند. «نظامنامه ی ناقلین به سمت قطغن- ۹ قوس ۱۳۰۷» (۱۹۲۸) رهنمودی بود تا جلو عوارضی گرفته شود که گمان می شد در وجود مهاجران مسلح، امنیت صفحات شمال را تهدید می کنند. بر این اساس، دولت -مکلفیت می یابد اهالی بومی را به مناطقی بفرستد که هرچند از گذشته نیز در آن جا هم‌تبار داشتند، اما کثرت مهاجرین و ناقلین جدیدالورود، باعث بی ثباتی منطقه شده بود .

نگرانی حکومت بی جا نبود. با اغتشاش ارتجاع اول (سقوی)، شماری از فراریان آسیای میانه، زود نمک دان شکستند و سر و کله ی شان در میان رهروان سقوی به چشم می آید. ابراهیم بیگ لقی در جرگه ی حبیب الله کلکانی، قبل از ورود به کابل، سهم می گیرد و افرادی که در سمت شمال اقامت کرده بودند، در حالی که کشور آبابی را برای بیگانه گان رها می کنند، در روز های دشوار افغانان که در هرج و مرج اجتماعی تضعیف شده بودند، افغانستان را جایی می یابند که در خصوصیات فرهنگی، قومی و زبانی، فرصت دیگری بود تا در کشور همسایه، میزبان شوند.»

آقای عمرزی از کتاب خاطرات استاد خلیلی نکات جالبی نقل میکند و مینویسد: "عابد نظر مخدوم- مشهور به خلیفه قزل آیاق... و ملا آدینه... این دو نفر، سهم بزرگتری در تحکیم سلطنت حبیب الله خان داشتند. این خلیفه قزل آیاق، کسی بود که بعد از حمله ی روس ها به بخارا، با صد ها نفر از اعضای فامیل اش به افغانستان، پناه آورده بود. او در شبرغان، خیمه و خرگاه زده بود و از راه تجارت قالین و پرورش اسب، زنده گی می کرد. تقریباً در حدود ده هزار عسکر مسلح در خیمه های او، همیشه به صورت آماده باش می بودند" "ابراهیم بیگ بخارایی [معروف به لقی و باسمه چی] نیز همراه سید حسین بود. او چندین بار با روس ها جنگ کرده، به تکتیک های جنگی روس ها، آشنا بود. ... ابراهیم بیگ با خود پنجمصد نفر بخارایی همراه داشت." هرچه بود، با کوتاه شدن دست مرتجعان داخلی از مقدرات مردم، شماری از اوباش بخارایی، به شمول ابراهیم بیگ لقی، دوباره به آن سوی آمو فرار می کنند و اما هزاران تن دیگر در افغانستان می مانند. جناب عمرزی ادامه میدهد: «سال ها پس از آن همه ماجرا،

فراریان بخارایی، در شمار کسانی که ماندند و به کشور نو، احترام گذاشتند، هموطنان شریف و محترم ما شمرده می شوند؛ اما ذهنیت قبلی از کشور آبایی، در مسیر بحرانی که به افغانستان تحمیل شد، گروهی از مردم بخارا را معروف می کند که به گمان اغلب، گروهک فرهنگ ستیز ستمی، از بقایای آنان به شمار رفته است. تهاجم شوروی به افغانستان و راه یافتن افغان ستیزان به تار و پود مقدرات ما، سال ها پس از ختم غایله، در وجود جریان هایی که ثبات اجتماعی را تهدید می کنند، نشان می دهد بی ریشه گان فراری از آسیای میانه، بیش از همه برای این کشور مُضر اند... به هر صورت، تعداد بی شمار ناقلین در شمال افغانستان، بر اثر حکومت قبل و بعد امانی نیز معزز و محترم می مانند و دولت های افغانی، مالکیت مفت آنان بر هزاران جریب زمین را به نام مهمانان همسایه و مسلمان، نادیده می گیرد.... آقای عمرزی در پایان مقاله خود میگوید: "هدف ما از ارایه ی چنین روشنگری هایی، سفارش به بازگشت کسی نیست، بل در پرتو این روشنایی، حد و سطح کسانی معلوم می شود که هیاهو و لهله می کنند و در هر نوبت حضور خارجی، یادشان می رود صد سال قبل که آبا و اجدادشان به این وطن آمده بودند، نیز نام این جا افغانستان بود و مردم اش افغان نامیده می شدند. برای دریافت معلومات بیشتر از اوضاع سرزمینی که بخار شد، نوشتار «بخارای مفلوک» از این قلم را هم بخوانید. آگاهی پیرامون گذشته ی مردمانی که بقایای ناخلف شان، ما را در خانه ی خود ما، اما در برابر بیگانه توهین می کنند، جالب است." (رک: دعوت میدیا ۲۴،

لینک؛ <http://www.dawatmedia۲۴.com/wp-content/uploads/۲۰۱۷/۱۲/russia-in-۱۹۱۰-۱.jpg>

در دهه دموکراسی در جمله احزاب مختلف سیاسی گروهی با اندیشه های افغان ستیزی بنام «ستم ملی؟» بر سرزبانها افتاد که رهبری اش در ظاهر از بنیان گذاران حزب دموکراتیک خلق بشمار میرفت، ولی در باطن هدفش ستیزه با بخش بزرگی از جامعه افغانستان بخصوص پشتونها بود. پس از کودتای ثور وتوأم با تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان، این وپروس خیلی

سریع رشد نمود و به هرسو بیخ و ریشه دوانید و بحیث گروه های مسلح ضد پشتون دست به تحریب و کشتارهای هولناکی زدند. داستان مولوی قره ونسل کشی پشتونها در فاریاب در دوران اقتدار پرچمیان، مو براندام خواننده راست میکند .

مصطفی عمرزی، زیرعنوان «مخالفان تنها میمانند» مقاله ای درپورتال افغان جرمن آنلاین، به نشر رسانده و در آن اشاره به اخطار های از جانب لطیف پدرام به ناقلین سمت شمال، کرده است. از خواندن مقاله چنین استنباط میشود که پدرام به ناقلین شمال اخطار داده است که اگر از قبول کلمه افغان و افغانستان منصرف نشوند، و تذکره بگیرند؛ آنگاه که او با کمک کشورهای خارجی موفق به تجزیه افغانستان گردد و خراسانی تشکیل کند، آنوقت آنها را از شمال کشور اخراج خواهد نمود.

ولی پدرامها باید بدانند که امیر آهنین امیر عبدالرحمن خان چنان بافتی به جامعه سمت شمال داده است که هیچ قدرتی نمیتواند این ساختار را درهم شکند و افغانستان را دچار تجزیه کند. پدرامها آرزوی تجزیه افغانستان و تشکیل خراسان را با خود بگور خواهد برد.

در دهه دموکراسی درجمله احزاب مختلف سیاسی گروهی با اندیشه های افغان ستیزی بنام «ستم ملی؟» برسرزبانها افتاد که رهبری اش درظاهر از بنیان گذاران حزب دموکراتیک خلق بشمار میرفت ، ولی در باطن هدفش ستیزه با بخش بزرگی از جامعه افغانستان بخصوص پشتونها بود. پس از کودتای ثور و توأم با تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان، این ویروس خیلی سریع رشد نمود و به هرسو بیخ و ریشه دوانید و بحیث گروه های مسلح ضد پشتون دست به تحریب و کشتارهای هولناکی زدند. داستان مولوی قره ونسل کشی پشتونها در فاریاب در دوران اقتدار پرچمیان، مو براندام خواننده راست میکند.

در نتیجه ذهنیت ستمی گری و اعمال سیاست تصفیة قومی پشتونها در شمال کشور از سوی قوماندانان بیسواد جمعیت اسلامی و جنبش ملی - اسلامی رشید دوستم بود که تا کنون دوبار اقوام پشتون شمال کشور با چنین نقاضت



ها و شقاوت های قومی و تباری روبرو شدند : بار اول در دهه ۹۰ قرن بیستم همزمان با روی کار آمدن حکومت تنظیمهای جهادی و سر برآوردن رشید دوستم در شمال کشور، سیاست تصفیه قومی مبنی بر اخراج اجباری اقوام پشتون از صفحات شمال روی دست گرفته شد و کسانی که در تعویل این تصمیم تعلل می ورزیدند بلادرنگ کشته میشدند. بسیاری از خانواده های پشتون از دم تیغ بی دریغ قوماندانان رشید دوستم و جمعیت اسلامی گذشتند و حتی خرمن های گندم و محصولات به ثمر رسیده شان آتش زده میشد تا اینکه طالبان ظهور کردند و شر آنها را از سر مردم پشتون و غیر پشتون کوتاه ساختند.

بار دوم با سقوط حکومت طالبان توسط بمبارمان های ۵۲B امریکائی، پشتونهای شمال کشور بجرم همزبانی و به بهانه همکاری با طالبان در ولایات فاریاب و بلخ و قندوز و تخار و بدخشان و بغلان و سمنگان و بادغیس و هرات مورد ظلم و تعدی و تجاوز نیروهای ائتلاف شمال قرار گرفتند، خانه ها و مال و دارائی شان به غارت برده شد و بر زنان و ناموس شان تجاوز صورت گرفت.

بگزارش بی بی سی، در سال ۲۰۰۲ در حدود ۸۰ هزار نفر از پشتونهای شمال کشور در حالیکه تمام مایملک خود را از دست داده بودند، تنها خود و فرزندان خود را تا جلال آباد و هلمند و قندهار رساندند و در کمپ های بیجا شدگان داخلی پناه گرفتند و حتی تا امروز هم دوباره به محل سکونت اصلی خود باز نگشته اند، زیرا خانه و سرپناه و زمینهای شان از سوی قوماندانان ائتلاف شمال غصب گردیده و بنام افراد زورمند محلی قباله شده است و دولت کرزی و اشرف غنی توانائی تطبیق قانون و رساندن حق به حقدار را در این ولایات نداشتند.

بدون تردید بسیاری از این آوراگان اجباری به صفوف طالبان پیوستند تا روزی انتقام خود را از قوماندانان جمعیت اسلامی و جنبش اسلامی دوستم بگیرند. لطیف پدram زیرنام رئیس کنگره ملی میگوید اگر با پشتی بانی کشورهای خارجی در افغانستان بقدرت برسد افغانستان را تجزیه میکند.

درحالی که امیر آهنین امیر عبدالرحمن خان چنان بافتی به این جامعه داده است که هیچ قدرتی نمیتواند این ساختار را درهم شکند و افغانستان را دچار تجزیه کند. پدramها آرزوی تجزیه افغانستان و تشکیل خراسان را با خود بگور خواهد برد.

### پادداشت ضروری:

بازسروکله لطیف پدram از رسانه های جمعی درخارج از کشوربچشم میخورد واین باربایشتاره ای از قراردادهای بدون امضای اقوام غیر پشتون. هنوز ازیاد ما نرفته است که او وقتی عضو پارلمان افغانستان بود به پاکستان سفرکرد و به وزیرخارجه پاکستان وعده سپرد که اگر او درافغانستان بقدرت برسد،نه تنها خط دیورند را برسمیت می شناسد



بلکه تمام سرزمینهای پشتون نشین افغانستان را به پاکستان خواهد بخشید و درشمال هندوکش کشورخراسان را بجای افغانستان خواهد ساخت. کسی که همین اکنون مهر درشت ایجنتی کشورهای همسایه را برپیشانی دارد، چطور بخود حق میدهد که همه زعمای پشتون را خاین خطاب کند و بگوید که در ۲۰ قراردادیکه شاهان پشتون با انگلیسها وروسها امضا کرده اند و خاک های افغانستان رابدشمن داده اند، امضای هیچیک تاجیک ، اوزبیک و هزاره یا بلوچ ونورستانی وغیره وجود ندارد، معنی این کلام اینست که در

افغانستان پشتونها وطن فروش اند و غیر پشتونها وطن دوست و صادق به این کشور؟ این یک توهین بزرگ به یک گروپ قومی تاریخ ساز در این کشور است.

میخواهم از لطیف پدram بیرسم که وقتی امیر عبدالرحمن معاهده دیورند را امضا میکرد، شما در کجای تاریخ قرار داشتید؟ احتمالاً پدران و پدراکلانهای تان هنوز از "پارادریا" به افغانستان نیامده بودند و اگر قبلاً آمده باشند شاید بجز یک سپاهی اردل و یا ملک یک قریه بیش نبوده باشید، در چنین موقفی شما کاره ای نبودید تا در پای قراردادی امضای شما گرفته میشد.

واقعیت اینست که اگر قوم پشتون در این کشور حضور نمیداشت اصلن فکر آزادیخواهی از زیر سلطه دولت صفویه ایران و یا دولت مغولی هند و دولت شیبانی ماوراء النهر در اذهان دیگران خطور نمیکرد. زیرا که در طول دو صد سال سلطه کشورهای مذکور بر افغانستان (از ۱۵۱۰ تا ۱۷۰۷) در هیچ گوشه ای از کشور کدام حرکت ضد سلطه بیگانه بجز از مناطق پشتون نشین دیده نشده است.

میرویس خان هوتکی نخستین شخصیت ملی اندیش یک پشتون بود که برضد سلطه صفویه ایران در قندهار قیام کرد و یوغ سلطه اجنبی را از گردن مردم قندهار و ولایات طراف قندهار برانداخت و استقلال قندهار را اعلام کرد (۱۷۰۷). و جانشینانش تا قلب ایران پیش تاختند و ده سال هم بر بخش عمده ایران سلطنت راندند.

پس از میرویس خان هوتکی، احمدشاه ابدالی، دومین شخصیت ملی اندیش و استقلال طلب باز هم پشتون و از قندهار بود که ب فکر ایجاد یک دولت مستقل افغانی افناد و در قندهار اساس یک افغانستان بزرگ را گذاشت که وسعتش در شرق تا دهلی میرسید و در غرب تا بحیره کسپین و در شمال تا رود امو و در جنوب بحر هند میرسید.

رقابتهای سیاسی و نظامی دو ابر قدرت استعماری در قرن نوزدهم در شمال و جنوب افغانستان سبب گردید تا با زور و یا با توطیه کشورهای روسیه تزاری و بریتانیای کبیر قسمتهایی از پیکر افغانستان جدا گردد و زیر نفوذ

این دو بر قدرت قرار بگیرد. افغانستان موجوده میراث تدبیر و درایت امیر عبدالرحمن معروف به امیر آهنین است. امریکه افغانستان پارچه پارچه بر اثر دومین تجاوز انگلیس را دوباره با زور شمشیر باهم لئیم کردو از آن کشور واحد و عبر قابل تجزیه افغانستان را ساخت.

انتقاد کردن بر زعمای قبلی افغانستان از سوی مخالفان اجیر شده، کار اسانی است ولی تاریخ نشان داد که وقتی سرنوشت افغانستان با کمک و توطیه های پاکستان بدست همتباران لطیف پدram (ربانی و مسعود) افتاد، آنها نه تنها اردوی ملی را منحل کردند، بلکه تجهیزات نظامی دو صدساله کشور را که صدها میلیارد دالر ارزش داشت، هم بدشمن دادند و حتی غرامات جنگی تجاوز شوروی را که خونهای جهاد گران افغان بود و باید به فرزندان و بیوه زنان شان داده میشد بخاطر ابقای قدرت خود به روسیه بخشیدند.

من نمیگویم که همه زعمای پشتون تبار خدمتگاران صادقی برای این کشور بوده اند، ولی آقای پدram نمیتواند از میان زعمای همتبار خود چهره ای را بما نشان بدهد که از بدترین زعم پشتون برتر باشد؟ ربانی و مسعود در مدت چهار سال حاکمیت خود بجز قتل عام مردم افشار و تخریب ۷۰ در صد ساختمای شهر کابل بشمول قصر دارالامان و کشتار ۶۵ هزار باشنده کابل در رقابت با گلبدین و دیگر تنظیم های جهادی، هیچ کار مفید مدنی و فرهنگی نکردند، میتوانم بگویم که حتی یک کلینیک صحی، یا یک باب مکتب و یک پل در تمام افغانستان نساختند.

تمام آثار مدنی در افغانستان از قبیل: کشیدن شاهراه های اسفالت شده و اعمار میدانهای هوایی و بندهای برق و آبیاری و طرح پروژه های انکشافی و ایجاد فابریکات تولیدی و شفاخانه های بزرگ، اعمار قصرهای و هتل ها و پارکها و سایر آثار فرهنگ و تمدن معاصر در کشور همه ساخته و پرداخته فکر و دماغ شاهان پشتون است. تاسیس مکاتب عصری و ایجاد پوهنتونهای ملکی و نظامی و دادن حق تحصیل و حق کار برای زنان و سهمگیری شان در فعالیت های اجتماعی و سیاسی و مهمتر از همه حق انتخاب لباس و رولوچی برای زنان از طرف زعمای پشتون داده شده است. **پایان**

## مقاله هشتم

## معرفی یک شهکارتاریخی از قلم اکرم عثمان

«تاریخ افغانستان در صدسال اخیر» آخرین اثر تاریخی و سیاسی نویسنده و ادیب و محقق و تحلیلگر توانای مسایل سیاسی کشور



اکرم عثمان است که در بهار ۲۰۲۲، از طرف کلوب قلم فردا در کشور سویدن در (۳۵۰ صفحه) با قطع و صحافت زیبا از چاپ برآمده است.

یک نسخه از این کتاب پرمحتوا را میوند عثمان، فرزند پرومند آن نویسنده بزرگوار برایم تحفه گویا فرستاد که با ابراز تشکر از ایشان، آنرا به مطالعه گرفتم و از

هر سطر و هر جمله و هر پراگراف آن فیض و لذت بردم و احساس خوشی از مطالعه آن بمن دست داد.

میتوانم اظهار کنم که این کتاب به لحاظ تحلیل و تجزیه مسایل نهضت های روشنفکری و بخصوص نهضت مشروطه خواهی و سایر سازمانهای سیاسی به اصطلاح مترقی و غیر مترقی از عهد امیر حبیب الله سراج الملت والدین تا سقوط دولت جمهوری داودخان در کشور، برتطور و سیر تفکر و اندیشه های آزادی خواهی و عدالت محور در افغانستان با دقت و سواس عالمانه بحث رانده و سیر تکامل اندیشه های سیاسی و ضد استبدادی و ضد

استعماری را در وجود تشکل های سیاسی مختلف اعم از مشروطه خواهی و کمونستی و اسلامی در عهد پادشاهی محمد ظاهرشاه بطور دقیقی بدست میدهد.

کتاب پس از پیشگفتار، در ۷۴ بخش کوتاه ارائه شده است و این امر نشان میدهد که نویسنده هر بخش را بصورت مقاله نوشته و در رسانه های جمعی بدست نشر سپرده است. اما چنانکه از پیشگفتار مدیر کلپ فرهنگی قلم (رحیم غفوری) برمی آید، این مقالات از سال ۱۹۹۹ زیر نام «تاریخ معاصر افغانستان در صد سال اخیر» آغاز شده و تا سال فوت نویسنده (۲۰۱۶) ادامه داشته است.

بیشترین مقالات در نشریه «فردا» و تعدادی دیگر در رسانه «امید» چاپ امریکا، «آفتاب» نشریه ایرانیهای مقیم دانمارک، «صریر» نشریه افغانی چاپ هالند، «زندگی» نشریه افغانی مقیم هالند، «دانش نامه آریانا» رسانه انترنتی افغانی در هامبورگ آلمان، و غیره رسانه های جمعی در خارج از افغانستان به نشر رسیده اند و کلپ قلم، به منظور ادای دین در برابر خدمات قلمی اکرم عثمان آنها را جمع آوری نموده و توسط میوند عثمان فرزند آن دانشی مرد، دوباره تایپ و ترتیب و برای ویرایش و بازنگری و چاپ به مسئول کلپ قلم سپرده است.

بخش اول کتاب، «خاستگاه و ارمان مشروطه خواهان» عنوان شده است و بخش دوم، «سیرتطوراندیشه سیاسی و مفهوم ترقی و تجدد» مورد بحث قرار گرفته است.

از بخش سوم تا بخش هشتم، وقف نقش سیدجمال الدین افغانی در بیداری مسلمانان برای مبارزه با استعمار خارجی و استبداد داخلی شده است. از بخش نهم تا بخش چهاردهم از نقش محمود طرزی شاگرد سیدجمال الدین افغانی در احیا جنبش مشروطیت دوم سخن گفته شده است و از بخش پانزدهم تا بخش

بیست و پنجم وقف کارکردها حکومت مشروطیت دوم در افغانستان شده است. بخش ۲۶ به حبیب الله کلکانی و از بخش ۲۷ تا ۳۸ به کارنامه های نادرشاه وقف شده است. از بخش ۳۹ تا ۴۴ در باره عصر ظاهرشاه و از بخش ۴۴ تا ۴۹ در مورد فعالیت های سیاسی احزاب و سازمانهای غیردولتی چون: حزب وطن برهبری غبار، حزب خلق برهبری محمودی، حزب سری یا حزب ارشاد به سرکردگی اسماعیل بلخی و خواجه محمدنعیم ونهضت افغانستان آزاد برهبری عبدالحی حبیبی، وقف گردیده است. بخشهای ۵۰ و ۵۱ به نقش عبدالمجیدخان زابلی طراح سیاست های اقتصادی کشوروقف شده و بخش های ۵۳ و ۵۴ به مساله پشتونستان و خط دیورند اختصاص یافته است. بخش ۵۵ تا ۵۸ به صدارت داودخان و برنامه های سیاسی و انکشافی او تعلق گرفته و بخش های ۵۹ - ۶۰ به قانون اساسی ۱۳۴۳ / ۱۹۶۴ / پرداخته و بخش ۶۱ عنوان «برزخ بین مشروطیت و مرکزیت» توجه را بخود جلب میکند.

در بخش ۶۲ علل تغییر رژیم شاهی به جمهوری و در بخش ۶۴ دشواری های داخلی و خارجی نظام جمهوری مورد بررسی قرار گرفته است. بخش ۶۵ درباره ماهیت دوکودتا (کودتای ۲۶ سرطان و کودتای ۷ ثور) بحث میکند. بخش ۶۶ از پیش زمینه های اصلاحات داودخان صحبت میکند و در بخش ۶۷ از حزب انقلاب ملی برهبری داودخان بحث میراند. در بخش های ۶۸ و ۶۹ از بالا گرفتن بحران در نظام جمهوری و در منطقه و افغانستان صحبت شده است. بخش ۷۰ از آخرین سال نظام جمهوری و در بخش ۷۱ از پایان کار محمد داودخان بنیادگذار نظام جمهوری در افغانستان صحبت شده است. در بخش ۷۲ از دو طرز برخورد در مقابل با داودخان سخن رفته و در بخش ۷۳ زمینه ها و علل دوری افغانستان از اتحادشوروی مورد تحلیل قرار گرفته و در بخش ۷۴

که بخش پایانی کتاب شمرده میشود، درباره علل فروپاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان سخن رانده شده است.

با مطالعه این کتاب انسان میتواند به توانایی قلم و اندیشه و ژرفای فهم و خرد سیاسی نویسنده از تاریخ مبارزات سیاسی روشنفکران افغانستان و نتایج این مبارزات پی ببرد.

در اینجا من قسمتی از پیشگفتار و بخش اول کتاب را بحیث نمونه کلام و قلم و تحلیل این نویسنده دانشمند و پیشتاز کشور بخواننده پیشکش میکنم تا خود ببیند و خودبباندیشد و قضاوت کند.

اکرم عثمان در پیش گفتار خود زیر نام «نهضت مشروطه خواهی، مطلع دوران جدید در تاریخ افغانستان» میگوید: «متأسفانه درسی، چهل سال اخیر کسانی تحت تاثیر «نظریه خطی تاریخ» وهم کاسه کردن اوضاع و احوال تمام کشورها در ظرف واحدی، در حق واقعیت های تاریخی مرتکب اشتباهات جبران ناپذیر شدند. آنها هم خود به بیراهه رفتند و هم کثیری از روشنفکران و هواخواهشان را به بیراهه بردند. آثار چاپ شده از سوی آنان بیش از توجه به عوامل درونی که اصل و مبنای دگرگونی های اجتماعی است، اسباب و علل خارجی را مبنا قرار دادند و در آئینه دیگران صورت خود و وطن شان را تماشا کردند، از جمله نهضت مشروطه خواهی در افغانستان را عمدتاً متأثر از انقلابات و رویداد هایی تلقی کردند که خبر از بی خبری، خود کوچک بینی، از خودبیگانگی و استحاله در وجود دیگران می داد.

پس بی آنکه اهمیت جنبی عوامل بیرونی را نادیده بگیریم، لازم است بخود برگردیم و در انبوهه این همه کتاب، رساله و نظریه های تحول اجتماعی سرفصل تاریخ معاصر ما را که باب ورود مقدماتی به دوران جدید است، معین کنیم. این قلم در این زمینه، باکسانی هم نظر است که نهضت مشروطه خواهی در افغانستان را



اساس جنبش های مترقی دروطن ما میدانند و آنرا به عنوان قرائتی نوین از تحول اندیشه وتاریخ به رسمیت می شناسند.» (ص ۱۳)

مولف دربخش اول کتاب، درباره آرمان مشروطه خواهان میگوید: «قبل از بیان هر مطلبی این پرسش در ذهن متبادرمیشود که خاستگاه مشروطه خواهان ما در برگیرنده چه آرمان هایی بود؟ در پی مقید ومشروط کردن چه چیزی بودند؟ آیا آنچه را که طلب می کردند موانع اعتقادی ونظری بودیا مانع مرئی ومادی؟ بیگمان پاسخ پرسش اول درمتن پرسش نهفته است. با این توضیح که قدرتی قاهر، نامحدود، لجام گسیخته، تاریخت یافته، فعال مایشا وناملتزم به هیچ شرطی، پیشگامان آن جنبش رابه چالش میخواند که دروجود سلطنتی مطلقه تبلور یافته بود.

از بدو تاسیس حاکمیت سیاسی درکشورما، یا درست بگویم درمنطقه ما، نظام حاکم، حول این قاعده می گشت:

۱- تامین امنیت به شرط استقرارحکومت استبدادی.

۲- برهم خوردن امنیت ونظم ونسق امور به شرط برانداختن آن حکومت استبدادی.

۳- تامین مجدد امنیت به شرط احیای آن حکومت استبدادی.

دورباطل تاریخ ما را همین حرف وحدیث مختصرتشکیل میدهد که هم درجغرافیا، هم در روابط معاشی وهم دراعتقادات ماورای طبیعی ما ریشه داشت و برغم نارضایتی ها و شورش های بی شمار، توده مردم درونش را نشگافته بود ونمی دانست که چگونه افسونش را بزداید. چنان وضعی تا نطفه بستن افکارمشروطه خواهی دروطن ما دوام آورد و بی تردید نخستین کسانی که آگاهانه آن فرمول را زیرسوال بردند طلایه داران جنبش

مشروطه بودند. از همین سبب تاریخ ما را به دو دوره میتوان تقسیم کرد:

\* دوره پیش از مشروطه خواهی

\* دوره بعد از مشروطه خواهی

پیش از همه لازم می افتد که شمه ای درباره تاریخ و جغرافیای تاریخی و اوضاع واحوال مردمی که در آن بسر می برند، توضیح دهم و به قدر توان درباره محتویات ظرفی سخن برانم که مهمترین مظروفش جوانه زدن اندیشه دوران جدید بود. مردم ساکن در افغانستان کنونی از چند هزار سال بدینسو در واحدهای مختلف جغرافیایی باهندها، ایرانیها، وباشندگان ماوراء النهر همزیستی داشته و سرزمینی که این ملل واقوام در آن بود و باش داشته اند، همواره تحت تاثیر حرکات تاریخی، دستخوش تحول بوده و قدرت سیاسی به اقتضای غلبه اقوام بریک دیگر از دستی بدستی، از عشیره ای به عشیره ای و از قومی به قومی رسیده است. از همین سبب نه یگانه بلکه مهمترین عامل تاسیس، و تشکیل حکومتهای سیاسی در حوزة جغرافیایی ما عنصر تهاجم و غلبه نظامی بریکدیگر بوده است.

از سوی دیگر هیچگاه مجال آزادی و دموکراتیک فراهم نشده تا عناصر همخون و هم تبار واحدهای دلخواه جغرافیایی شان را تشکیل دهند و کشاکش های مذهبی، زبانی و فرهنگی گریبان گیرشان نباشد. از همین جا ملل مغلوب یا اقوام شکست خورده با عنف و زور یوغ سلطه اقوام غالب را بدوش کشیده و با آنها ترکیب شده اند.

در سده نهم وقتی پای ابر قدرت های انگلیس و روسیه در منطقه ما باز شد عوامل نیرومند دیگری به تبع منافع آنها دخیل قضایا شدند و حدود و ثغور ممالکی را که از قبل بی قواره و نامنطبق باموازین حقوق بین المللی بودند تغییر دادند و بعد از چانه

زندهای و تعیین حوزه های نفوذ، دولت های پوشالی! یا میناتوری! برپا کردند که فقط ظواهر، شکل و شمایل یک حاکمیت خود مختار را به نمایش می گذاشتند. بنابراین غالب دولت های گرد و نواح ما و حکومت های حاکم بر افغانستان از اجزای مورد منازعه یکدیگر تشکیل شده اند و هریک همنیکه سایه سر قدرت منذ داخلی و خارجی را دور دیده اند، با آرائه قباله های کهنه و نو به جان هم افتاده اند و بحران های مرزی و میان قومی را دامن زده اند.

پس بحران های سیاسی، اختلافات مرزی، جنگ های منطقه ای، نقاضت های قومی، زبانی و مذهبی در ذات و بافت تاریخ تشکل این دولت ها نهفته است و همیشه ضعیف ترین ها معروض با خطر تجزیه و حتی انهدام بوده اند. بنابراین مطالعه وضعیت سیاسی موجود افغانستان وقتی میسر است که ما درارتباط با محیط تاریخی، جغرافیائی و ژئوپلیتیک منطقه ما در پی شناخت، تاب ها، بازتابهای حوادث ناشی از کشورگشائی ها، دخالت ها، ترسالی ها، خشک سالیها، قحطیها، کوچیدنها، و آوارگی های بزرگی برآئیم که اسباب تشکل مرزهای موجود ما را فراهم کرده اند. (بخش اول، ص ۱۵-۱۶)

پایان

۲۰۲۳ / ۳ / ۲۹

## مقاله هشتم

## جایگاه سید جمال الدین افغانی در نهضت مشروطه خواهی



اکرم عثمان در کتاب خود «افغانستان در صدسال اخیر»، شش گفتار پژوهشی خود را وقف افکار و اندیشه های سیدجمال‌الدین افغانی به حیث پیشکسوت نهضت های ضد استعماری کرده است.

دلچسپی و علاقمندی اکرم عثمان به سید افغانی خیلی زیاد است. و ممکن است به این لحاظ باشد که سید «پیش آهنگ نهضت مشروطه خواهی» هم بوده و شاگردان دانشمند و باتدبیری چون علامه محمود طرزی را پرورش داده بود که اندیشه های مشروطه خواهی را در افغانستان پخش و به ثمر رسانید و توانست بجای نظام مطلقه استبدادی نظام متجدد ترقیخواه و استقلال طلب (مشروطیت دوم) را تحت زعامت شاه امان الله در کشور روی کار آورد. و پس از استقرار نظام مترقی مشروطیت دوم بود که کمر به پیکار با استعمار انگلیس بست و استقلال سیاسی افغانستان را از کام انگلیس گرفت و کشور ما صاحب حیثیت و وقار از دست رفته خود شد و در صف ملل آزاد جهان قرار گرفت. در این نظام بود که افغانستان برای اولین بار در تاریخ چند هزار ساله خود صاحب یک قانون اساسی با عالی ترین معیارهای حقوق بشری و انسانی گردید، که در آن احاد افراجمعه با هم در برابر قانون برابر و دارای حقوق و واجبات مساوی شناخته شدند.

اکرم عثمان در بخش چهارم کتابش مینویسد: «برخی معتقداند که نهضت مشروطه خواهی در اکثر ممالک اسلامی با نام سید جمال الدین افغانی گره خورده است و ممکن نیست که ذکری از مبارزه به ضد استبداد و استعمار در کشورهای اسلامی برود نام «سید» به عنوان آغاز گر و پایه گذار آن نهضت ها به میان نیاید. تردیدی نیست که بُعد از بُعد های مشروطه خواهی پیکار با حاکمیت مطلقه سلاطین و امرای خودکامه ای بود که با جعل واقعیت خود را خلیفه خداوند و نایب پیامبر در روی زمین می دانستند و هرگز نظارت مردم را بر اعمالشان نمی پذیرفتند. از آنجا که سید جمال الدین افغانی در دشوارترین سالهای قرن نوزدهم پرچم مقابله با عفریت استعمار و دیو استبداد را در بیشتر سرزمین های اسلامی برافراشت و تاثیر ماندگاری بر عقول و قلوب مردم برجای گذاشت، لازم می افتد یک بار دیگر زوایای ناگفته محامد او را که در نوبت اول این نوشتار از قلم افتاده بود برکشیم و بقدر توان ادای دین نمائیم.» (ص ۳۶)

اکرم عثمان در بخش ششم مینویسد که: «ترسیم منحنی شخصیت و کردار و افکار سید افغانی کار بسیار دشواری است. در تائید و تردید نظریات او سخن فراوان رفته است که در مواردی مبرا از شائبه و اغراض گوئی و حتی خوش بینی و بدبینی مفرط نمی باشند. طرفدارانش او را علامه دهر، یگانه روزگار، عالم اعلم و نابغه بی مثال نامیده اند که در بازکردن چشم و گوش مسلمانان قرن نوزدهم احدی به پایش نمی رسید و مخالفانش بر آن بودند که شهرت عالم گیر سید، بیشتر مرهون بلاغت و نفوذ کلامش بوده، نه تنها «آموزش منظمی ندیده» بلکه در هیچ رشته ای از علوم به سرحد تبحر و تخصص نرسیده است. در این باره روحانی پر آوازه ایرانی شهید مطهری آورده است: «افکار سید جمال الدین را به درجه اول باید از لحاظ قدرت نفوذ کلام، قدرت القاء و تلقین فوق العاده آنها بررسی کرد، نه صرفاً از لحاظ اعتبار نظری آنها.»

باقر مومنی، در کتاب «دین و دولت در عصر مشروطه» مینویسد که: «سید وطنی نداشت که وطن دوست باشد و اعتقادی به توده مردم نداشت که طرفدار ازادی

ومشروطیت باشد. وطن او وطن اسلامی وحکومت مورد نظرش خلافت مقدسی بود که مردی چون سلطان عبدالحمید عثمانی با رجال سیاسی وروحانیت درباری اش بر مردمی که باید بی چون وچرا تابع آن باشند حکومت کنند. او برای توده مردم در برابر فرما روایان مستبدهیچ حق وامکانی قایل نبود وفرمانروایان مستبد را به خوب وبد تقسیم میکرد که در صورت تنها آنها هستند که در تحولات جامعه به سمت تعالی یا انحطاط نقش دارند.»

مومنی که از موضع چپ سخن میراند با لجاج می افزاید: «اما حقیقت اینست که او به هیچ وجه مخالف حکومت استبدادی نبوده بلکه مخالف حاکم مستبد بد بوده ومستبد بد در نظر او کسی است که پیشنهادات او را برای ایجاد اتحاد اسلام ومقابله ارتجاعی او را با نوآوری هایی که ضرورت های نیمه دوم قرن نوزدهم مطرح میساخت، نپذیرد. او حتی در مبارزه برای سرنگونی فرما روای مستبد بد نیز نقشی برای مردم قایل نبود.»

مومنی بخاطر اثبات مدعایش به نقل قولی از خود سید استناد میکند: «اگر رمقی از حیات درامت باقی مانده واراده خداوند هم بر خیر آن قرار گیرد مردمان صاحب نظر واربابان همت، اجتماع می کنند وریشه این درخت پلید را از بن میکشند وبه جای آن شجره طیبه می نشانند.» به گفت مومنی ملاحظه میشود که سید در این عبارت اولاً به هیچ وجه به جنبش توده ای اشاره ای ندارد وثانیاً «مردمان صاحب نظر واربابان همت» هم که جدا از توده ها قیام می کنند اقدام شان باید بامشیت خداوند همراه باشد وگرنه به جایی نخواهند رسید وثالثاً کار آنها- نشاندن شجره طیبه، یعنی پادشاه مستبدخوب جدید، به جای فرما روای مستبد بدقبلی است. طبیعی است که در چنین حکومتی از آزادی وبرابری نمیتواند حتی سخنی در میان باشد.

داکتر عثمان در پاسخ باقر مومنی چنین استدلال میکند: «اگر مشکل را از زاویه دیگری ببینیم میتوان استدلال کرد که سید از زمره کسانی بود که به شورش های پوپلیستی ارج چندانی قایل نیستند. در اوضاع واحوال بسیار خاص قرن نوزدهم که تازه عقاید جدید در کشورهای اسلامی رخنه کرده

بود و به جز لایه نازکی از روشنفکران شهری دیگران از آن بویی نبرده بودند، نمیتوان متوقع بود که عوام الناس عمدتاً روستا نشینان و زیر یوغ نظام پس مانده ارباب رعیتی چهارچوبه یک سیستم منحط و به شدت مسلط را بشکنند و آتش انقلابات بورژوا دموکراتیک و یا کارگری که در هر دو حالت محتاج امکانات متعالی تری است، بیروزند. شاید سید می پنداشت که انتقال قدرت سیاسی به توده ساده متعارف، اگر هم میسر شود، ریشه نخواهد گرفت و به جای مستبد بد، مستبد بد تری براریکه قدرت تکیه خواهدزد. بنابراین طرح ظریف مستبد کمتر بد یا فرمانروای بالنسبه خوب را که گوشه چشمی به اصلاحات اقتصادی و عمرانی، عدلی و حتی سیاسی داشته باشد ریخت. بدیهی است چنان زمامداری نمی تواند واجد صفات و خصایص عمده یک مستبد شرقی یا آسیائی نباشد و اجازه دهد که نیروهای خارج از دایره حاکمیت یا مخالفانش اساس نظامش را زیر سوال ببرند.

شایان ذکر است که در جوامع فلاحتی و ماقبل مدرن که هنوز طبقه متوسط در حالت جنینی قرار دارد و شکل و شمایل یک واحد اجتماعی استخوان دار و آشنا به حدود و ثغور جهان بینی و برنامه های امروز و فردایش را اختیار نکرده است، نمی توان انقلابات نوع جدید را سفارش کرد و اگر چنان خیزش هایی از راه هایی چون کودتا و با همدستی نیروهای نظامی یک دولت بیگانه به پیروزی برسد به همان عاقبتی دچار خواهد شد که شمار کثیری از دیکتاتوران امریکای لاتین و آسیایی دچار شدند و در لفاف جمهوری های به ظاهر مردم گرا بدترین شیوه های استبداد سنتی را اعمال کردند.

دیگر اینکه چشم امید سید به قیام خود انگیزته و خودجوش شخصیت های آرمانگرا و ترقی خواهی بود که حول دربار یا خارج از آن، در پی تاسیس نظام مشروطه بودند. به عنوان مثال، از روشنفکرانی میتوان یادکرد که تالیف و ترکیبی از وابستگان سلطنت، اعیان و اشراف، خان زاده های اطرافی و فرزندان زمینداران و سوداگران شهرنشین بودند و برای تحقق آرمان های مشروطه خواهان اول و دوم جان فشانی کردند.

برای شناخت بهتر سید باید پیش از هر چیز او را پراگماتیست یا شخصیتی

عملگرا در نظر آورد و هدف های کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدتش را زمان بندی نمود.

در این شکی نیست که آرمان استراتژیک سید، اتحادمالک مسلمان زیرلوی دین بود، اما در طیف های گوناگون دینداران، او را میتوان از طیف اصلاح گرهای دینی به شمار آورد و حتی به جرئت میتوان ادعا کرد که در منطقه ما شاخص ترین احیاگر فکردینی است و بزرگمردانی چون محمدعبده علامه اقبال، علی شریعتی و صدها مبارز دیگر راهش را دنبال کرده و او را به چشم پیشوای شان پذیرفته اند. ولی پراگماتیسم را نمیتوان نوعی ماکیاولیسم تصور کرد، چه مبنای بازی های سیاسی سید تا حد زیادی مقید به اصول اخلاقی بود و چون «ماکیاولی» به شهریار توصیه نمیکرد که بخاطر رسیدن به هدف نهائی مخیر است که از مرز تمام ضابطه های اخلاقی و عاطفی بگذرد. به عبارت دیگر او بالتمام وسیله را فدای هدف نمیکرد و در کار برد ابزار توسل به هدف، به مضمون انسانی و مشروعیت و ساینش توجه داشت.....» (ص ۳۷-۳۹)

اکرم عثمان باز مینویسد: «به رغم مؤلف کتاب «دین و دولت در عصر مشروطه» که سید را در هنگام اقامت در هند مردی سختگیر و متعصب و پیشیمان از افکار نوظلبنانه سابقش معرفی میکند، نظر ما اینست که سید نه تنها در هند بلکه در سراسر عمرش، بر اصول کلی و اساسی اعتقاداتش که برچیدن زنجیرهای استعمار از راه تأمین وحدت کشورهای اسلامی است، تجدید نظر نکرده و شگردهای متفاوتش چه در گفتار و چه سیاستگذاری ها به اقتضای شرایط بسیار دشوار محیط مبارزه اش، از سر مصلحت و تدبیر بوده است. به گونه مثال در مقابله با سر سیداحمد خان که خود از بزرگان نهضت ترقی و تعالی مسلمانان هند بوده و در راه فریفتگی به تمدن غرب راه اغراق می پیموده است، سید چنین فریفتگی را به سود انگلیس ها و تضعیف احساسات ضد استعماری تشخیص میکرده و میکوشیده که تمایلات آزادی خواهانه مسلمانان هند که در لفاف احیای فکر دینی و تاسیس یک خلافت قدرتمند اسلامی شکل گرفته، فروکش نکند. از همینجا در ضدیت با سر سیداحمد خان خود را بیشتر مذهبی و کمتر متجدد نشان میداد، چه در گرماگرم آن مبارزه،



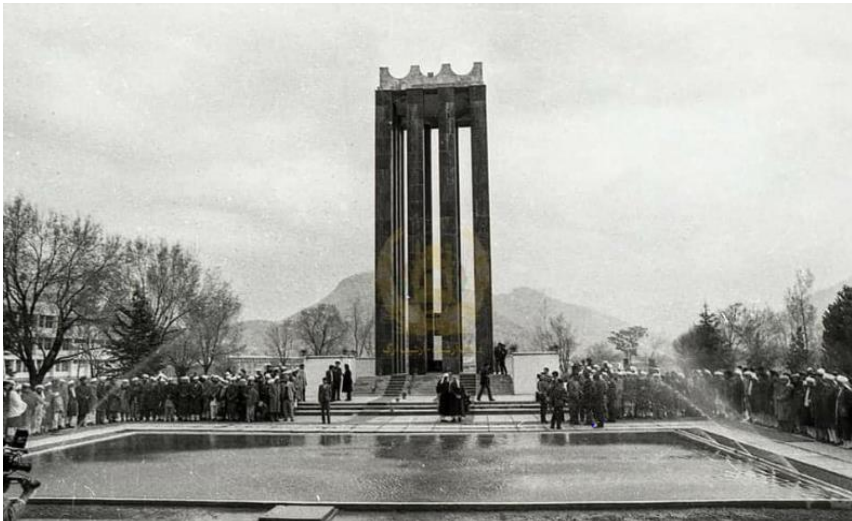
این مذهب بود که لبه بسیار برا و تیزی برضد استعمار انگلیس داشت، نه مدرنیسم و غرب گرایی.» (ص ۴۱)

اکرم عثمان در بخش هفتم کتاب زیر عنوان «سید جمال الدین افغان پیش آهنگ نهضت مشروطه خواهی» مینویسد که «نگارنده در سراسر این نوشتار در پی اثبات دونکته بود: یکی اینکه جغرافیای ذهن و اندیشه سید مقید به جغرافیای سیاسی این یا آن کشور نبود و به رغم تعلق عاطفی به وطن مالوفش از نظر گرایش های سیاسی- فلسفی، شخصیتی فرانژادی، فرازبانی و فرا فرقه ای بود و پیشاپیش زمانش حرکت میکرد، و دیگر اینکه مضمون آرمان ها و مبارزات او نه تنها برای قرن نوزدهم تازگی داشت بلکه امروز نیز از جهاتی طراوت و رنگ و بوی خوشش را حفظ کرده است. سید نه تنها از نگاه نظری آثار مهمی برجای گذاشت بلکه در عمل نیز قدمهای موثری برداشت که در مواردی نتیجه بخش بود و راه نزدیک شدن به زمان جدید را کوتاه تر کرد. هر چند برخی نهضت هایی که از سید سرچشمه گرفتند به درجات متفاوت به آخر نرسیدند و بعضاً منتهی به شکست شدند، اما اهمیت تاریخی آن نهضت ها در آن بودند که مفتاح باب انقلابات فراگیرتری شدند و در سالهای مابعد نتایج مشخصی به بار آوردند.» (ص ۶۰-۶۱)

و در بخش هشتم هدف نهائی سید جمال الدین افغانی را چنین خلاصه میکند: «سید جمال الدین افغان نه تنها در افغانستان بلکه در منطقه ما نخستین کسی است که افکار مشروطه خواهی را در چهارچوب تحدید قدرت سلطنت های منطقه مطرح کرد و راه علاجش را در تاسیس موسسات مدرن و ترویج علم و فن آنگونه که در مغرب زمین مورد استفاده بود، سراغ گرفت ولی آنطور که از آثار و افکار آن بزرگ مرد بر می آید سید در ملتقای دو دوران ناسازگار بایکدیگر در پی تلفیق مزایای آن هر دو بود که در عرصه عمل و نظر یک دیگر را نفی میکردند. از سوی عنایتی به نظام مردم سالار و مبتنی بر آزادی مدنی و فردی داشت و از سوی دیگر به فکر احیای مجدد خلافت اسلامی تحت سیطره خلیفه عثمانی بود. اما الکو و مدل آرمانی او طرز حکومتی بود که در زمان خلفای راشدین پا گرفته بود.» (ص ۶۴) «ولی با توجه به سلطه جهل و تاریک اندیشی و استقرار حکومت های استبدادی و تمدن

ستیز در ممالک اسلامی، احیاء مدل خلافت اسلامی مطابق صدر اسلام ناممکن بود.» (ص ۹۵) و بالاخره اکرم عثمان مینویسد «مقصد نگارنده از این تذکرات نشان دادن نقش پای سید جمال الدین افغانی در نهضت مشروطه خواهی افغانستان است که در عمل سیاسی و سیاستگذاری مهمی انجامیده است. چون ما از نظر اندیشه ای سید را برجسته ترین طلایه دار و سلسله جنبان چنین نهضتی هم در افغانستان و هم در جهان اسلام میدانیم، لازم می افتد که در باره هویت واقعی او نیز روشنی بیندازیم.» و سپس نویسنده با آوردن اسناد و شواهد کتبی از قلم خود سید نشان میدهد که سید جمال الدین افغانی از سادات کثر افغانستان بود و خود نوشته است «من سکنته کابل من اهالی افغان السید جمال الدین من سادات کثر» (لوحه ۸ تصویر ۲۳، صفحه ۵۴ کتاب)

و بگفته ناشر کتاب «نیچریه»: «عظام رمیم سید را پس از کشمکش های زیاد در آواخر سال ۱۳۲۳ شمسی هجری (۱۳۳۶ قمری) به خاک افغان (کابل) انتقال داد.» در این کار تلاشهای فیض محمدزکریا سفیر افغانستان در ترکیه قابل ذکر است. (ص ۴۹ - ۵۹) جسد سید افغانی در محوطه دانشگاه کابل بخاک سپرده شد. بعدها با مساعدت دولت مصر مقبره با شکوهی از سنگ مرمر سیاه بر قبر او برافراشته شد. **پایان**



مقبره سید جمال الدین افغان در محوطه پوهنتون کابل

## مقاله نهم

## سیمای محمودطرزی در تاریخ افغانستان در صد سال اخیر،

## از اکرم عثمان

نام علامه محمودطرزی مثل نام سید جمال الدین افغانی بزرگ است و نقش بزرگی در سیاستگذاری های کلان افغانستان در صدسال اخیر داشته است. محققان و مورخان و برخی از محصلان افغان درباره افکار اندیشه ها و نقش او در احیاء نهضت مشروطیت در افغانستان مقالات و رسالات و کتابها و پایان نامه تحصیلی فروانی نوشته اند. به سخن دیگر همانقدر که در باره نهضت امانی نگاشته شده، درباره علامه محمودطرزی نیز نوشته شده خواهد بود.

چند سال قبل صدیق رهپو طرزی رساله ای بنام کتاب شناسی محمودطرزی نوشته بود که با کمک فضل الرحمن فاضل سفیر افغانستان در مصر به چاپ رسید و این رساله میتواند منبع خوبی برای اثبات ادعای ما باشد. من هم سال پار کتابی بنام «وطن و حب وطن از نظر علامه محمودطرزی» نوشته و بجای رسانده ام.

داکتر اکرم عثمان هم یازده بخش کتاب خود را وقف نقش علامه محمودطرزی، طراح سیاست های بزرگ در نهضت مشروطه خواهی کرده است. طرزی نقش بزرگی در رفع عامل استبداد داخلی و ایجاد یک نظام مترقی و تجدد خواه برهبری شهزاده منور و روشنفکر امان الله خان و سپس راه اندازی نبرد مقدس علیه استعمار خارجی و کسب استقلال کامل سیاسی بازی کرده است.

اکرم عثمان در بخش یازدهم کتاب «تاریخ افغانستان در صد سال اخیر» مینویسد: «باید پیشاپیش خاطر نشان کنم که تعلق خاطر این قلم به

نهضت مشروطه خواهی در افغانستان به سبب تعلق آن نهضت به عقلايانت و ایجاد جامعه مدنی است. در مباحث گذشته آوردیم که کند و کاو کارهای ما، مبتنی بر سیر تحول افکار خواهد بود تا بیان رویدادهایی که از بطن آن افکار به دنیا می آیند و ارزش گذرایی دارند. در اینجا ایجاب می کند که روشن کنیم مراد ما از کار برد اصطلاح دوره بندی افکار در مباحث گذشته نوعی دوره بندی متصلب نیست که بر بنیاد دترمینیم تاریخ، آمد و شد شان حتمی و الزامی باشد، بلکه منظور ما زاد و ولد اندیشه سیاسی است که تحت تاثیر عوامل متعددی شکل میگیرند و همیشه مهر و نشان و ویژگیهای بومی شان را با خود حمل مینمایند.

اینک به اقتضای گفتار حاضر به جایگاه اندیشه، سیاسی و ادبی علامه محمود طرزی می پردازیم که در برهه گذار از مشروطیت اول به دوم در نقش های ماندگار و کارسازی ظاهر شده است. از آنجای که علامه محمود طرزی دومین سیمای نمادین اندیشه ای بعد از سید جمال الدین افغانی در کشور ماست، میکوشیم جایگاه خاص او را به عنوان واسطه العقد و حلقة ارتباط نهضت های اسلامی بخاطر ایجاد نظامات امروزی تر، بقدر وسع مشخص سازیم. و نفوذ افکار و آراء او را در جنبش مشروطه افغانستان نشان بدهیم.

چنانکه واقفیم محمود طرزی بعد از یک دوره طولانی تبعید در شام و ترکیه با استفاده از فرمان عفو امیر حبیب الله خان که تمام تبعیدی های دوران امیر عبدالرحمن خان را به عودت به وطن دعوت کرده بود، به سال (۱۹۰۲) به وطن برگشت.

دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، در باره او چنین آورده است: محمود خان پسر سردار غلام محمد خان، پسر رحمدل خان [پسر سردار پاینده خان بارکزی]، شاعر، نویسنده، روزنامه نگار، جغرافیا دان، مترجم و دولتمرد افغانستان در خانواده ادیب و آزادیخواه زاده شد. پدرش غلام محمد خان طرزی شاعر توانا و ادیبی آزادیخواه بود. در ۱۲۹۹ قمری (۱۸۸۱) که امیر عبدالرحمن خان [۱۸۸۰-۱۹۰۱] غلام محمد خان را با خانواده اش به

هند تبعید کرد، محمود با پدر همراه بود. طرزی با پدر به کراچی، دمشق، بغداد و استانبول رفت. او در این سالهای دور از میهن، زبانهای ترکی و فرانسوی را نیز فراگرفت و با دانش‌های نوین، پیشرفت‌ها و آثار ادبی غرب آشنا شد. سالهای تبعید دو دهه طول کشید و محمود طرزی در مدارس دمشق و قسطنطنیه، با فرهنگ و نهادهای اروپائی تماس حاصل کرد. با جنبش ملی احیای عثمانی و دیدگاه‌های پان‌اسلامیستی سید جمال الدین افغانی آشنا شد. او توجه امیر را به ضعف‌های عمده کشور در زمینه تعلیم و تربیت، ارتباطات و صنعت جلب کرد و اثرات نا مطلوب انزوای سیاسی و فرهنگی و فکری را خاطر نشان ساخت. طرزی بریاست دفتر ترجمه دربار منصوب شد و وظیفه اصلی او این بود که امیر را در جریان حوادثی که در جهان اسلام و اروپا میگذرد، قرار بدهد.

در اثر تلاش‌های خستگی‌ناپذیر طرزی و حمایت سردار عنایت‌الله خان فرزند امیر افغانستان صاحب نشریه [بنام سراج الاخبار افغانیه] شد. این نشریه هم از مطبوعات انگلیسی، اردو، ترکی و عربی و هم از روزنامه و مجلات فارسی ترجمه و استفاده میکرد. سراج الاخبار تحت مدیریت طرزی از نوگرایی و ناسیونالیسم حمایت میکرد و عهده دار آموزش سیاسی و اجتماعی طبقه حاکم افغانستان بود....»

اکرم عثمان از قول میر محمد صدیق فرهنگ میگوید: جریده سراج الاخبار زیر اداره منورانه و ماهرانه طرزی به پیمانۀ قابل اعتنا از آزادی انتقاد، بهره‌مند بود. در ساحت سیاست خارجی، جریده صریحاً با انگلیس و استعمار آن مخالف بود. چنانچه حکومت‌های هند و روسیه هر دو ورود آن را به کشورهایشان ممنوع قرار دادند. و انگلیسها نسبت لحن ضد انگلیسی آن به امیر شکایت نمودند. معذالک امیر این آزادی را سلب ننمود و این پدیده عجیب راکه در یک کشور تحت نفوذ برتانیه یگانه جریده رسمی به طور پیگیر علیه آن دولت نشرات میکرد، دوام داد.» (ص ۸۱-۸۴)

بگفته اکرم عثمان، «با اینکه طرزی پیوسته مشغول دادن آگاهی سیاسی و تنویر افشار و حلقات استقلال طلب و مشروطه خواه بود، مع الوصف باید این

برهه از زندگی او را برههٔ ترصد و انتظار نامید. در آن آوران طرزی مراقب تیزبین قضایایی است که در گرد و نواح دربار می گذرد. از هر فرصتی در اشاعه و تبلیغ افکارش بهره می برد ولی در برابر سلطنت همیشه جانب احتیاط را مراعات میکند. به تفاریق در شمارهای متعدد جریده اش ت به هدف خوشنودی خاطر شخص اول مملکت، امیر را بزرگترین جانبدار و مشوق ترقی و تمدن در کشور معرفی میکند و وانمود می نماید که تمام برنامه ترقی خواهان در ظل حمایت امیر صورت می گیرد.» (ص ۸۵)

سپس اکرم عثمان در اطراف دربار امیر حبیب الله خان سه گروه مردم را مشخص میکند: گروه اول محافظه کاران درباری بودند که طرفدار حفظ وضع موجود و چشم شان به قاش پیشانی امیر، بحیث شاهین ترازو بود. گروه دوم، محافظه کاران استقلال طلب به سرکردگی سردار نصرالله خان بود که مردی متشرع، کاردان، عنعنه گرا و بشدت مخالف استعمار بود. او شماری از سردارها و شعرا و ادبا را در حلقهٔ خاصش گرد آورده بود [و کتابخانه نفیسی از آثار خطی و قلمی در منزل اول قصر خود (قصر صدارت) بوجود آورده بود].

گروه سوم، خانوادهٔ «مصاحبان» مرکب از محمدنادر خان و برادرانش، بودند که بعد از سالها اقامت در دیره دون هندوستان به کابل برگشته بودند و از مقربان امیر شمرده میشدند. آنها قسماً در مدارس هند برتانوی درس خوانده بودند و به مبادی آداب غربی و زندگی مدرن آشنایی داشتند. محمدنادر خان به رتبه سپهسالاری رسیده بود. اما بعد از گذشته شدن امیر حبیب الله خان در کله گوش لغمان در سال ۱۹۱۹، اوضاع از بیخ تغییر کرد. گروه «مشروطه خواهان دوم» به رهبری عملی شاه امان الله و سیاست گذاری های محمود طرزی زمام اختیار کشور را در دست گرفتند. تمام زندانیان سیاسی مخصوصاً هواخواهان نظام مشروطه رها شدند و به مقامات بلند دولتی رسیدند.

اکرم عثمان می افزاید: «از این فعل و انفعالات برمی آید که دگرگونی کیفی و بنیادین - هر چند کوتاه و گذرا - اتفاق افتاده بود. ظاهراً به نظر میرسد که شیره و عصارهٔ ظرفیت، هوش و خرد یک جامعهٔ بشدت سنتی، باستان

زده، و قرون وسطایی در وجود تتی چند از روشنفکران آرمانگرا جمع شده و زمینه تحولی بسیار مهم فراهم آمده است. در جامعه بالنسبه سترون که در طول تاریخ همیشه قبل از موعد مقرر به زایش نشسته و عمدتاً نوزادهایی غضروفی به دنیا آورده است، ولادت و پیروزی مشروطیت یک حادثه استثنائی، حیرت انگیز، غیر معمول و خارق العاده روزگار در سرزمین ما بود. بار نخست از صدر تاذیل دم از حاکمیت قانون و با لاکشیدن اراده مردم، تفکیک قوا و تاسیس جامعه مدنی می زدند.» (ص ۸۶)

اکرم عثمان میگوید، چنانکه میدانیم محمود طرزی مدت زمانی از محضر سید جمال الدین افغانی فیض برده و تحت تاثیر تلامذ سید، سخت به وحدت جهان اسلام و احیای مجد و عظمت مسلمین معتقد بوده است و از همینجا چنین آرمانی را هم در جریده سراج الاخبار دنبال میکرده و هم هنگامی که در عهد شاه امان الله به وزارت خارجه رسید، چنان هدفی را محور سیاست خارجی افغانستان قرار داد که زمینه ساز ماجرا های بزرگی گردید. (ص ۹۲)

اکرم عثمان از نقش کارساز و مؤثر محمود طرزی در تبلیغ و تعمیم و ترویج مزایای علم و فن و اهمیت تاسیس موسسات مطبوعاتی جدید و نشر سراج الاخبار و تنویر شاه و شهزاده ها و جلب نظر آنها در کار پشتیبانی از نشر و توسعه مظاهر تمدن معاصر و سمت دادن افکار دوشهزاده مؤثر به سوی مشروطه خواهی و استقرار جامعه مدنی مطالب دلچسپی آورده است.

و در بخش سیزدهم در رابطه به نوسانات سیاست خارجی افغانستان سخن رانده و می نگارد: همانطوری که اطلاع داریم محمود طرزی در نخستین کابینه مشروطه خواهان دوم، به قیادت شاه امان الله عهده دار وزارت خارجه گردید. بدیهی است که او مردی آرمانگرا و هدفمند بود و پیشاپیش برنامه هایی برای استفاده از قدرت داشت. در پُست وزارت خارجه نیز سابق او اجرای تمام و کمال همان برنامه ها بود. جای گفتن ندارد که او از سویی دلبسته احیای عظمت اسلام و فکر دینی بود و از سوی دیگر نظر به عشق مفرطی که به تعالی و پیشرفت کشورش داشت می کوشید به تقلید از ممالک

اروپائی هرچه زودتر اسباب و وسایل ترقی اجتماعی را در داخل افغانستان فراهم کند. به گمان ما این همان پارادوکسی بود که تا آخر عمر، سد راه پیشوا و آموزگارش سیدجمال الدین افغانی هم بود.

اکرم عثمان میگوید: «طرزی به شدت عنصری ضد استعمار بخصوص استعمار انگلیس بود از همین جا بعید از احتمال نیست که شاه امان الله به تشویق و ترغیب او در صدد تحصیل استقلال کامل افغانستان از یوغ اسارت استعمار انگلیس برآمده باشد.» [در همیجا احتراماً بعرض میرسانم که شاه امان در دامان مادری چون علیاحضرت سراج الخواتین سرور سلطان دختر لویناب شاغاسی شیردلخان پیدا و پرورش یافته بود که از کودکی درگوش فرزندش ندای آزادی زمزمه کرده بود، و با روحیه ضد انگلیسی و استقلال طلبی بزرگ شده بود. امان الله خان روزی که برضد امارت عمش قیام کرد، در نطقی خطاب به سپاه و شهریان کابل در درمیدان مرادخانی کابل، از استقلال عام و تام افغانستان سخن زد و متعاقباً در اعلامیه «اشتهار واجب الاظهار» خود نیز موضوع استقلال افغانستان را درج کرد و به اطلاع اهالی کابل و قشله های عسکری در کابل و جلال آباد رسانید. بنابراین شهزاده امان الله درس آزادی و استقلال طلبی را هم از مادرش و هم از آموزگار و پیشوای ایدئولوژیک خود محمود طرزی بخوبی یاد گرفته بود. در این باره «تاریخ امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان» تالیف پوپلزائی چاپ ۲۰۱۷، جلد اول، مدرک معتبری است که از نظر مرحوم اکرم عثمان نگذشته بود. سیستانی]

نویسنده در ادامه می افزاید: «محمود طرزی بعد از انهدام خلافت اسلامی در ترکیه، در پی تاسیس خلافت اسلامی در افغانستان به رهبری شاه امان الله بود که با موانع بسیار جدی مقابل شد. چه باز سازی و پی افگندن خلافت اسلامی، نه با منافع انگلستان در منطقه ما تطبیق میکرد و نه با منافع دولت نو بنیاد کمونیستی که در آسیای میانه روسیه استقرار یافته بود. با توجه به سلطه جهل و تاریک اندیشی و استقرار حکومت های استبدادی و تمدن ستیز در ممالک اسلامی، احیای مدل خلافت اسلامی مطابق صدر اسلام ناممکن بود. انگلستان در صورت تاسیس خلافت، هندوستان را معروض با خطر می



دید زیرا که کثیری از مسلمانان هند برتانوی بعد از انقراض خلافت عثمانی چشم امید شان به افغانستان بود و شکی در میان نبود که هنگام اوج گرفتن آن کارزار، اقلیت مسلمان نیم قاره، شاه امان الله را به عنوان بدیلی مناسب برای احراز مقام خلافت می دانستند. از سوی دیگر عده ای از آزادیخواهان هند اعم از هندو و مسلمان، کمونیست و ناسونالیست در افغانستان و اتحادشوروی جمع شده بودند و در صدد تحریک مردم در داخل هندوستان بودند... اکرم عثمان می افزاید که: در آن برهه بحرانی شاید صلاح کار دولت نوبنیاد وضعیف افغانستان رعایت حفظ موازنه در بین دودولت قدرتمند اتحادشوروی و انگلستان بوده باشد، نه اینکه به مقتضای هیجانات ناسیونالیستی و احساسات مذهبی در عین زمان با طرفین دعوا درگیر شود.» (ص ۹۶)

اکرم عثمان از قول «وارثان گریگوریان» مینویسد که: «امان الله در اوایل حاکمیتش سیاست اتحاد اسلامی و نظامی مسلمانان را دنبال کرد و او بعد از این که به تاج و تخت رسید، تلاش کرد روابط افغانستان را با همسایه اش بخارا بهبود بخشد. در این ارتباط مادر امان الله نامه بلندی به سید عالم خان امیر بخارا فرستاد که در آن احیای همبستگی مسلمین را برای مردم بخارا و افغانستان و مسلمین عالم، اساسی ذکر کرده بود... او نوشته بود که امان الله با روسیه پیمان بسته و در آن قید شده که روسیه استقلال بخارا را برسمیت بشناسد.»

اکرم عثمان در ادامه می افزاید: «دستگاهی به کوچکی وضعف حکومت نوبنیاد شاه امان الله خان ناممکن بود که نظام خلافت اسلامی را که در دومین پایگاهش - امپراتوری عثمان - مضمحل شده بود در کشور اشوب زده ما احیا کند در صورتی که مسلمانان هند کماکان چشم شان به احیای مجدد خلافت عثمانی بود و مسلمانان آسیای میانه که درگیر جنک با قشون سرخ بودند هوای تشکیل امپراتوری ترکستان بزرگ را در سر می پروراند. و بعید به نظر میرسد که آن برنامه ریشه دار را فدای قیادت یک رهبر غیر ترک بنمایند.» (ص ۱۳۲) **پایان**

## مقاله یازدهم

## وضع اجتماعی مردم در عهد سلطان محمود غزنوی



بالاحصار غزنی، پایتخت سلاطین غزنوی

## مدخل:

[P][E][P] مؤسس سلسله غزنویان ، ناصرالدین سبکتگین پدر سلطان محمود و داماد الپتگین ، یکی از غلامان بجاه و مقام رسیده سامانی بود. [۱] ولی سلطان محمود بیش از کلیه سلاطین غزنوی ، برای کشور گشائی و کسب افتخارات سعی و کوشش کرده، چنانکه «ادوارد براون» انگلیسی مینویسد:

« سلطان محمود بدون شک یک سردار زبر دست بود. وی آل بویه را پس راند، قلمرو آل زیار را تصرف نمود، سامانیان را منقرض ساخت و در مدت ۳۳ سال سلطنت خود ( از ۳۷۸ تا ۴۲۱ ق) دوازده بار پی در پی برهند لشکر کشید و آن سرزمین را مسخر ساخت و بروسعت کشور یکه بدو رسید، بسی افزود و حدود آن از یک سو بخارا و سمرقند و از سوی دیگر گجرات و قنوج بود. کشمیر بخش وسیعی از هند شمال غربی را همراه با سیستان و

خراسان و ری و طبرستان جزو قلمرو افغانستان ساخت. و سرانجام در سال ۴۲۱ هجری وفات یافت و پس از هفت سال بعد از مرگ وی (ظ: ۱۱ سال بعد از فوت سلطان محمود) شاهنشاهی بزرگی که پدید آورده بود، عملاً بدست ترکان سلجوقی افتاد.» [۲]

[SEP<sup>P</sup>] سلطان محمود غزنوی که دولت نیرومند خود را بر روی ویرانه های دولت سامانی بنیاد گذاشته بود، در موارد بسیاری از نظام خلافت تقلید میکرد. و با مطلق العنانی و خود کامه گی که خصلت نظام های فئودالی است ، چندین دهه بر سرزمین پهناوری از اصفهان در غرب تا قنوج در شرق فرمان روائی کرد. سلطان محمود رسم تحکیم بر روستائیان را در خراسان و نواحی هم مرز آن هم چنان ادامه داد و مناطقی را که هنوز وضع عشایری و قبیلوی در آنها از میان نرفته بود، تسخیر کرد و نظام اشرافی و فئودالی را در همه جا بر قرار ساخت.

[SEP<sup>P</sup>] بقول محققین، زندگی سیاسی محمود غزنوی بابرادر کشی آغاز شد، زیرا پدرش سبکتگین فرزند دیگرش اسماعیل رابه جانشینی خود برگزیده بود، ولی سلطان محمود بلا فاصله پس از مرگ پدر از نیشاپور به هرات آمد و بر اسماعیل شورید و او را در قلعه غزنین به محاصره گرفت و بادادن امان راضی به تسلیم کرد، ولی پس از تسلیم وی را به زندان انداخت و در همانجا کشت. چندی بعد منصور دوم سامانی در بخارا علیه یک خان ترک که بر سمرقند حمله آورده بود، از سلطان محمود کمک خواست و سلطان محمود نماینده ای برای مذاکره به دربار او فرستاد، ولی در آنجا نماینده محمود طبق دستور محرمانه او با فرمانده ترک همدست شد و این دونفر پادشاه سامانی را خلع و سپس کور کردند و برادرش را در جای او نشاندند و بدین ترتیب خطری که میتوانست از جانب سامانیان متوجه محمود شود، برطرف شد. [۳]

اکنون وضع مردم را در قبال لشکرکشی های سلطان محمود از نظر میگذرانیم.

[SEP<sup>P</sup>] **وضع مردم در قبال لشکرکشی های سلطان محمود و قحط سالی**

**های متواتر :**

لشکرکشی های سلطان محمود ، باعث رفاه و آسایش توده های مردم نشد ، بلکه بیشتر بر مشکلات اجتماعی آنان افزود. جنگ ها و حمله های سلطان محمود بر هندوستان گرچه منبع عاید سرشار برای او و لشکریان وی به حساب میرفت ، ولی توده های مردمی که در مسیر این لشکرکشی ها واقع بودند ، بیش از پیش دچار فقر و ناتوانی شدند. [۴]

[P<sub>SEP</sub>] سلطان محمود قبل از هر لشکرکشی ، از مردم مالیات های گزاف میگرفت. این مالیات ها بقدری سنگین بود که پس از وصول تقریباً اهالی برای امرار معاش خود چیزی نداشتند. باری سلطان محمود امر داد تا پولی که برای لشکرکشی ضرورت داشت در ظرف دو روز جمع شود ! این پول جمع شد ولی بگفته بارتولد، در حقیقت افسران مردم را مانند گوسفند پوست کشیدند. [۵] همین روش جابرانه ، موجب شد که اقتصاد مملکت سقوط کند. زیر مردم که اوضاع را ناپایدار و از غارت مستمر فیودال های محلی و عمال دولت بیمناک بودند، کمتر بکار های تولیدی تن در میدادند و چنانکه با ید بزراعت و کشاورزی مشغول نمی شدند. همین وضع ناگوار سبب شد که در اثر ظلم و خود کامه گی خاندان محمد باحفص، عامل سلطان محمود در [P<sub>SEP</sub>] سیستان (۳۹۶-۴۰۰ ق) « چون مردمانی جابر بودند، سیستان را ویران کردند ... و اندر سنه ۴۰۰ هجری غله تنگ شد و قحط افتاد و خرواری گندم بدویست و چهل درهم شد و مردمان را رنج رسید، تا ماه رمضان این سال اندر آمد و خطبه بر سپاه سالار کردند امیر نصر بن سبگنگین، نرخ بحال خویش باز گشت و کار ها نیکو تر گشت.» [۶]

[P<sub>SEP</sub>] هنوز مردم از فقر و قحط زدگی بدر نیامده بودند که در سال ۴۰۱ هجری « و بء بزرگ افتاد به سیستان و مردم بسیار مردند. » [۷] در همین سال در نیشاپور نیز قحطی سختی روی داد و عده زیادی از گرسنگی مردند ، و مردم چنان لا علاج شدند که پشک و سگ و حتی آدم ها را می خوردند و کسی هنگام شب از بیم گرسنه گان از خانه بیرون شده نمی توانست. در اثر این قحط زدگی تنها در نیشاپور و جوار آن یکصد هزار انسان تلف شدند و این تلفات بقول بارتولد از تلفات لشکرکشی های سلطان محمود به هند زیاد تر بود. [۸]

بگفته عتبی در بین فرصت در بازار های نیشاپور چهارصد من غله بدون اینکه خریداری داشته باشد، مانده بود. [۹] گرچه سلطان محمود امر داد تا به مردم گرسنه و بی چیز پول داده شود ولی این امر چندان سودی نکرد و باز هم توده مردم زیر بار مالیات های سنگین خرد میشدند. در همین آوان در غور نیز داد و فریاد مردم بلند شده بود و اهالی از دادن باج و خراج سر باز زدند. سلطان محمود خود با لشکری گران بسوی غور حرکت کرد و پس از قتل و خون ریزی بی حساب حصار پشلنگ را مسخر کرد و دوباره به پایتخت باز گشت. [۱۰] در این لشکرکشی غنایم فراوان بدست سلطان افتاد. [۱۱]

پیرادر سلطان، امیرنصر در این آوان برای واریسی از امور سیستان به زرنج رفته بود (۴۰۲ ق) [۱۲] ولی کمکی لازم با مردم بینوا و وامانده از وباء نکرد، بلکه با عودت او به غزنه، خواجه بومنصور خوافی عامل سیستان، کسانی را که از دست او به امیر نصر شکایت کرده بودند، توییح کرد و بسیاری را بکشت. این روش عامل، بیشتر سبب عصیان و طغیان مردم گردید. چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می نویسد: «اما در روزگار وی (خواجه بومنصور خوافی) بسیار مردم عاصی شد، چون بولایت بوالقصر ملک، و ظاهر بو محمد احمد طاهر «عریف» و بالیشان همیشه بسیار مردم و دواب بود و عصیان آورده بودند و این هر دو کشته شدند، و همیشه هزار مرد اندر سیستان پروزگار وی (خواجه بومنصور خوافی) عاصی بودند و او همی گرفت و همی کشت.» [۱۳]

مردم بینوای سیستان هنوز دست عامل محمود را از گریبان خود کوتاه نکرده بودند که به بلای خشم طبیعت گرفتار آمدند، بطوریکه در سال ۴۰۴ ق، برفی سخت در سیستان بارید: «چنانکه بسیار درختان و خرما بنان و کشت ها خشک گشت و سرای ها ویران شد از آن برف.» [۱۴] و «این همه اندر عمل خواجه بومنصور خوافی بود و او مردی با سیاست بود و مردم بسیار کشت بسیستان.» [۱۵]

این کشت و کشتار سبب دلسردی و عدم آسایش فکری و جسمی مردم میشد و طوریکه لازم بود، بکشت و زرع توجه نمی کردند و در نتیجه تولیدات زراعتی به پیمانه کافی بعمل نمی آمد و به همین جهت در شوال ۴۱۸ هجری نرخ غله در سیستان بلند رفت، چنانکه « کیلی گندم به هفت درم شد.» [۱۶] و مردم توان خرید آن را نداشتند.

در ری نیز سلطان محمود از ظلم و خشونت بی نظیری در حق مردم آن کار گرفت. مجد الدوله دیلمی پس از مرگ مادرکاردانش از اداره امور ری و تهران عاجز شده بود، و برای گوشمالی دادن مخالفانش از سلطان محمود یاری خواست، سلطان محمود که از مدتها قبل انتظار چنین روزی را میکشید، به ری رفت، ولی نخست خود او را به طمع ضبط خزاین دیلمیان بازداشت کرد، سپس بعنوان اینکه او مردی رافضی (شیعه) است و ری را پناهگاه رافضیان و فیلسوفان کرده است کشت، و کتابخانه بسیار نفیس وی را آتش زد. شرح این ماجرا را از زبان خواجه نظام الملک میشنویم:

[SEP] « و سلطان محمود بن سبکتگین رحمة الله از جانب خدای تعالی به ری آمد با سپاه بسیار، و ایشان را به جمله قبض کردو چندان خواسته از هرنوع بجای آمدکه آنرا حد و کرانه نبود. و تفصیل آن در فتح نامه نوشت و به خلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بردرخت کشید، و بهری از آن را در پوست گاو بدوخت و به غزنین فرستاد. و پنجاه خروار دفتر و کتاب روافض و باظنیان و فلاسفه را از سرهای ایشان بیرون آورد وزیر اجساد آویختگان بفرمود سوختن. و این معامله آنوقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر بودند و بزبان خود به درستی آن معترف شدند.» [۱۷]

[SEP] درمجمل التواریخ آمده که: «... فرمود تا بزرگان دیلم را جملگی بدار آویختندو عده ای رادر زیر درختهای آویختگان بسوخت و بیش از صد هزار کس از بد دینان را اگر هم بوحنیفه به علم بودندی بردار کشید.» [۱۸]

[SEP] بیهقی نوشته میکند که «... محمود متواتر میگفت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان، و قرمطی می جویم تا از آنان هرکس را که یافته آید و درست گردد، بردارکشم.» [۱۹] بعد از فتح ری، سلطان محمود گزارش این فتح نامه را به خلیفه بغداد فرستاد و به دریافت لقب «یمین الدوله» و «امین الدوله» مفتخر شد و باز به بهانه مبارزه با بددینی به قزوین و ساوه و ملایر نیز حمله کرد که در آن پنجهزار نفر به قتل رسیدند و پسر خود مسعود را به اداره آنها گماشت و خود به غزنه بازگشت. [۲۰]

### طبقات مردم و طرز فکر سلطان محمود در مورد رعایا :

سلطان محمود اهالی کشور را بدو دسته تقسیم کرده بود : نیروهای نظامی و اهالی محلی. به سپاهیان معاش میداد و از آنها انتظار داشت که بدون چون و چرا تمام اوامر و فرامین او را اجرا کنند و از مردم عادی و رعیت انتظار داشت که تمام عوارض و مالیاتها را بپردازند. با این حال نباید تصور کرد که محمود خود را مسئول تامین آسایش مردم میدانست، چنانکه در قحط نیشاپور و سیستان در سال های ۴۰۰ و ۴۰۱ هجری پروای مردم گرسنه را طوریکه لازم بود نکرد، در حالی که ممکن بود مردم را از گرسنگی و مرگ نجات بخشد.

برای آشنا شدن بطرز فکر سلطان محمود، واقعه تاریخی زیر جالب توجه است : زمانیکه سلطان محمود به هندوستان لشکر کشیده بود، قراختانیان به بلخ حمله کردند، چون مردم در مقابل مهاجمان پایداری نمودند، قراختانیان نیز پس از فتح و غارت شهر بلخ مراجعت کردند. سلطان محمود پس از بازگشت از هند به بلخ رفت و بجای آنکه مقاومت مردم را بستاند، بر عکس آنها را توییح کرد و گفت مردم حق مقاومت و مداخله در امور جنگی را ندارند. «قراختانیان برای آن شهر را خراب و آتش زدند که شما در مقابل آنها مقاومت کردید، من باید قیمت تمام خسارت را از شما بگیرم ولی شما را می بخشم بشرط آنکه این عمل تکرار نشود. سلطان از

شما مالیات ، هدایا، و سهمیه میخواید تا شما را در پناه قدرت خود گیرد.»

[۲۱]

بیهقی در این مورد مینویسد : « چون امیر محمود ببلخ رسید ، بازار عاشقان را که بفرمان او بر آورده بودند سوخته دید ، با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد ؟ لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند. تاوان این از شما خواسته آید . اما از آن درگذشتیم، نگرید تا پس از این چنین نکنید که هر پادشاهی که قوی تر باشد و از شماخراج خواهد و شما را نگهدارد، خراج باید داد ۰۰۰ چرا به مردمان نیشاپور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که بطاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد... » [۲۲]

سلطان محمود به جمع آوری مال و ثروت حرص زیاد داشت و گاه برای دست یافتن به زر و سیم و جواهرات دولتمندان ، آنان را به بی دینی، (بد دینی ) متهم میکرد و طرف با درک هدف سلطان خود را از شکنجه و فسیخت نجات میداد و ثروت و دارائی خود را به سلطان پیشکش میکرد.

عزالدین ابوالحسن جزری معروف به ابن الاثیر(۵۵۵-۶۳۰ق) در باره سیرت محمود گوید: « یمین الدوله محمود بن سبکتگین مردی خردمند، دیندار، نیکوکار و دارای دانش و معرفت بود... در او عیبی نمیتوان سراغ کرد جز آنکه در کار بدست آوردن مال از هر راه ممکن کوشش میکرد و حتی گویند شخصی در نیشاپور صاحب مال بسیار بود و خواسته زیاد داشت و خیلی ثروتمند بود. محمود او را به غزنه خواست و برایش گفت : « ما اطلاع گرفته ایم که تو مردی قرمطی هستی ؟» آن شخص گفت : « من قرمطی نیستم مال و ثروت زیاد دارم، هرچند که خواهی بستان و مرا از این نام رهائی بخش و بیخشای !» از او مال بستد و برایش بدرستی عقیده و ایمانش خط فرمان داد.» [۲۳]

نمونه یی از غنایم جنگی سلطان محمود:



در فاصله سالهای ۳۹۲ و ۴۱۶ هجری ، یعنی در عرض ۲۴ سال محمود ۱۷ بار به عنوان جهاد به هندوستان لشکر کشید که هدف همه آنها غارت بتخانه های پر از جواهر و نفایس هند بود، نه مسلمان کردن مردم آن . بگونه مثال، در غارت بتخانه سومنات، این بنای کهن که یکی از عالی ترین نمونه های معماری هندی بود با ۱۴ گنبد طلایی آن ویران شد و خزانه آن که از گوهر ها و هدایای گردآوری شده در طول قرون انباشته بود، بتاراج کشیده شد. [۲۴]

شرح این غارتگری نه تنها هدف سلطان محمود را از این لشکرکشی هابرملا میکند، بلکه میزان جمع آوری غنایم و همچنان تلفات جانی و خسارات مالی سرزمین های لشکر زده محمود را نیز مجسم میکند. ناگفته نباید گذاشت که اساساً محمود بجای های لشکر میکشید که قبلاً اطلاعات کافی راجع به ثروت آن مناطق کسب کرده بود. اکنون به حکایت فتح سومنات از گردیزی توجه کنید :

« پیش او (محمود) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آن را سومنات گویند و آن شهر هندوان را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندر او بت بسیار است از زر و سیم و سومنات را که بروز گار سید عالم صلی الله علیه و سلم از کعبه براه عدن گریزانند. بدانجا ست و آن را بزر گرفته اند و گوهر ها اندر او نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آن بت خانه نهاده اند. اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمته الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود. چون بشهر نهرواله رسید ، شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریخته، لشکر را بفرمود تا علف برداشتند و از آنجا روی سوی سومنات نهاد .... کشتی کردند هرچه منکر تر و بسیار کفار کشته شدند و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ

منات را از بیخ برکنند و پاره پاره کردند و بعضی از او بر اشتر نهادند و گنجی بود اندر زیر بتان ، آن گنج بر داشت و مالی عظیم از آنجا حاصل بود. چه بتان سیمین و جواهر نشان و چه گنج از دیگر غنیمت ها بر اشتران نهادند و به غزنین آوردند. «[۲۵]

بدون شک، بت سومنات یکی از گرانبها ترین آثار هنری هندوستان بود که بیست و شش ستون از چوب ساج آنرا نگاه میداشت. بر فراز بت ۱۴ گنبد طلائی قرار داشت. بت را میان معبد قرار داده بودند و تاجی مرصع از جواهر بر سر او آویخته بودند. خزاین معبد پر بود از جواهرات گرانبهائی که زوار و راجه های هندی در طول سالیان دراز به آنجا فرستاده بودند. قیمت این ذخایر را که بدست سلطان محمود بتاراج رفت ، بیست ملیون دینار نوشته اند. [۲۶] بروایت دیگری، بهای این غنایم که محمود با ۲۵۰ فیل و ۵۳ هزار برده به غزنین انتقال داد، به چهل کرور دینار طلا بالغ میشد. [۲۷]

عوفی در جوامع الحکایات خود از این بت بگونه افسانوی یاد کرده میگوید که سلطان محمود در سومنات بتی دید در فضا معلق ، با شگفتی گفت : « این از عجایب ایام و نوادر اشیاء است.» بعد علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سر این معنی از ایشان باز خواست ، گفتند : چهار دیوار است بتخانه را از سنگ مغناطیس بنا کرده اند و این بت آهنین است و چون از اطراف تجاذب مغناطیس بر این بت آهنین را برابر است در میان هوا ، معلق ایستاده است. [۲۸]

فرخی سیستانی که در سفرهای جنگی هندوستان همراه محمود بود، در قصیده ای بیدادگریهای محمود را در لباس مدح چنین توصیف میکند:

آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد

کاز جمع کافران نکند صد هزار کم

تا چند روز دیگر، از قلعه های صعب  
 ده خشت بر نهاده نبیند کسی بهم  
 ز نشان اسیر و برده شود مرد شان تباه  
 تنش از حزن و خسته شود روحشان درم  
 و ز خون خلق شان همه برگوشه حصار  
 رودی روان شود به بزرگی چو رود زم

بروایت نویسنده روضات الجنات و تاریخ فرشته، سلطان محمود در یکی از فتوحات خود در هند، جیپال حکمران آن دیار را شکست داد و از او علاوه بر ثروت بی کران و پانصد برده و ۲۸۰ فیل بعنوان غنیمت، گردن بندی از گردن جیپال بدر آوردند که به نظر اهل فن در آن وقت ۱۸۰ هزار دینار قیمت داشت. [۲۹]

مؤرخین مینگارند که سلطان محمود، از مدرک این غنایم نه تنها خزینه خود را می انباشت، بلکه عمارات عالی و زیبایی مساجد و مدارس را در غزنه نیز اعمار می نمود. اما تا مین آن عمارات بر دوش مردم بود. [۳۰]

بدین سان مخارج کمر شکن عمرانات محمود بر دوش مردم سنگینی میکرد، چنانکه مخارج سالیانه باغ محمودی و بازار عاشقان بلخ بحساب مردم بلخ گذاشته شده بود. [۳۱]

باید توجه داشت که تنها سرزمین هند مورد تاخت و تاز سلطان محمود نبود، بلکه در داخل قلمرو خویش نیز بر علیه امرای مستقل محلی چون: سیستان، غور، غرjestان، بامیان، گوزگانان و بلخ و غیره میتاخت و پس از

قتل و قتل فراوان و مصادره اموال اشراف محلی دوباره به غزنین بر میگشت.

مؤرخین متذکر شده اند که سلطان محمود هنگام جلوسش در خزانه فقط هشت ملیون درهم ( معادل ۴۰۰ هزار سکه طلا ) داشت ولی هنگام مرگ ۲۲۰ ملیون درهم معادل ۱۲ ملیون دینار طلا در خزانه موجود داشت. [۳۲]

میرخواند (در روضة الصفا) میگویدکه، سلطان محمود دو روز قبل از مرگش ، امر کرد تا تمام پول ها و جواهرات و نقودی را که در دوره سلطنت خود گرد آورده بود ، در برابر او بگسترانند. پس از آنکه به جواهرات و سنگ های قیمتی و رنگ رنگ نگریست ، اشک حسرت ریخت ، ولی دیناری از آن مال بکس نبخشید ، بلکه امر داد بار دیگر جواهرات را به محل نخستین بر گردانند. [۳۳]

### مآخذ:

[۱]- برخی الپتگین سپاهسالار نصر ابن احمد سامانی را که در ۳۴۹ هجری بحکومت خراسان نامزد شده بود و بعد در اثر تیره شدن مناسباتش با منصوربن نوح سامانی ، غزنه را از امیر محلی متصرف و در آنجا اقامت گزید، مؤسس سلسله غزنویان میدانند. (تاریخ اجتماعی ایران از مرتضی راوندی ، جلد دوم ص ۱۳۵ ببعد)

[ ۲ ] -تاریخ ادبی ایران ، تألیف ادوارد براون ، ترجمه علی پاشا صالح ، ص ۵۴۹- ۵۵۰ ، مقایسه شود با تاریخ مختصر افغانستان ، از پروفیسور حبیبی ، ص ۱۴۲، ج ۱ چاپ پشاور

[ ۳ ] - [دکتر شجاع الدین شفا، پس از چهارصد سال، ج ۲، ص ۶۳۴]

[ ۴] - مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، چاپ ۱۳۴۴ش، ج ۲  
ص ۱۳۶

[ ۵] - بارتولد ، تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای میانه ، ترجمه علی  
محمد زهما ، چاپ کابل ۱۳۴۴، ص ۲۰۵ ببعده

[ ۶] -تاریخ سیستان ، به تصحیح ملک الشعرا بهار خراسانی ، ۱۳۱۴  
ش تهران ص ۲۵۵

[ ۷] - تاریخ سیستان ، ص ۳۵۹

[ ۸] -تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای میانه ، ص ۲۰۴

[ ۹] - همان اثر ، ص ۲۰۵

[۱۰] - تاریخ سیستان ، ص ۳۵۹

[۱۱] - خواجه ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، چاپ افسیت کابل از  
روی چاپ دکتر فیاض صص ۱۴۱\_ ۱۴۲

[ ۱۲] - تاریخ سیستان ، ص ۳۵۹

[ ۱۳] -تاریخ سیستان ، ص ۳۶۰

[۱۴]-[ ۱۵] - تاریخ سیستان، ص ۳۶۰

[۱۶] - تاریخ سیستان ، ص ۳۶۱ . مؤلف تاریخ سیستان از یک آفت  
دیگر در سیستان که در سال ۴۲۰ هجری حادث شده بود نیز یاد آور شده  
مینویسد : تگرگ در سیستان محشر کرد و خسارت کلی به محصولات رسید  
و حتی مرغان و پرندگان آیزی هم از آن بسیار آسیب دیدند « چنانکه مرغان  
زره بسیار بمردند و بگرفتند که بال ایشان شکسته بود و یکی از آن تگرگ  
برکشیدند ، ده درم سنگ ( تقریباً پنجاه گرام) بود.»

[۱۷] - سیاست نامه ، چاپ خلخال، تهران، ص ۷۷

- [۱۸]-مجممل التواریخ ، چاپ بهار، ص ۴۰۲
- [۱۹]- تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۲۲۷
- [۲۰]- دکتر شفا،، پس از چهارصد سال، ج ۲، ص ۶۳۹
- [۲۱]- راوندی ، تاریخ اجتماعی ایران ، ج ۲، ص ۱۳۷
- [۲۲]- تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۷۲۹، بارتولد ، ترکستان نامه ، ص ۶۰۵
- [۲۳]- علی اکبر شهرستانی ، سلطان محمود غزنوی ، آریانا برون مرزی ، شماره اول ، سال دوم ص ۲۹
- [۲۴]- دکتر شفا، ج ۲، ص ۶۳۴
- [۲۵]- زین الاخبار گردیزی چاپ حبیبی ، ص ۱۹۰
- [۲۶]- تاریخ اجتماعی ایران ، جلد ۲ ص ۱۳۲
- [۲۷]- دکتر شفا، پس از هزار و چهار صدسال، ج ۲، ص ۶۳۶
- [۲۸]- عوفی ، جوامع الحکایات ، حکایت بت سومنات
- [۲۹]- داکترمددی،وضع اجتماعی دوره غزنویان ، صص ۳۲۹- ۳۳۸
- [۳۰]- تاریخ سیستان ، ص ۳۵۹، نیز تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ۱۴۲ ،
- [۳۱]- دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۸
- [۳۲]- ترکستاننامه ، ج ۱ ، ص ۲۰۷ ۴۴ - وضع اجتماعی دوره غزنویان ، ص ۳۱۱
- [۳۳]- مرتضی راوندی ، تاریخ اجتماعی ایران ، ج ۲ ، ص ۱۳۷

## مقاله دوازدهم

## اوضاع اجتماعی در عهد سلطان مسعود غزنوی

سلطان محمود در ۴۲۱ هجری قمری به عمر ۶۱ سالگی بعد از ۳۲ سال پادشاهی به مرض سل، زندگی را پدرود گفت و پسرش محمد با عنوان جلال الدوله به جای پدر نشست ولی درست به همان گونه که خود محمود پس از مرگ پدر، با برادرش اسماعیل عمل کرده بود، سلطان مسعود پسر سلطان محمود با همکاری عم خود توطئه ای ترتیب داد و برادر خود محمد را در یک مجلس باده نوشی دستگیر و کورکرد و بزندان افکند. اتفاقاً در پایان سلطنت پرماجرایی خود مسعود نیز، توسط غلامان خودمورد عصیان قرارگرفت و کورشد و برادرکورش را بر تخت سلطنت غزنه نشاندند و در آخر به امر برادر کورخود به قتل رسید. [۱]

سلطان مسعود نیز به مال و منال دنیوی بسیار علاقمند بود. منابع درآمد او را نیز همان مالیات اراضی (خراج بشکل مقاطعه) و غنایم تشکیل میداد. او نه تنها اموال و جایداد حسنک نیشاپوری وزیر معروف سلطان محمود و سایرین را ضبط و مصادره کرد، بلکه بگفته بیهقی، برای دست یافتن به « زر نقد و جامه و جواهر» و دیگر چیزهای امیر محمد برادر خود به حاجب خود بُگتگین ماموریت داد و او از حدود ادب و نزاکت خارج شد و «... امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز [کوهک درقندهار] با پیاده سیصد تمام سلاح با او، و نشاندند حرماها را در عماری ها و حاشیت را بر

استران و خران ، و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش . و زشت گفتندی و جای آن بود که علی ای حال فرزند محمود بود .» [۲]



همچنین مسعود دستور می‌دهد تا تمام پول هایی را که امیر محمد در دوران حاکمیت خود بعنوان صله به اشخاص مختلف داده بود، باز گیرند و تحویل خزانه دهند. و اینکار را علی الرغم مصلحت خود انجام داد و هرچه را که برادر وی به شعرا و لشکریان و نوازندگان دهل و نقاره و غیره داده بود، گرفتند و بخزانه مسعود تحویل دادند. [۳]

رنجش و خشم و غضب مسعود معمولاً با فرستادن چند یا چندین هزار دینار بخزانه تبدیل به لطف و عطوفت میشد. فرمانداران و رجال مملکت چون میدانستند که تنها راه جلب توجه و محبت سلطان تحویل دادن پول است ، خواه و نخواه بر مردم فشار می آوردند تا از چپاول طبقات مظلوم و بی پناه مالی گرد آورند و سهمی از آن را بخزانه سلطان تحویل دهند تا او با خیال



راحت پول هایی را که بوسایل نا مشروع از توده مردم گرفته اند ، در راه عیش و عشرت خود صرف کند و به شعرا و درباریان متملق بدهد.

### انتظارات سلطان مسعود از مردم:

در تاریخ بیهقی آمده است که مسعود از مردم خراسان انتظارات مالی توان فرسایی داشت که مردم قدرت پرداخت آنرا نداشتند. بیهقی در باره گرفتن خراج یک لشکرکشی از مردم آمل و طبرستان در حوادث سال ۴۲۶ قمری = ۱۰۳۴ میلادی مینویسد : امیر مسعود شنبه ۱۲ ربیع الاول به آمل رسید و روز آدینه بار داد و به بیهقی نیز گفت آنچه از آمل و طبرستان باید گرفته شود بنویسد: « زرنیشاپوری هزار هزار دینار ( یک ملیون ) و جامه های رومی و دیگر اجناس هزار تا ، محفوری ( نوعی گلیم ) و قالی هزار دست ، و پنج هزار تا کیش، ... » [۴]

بیهقی فرمان مسعود را به خواجه بزرگ رسانید و خواجه بعد از ملاحظه فرمان گفت : « این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بد نامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند. اینست بزرگ جرمی ، اگر همه خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید اما سلطان شراب میخورد و از سر نعمت و مال و خزاین خویش این سخن گفته است.» [۵] خواجه بزرگ موضوع را با مردم در میان گذاشت. اما مردم آنجا گفتند که از قدیم آمل و طبرستان صد هزار درم میدادند و چند تا قالی و محفوری و بیش از آن نمی توانند بدهند ، «امیرگفت : آنچه گفته ام تنها از آمل باید گرفته شود. مردم آمل از شهر گریختند و سربازان مردم را میگرفتند و شکنجه میدادند تا در چهار روز صدو شصت هزار دینار به لشکر رسید و دوچندین بسته بودند بگزارف.» [۶] هفت هشت ماه بعد معلوم شد که مردم برای شکایت به بغداد پیش خلیفه رفته بودند و جمعی هم به مکه تا در آنجا شکایت کنند و علیه سلطان مسعود جار و جنجال راه اندازند. [۷]

حرص و آس‌سلطان مسعود در جمع آوری پول و هدایا و تعیین کارداران مستبد و ظالم برای حصول مالیات های گونه گون از مردم شهرهای مهم دلیل عمده ای بود که غالباً دهات و شهر ها را با وضع اسفناکی روبرو میکرد. شیوع خشک سالی های متواتر در عهد مسعود بربدبختی مردم می افزود و قیمت زمین ها را خیلی پائین آورده بود، چنانکه بیهقی در حوادث سال ۴۳۱ هجری ( اواخر عهد مسعود) می نویسد: « یک جفت وار زمین (یک قلبه زمین) در محمدآباد نیشاپور که دیهی آباد بود اگر زمین ساده بود، هزار درهم و اگر درخت داشت سه هزار درم می خریدند. پس از آن در این سال بو سهل زوزنی سی جفت وار خرید و هر جفت واری دویست درم (ونان منی سه درم شده بود).» [۸] چندی بعد بر اثر خشک سالی زمین محمد آباد را جفت واری یک من گندم می فروختند، کسی نمی خرید و «در نیشاپور تنگی بودو نان یک من ۱۳ درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نوحی از گرسنگی مردند.» [۹] در حالی که در همین اثنا از غزنی نامه یی بدست مسعود رسید که در آن کوتوال غزنی نوشته بود «ببیست و اند هزار قفیز[\*] غله در کندوهای انبار کرده شده است، باید فروخت یا نگاه داشت.» و مسعود بعد از خواندن نامه بخنده روبه ندیمان کرده گفت: «مارا بغزنین چندین غله است و اینجا چنین در ماندگی؟» [۱۰] بدون آنکه دستور بدهد تا مقداری از آن غله را به نیشاپور آورند و جلو گرسنگی و قحط گرفته شود.

این اوضاع رقت انگیز را خود کامه گی عمال طماع و ستمگر مسعود در خراسان بیشتر دامن میزد، بیهقی در مورد هدیه های که یکی از حکام مستبد مسعود در خراسان از مردم با زور و شکنجه و اجحاف گرفته و اندکی از آن را برای مسعود فرستاده بود مینگارد: «و سوم ماه رمضان هدیه ها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد جمل، هدیه ها که حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد و از نیشاپور ببلخ رسید. و چندان جامه و طراف و زرینه و سیمینه و

غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و کیش و اصنافِ نعمت بود درین هدیه سوری که امیر و همه حاضران بتعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادر تر چیزها بدست آورده بود، و خوردنی‌ها و شرابها در خور این. و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و وسیم در کیسه‌های زرد دیداری. و از بو منصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه و امین بود که موئی در کار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رائی روشن داشت، گفت امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهار بار هزار درم (چهار میلیون درم) آمد. امیر مرا که بومنصورم گفت: «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی.» گفتم، همچنانست. و زهره نداشتم که گفتمی: «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد بشریف و وضع تا چنین هدیه بی ساخته آمده است. و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود؟» [۱۱] سپس بیهقی می‌افزاید:

«سوری مردی طماع و ظالم بود، چون دست او را کشاد کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را بر کند و مال‌های بی اندازه ستد و آسیب ستم او به ضعفا رسید و از آنچه ستده بود، از ده درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان مستاصل شدند و نامه نوشتند به ماوراء النهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغوا کردند ترکان را. و ضعفا به ایزد عزه ذکره حال خویش بر داشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوری را به روشنی‌ها کردند و امیر سخن کس بر وی نمی‌شنود و بدان هدیه‌های به افراط وی مینگریست. تا خراسان بحقیقت در سرظلم و دراز دستی وی بشد.» [۱۲] معهذا سلطان مسعود نیز مانند پدرش گاه گاهی به شعرا و مداحان خویش بخشش‌های بزرگ مینمود، چنانکه بیهقی مینویسد: «و آنچه شعرا را بخشید، خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علوی زینبی را که شاعر بود

یک پیل وار درم بخشید، هزار هزار درم (یک ملیون درم) چنانکه عیارش در ده درم، نه ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلت گران را برپیل نهادند و بخانه علوی بردند. هزار دینار و پانصد و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و هم چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را، و با بتدای روزگارباقراط تر می بخشید و در آخر روزگاران لختی سست گشت.» [۱۳]

و باری در سفرش به بست از باب صدقه برای قاضی ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر دوکیسه زر سرخ بفرستاد که در هر یکی هزار مثقال زر بود. بیهقی چشم دید خود را چنین روایت میکند: «و مرا گفت: بستان، در هر کیسه هزار مثقال زرپاره است، بو نصر را بگوی که زرهاست که پدر ما رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه یی که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرمائیم. و می شنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند، یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتکی حلال خردند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که با ز یافتیم لختی گزارده باشیم.» اما آن قاضی و پسرش آن زرها را نپذیرفتند و به سلطان مسترد کردند. [۱۴]

### منظره یی از دستگاه اداری مسعود:

دستگاه دولت غزنویان بنابر توصیف بیهقی، عبارت بود از: دیوان عرض و دیوان رسالت و دیوان استیفا و دیوان برید و دیوان اشراف و دیوان قضا و دیوان احتساب و دیوان اوقاف، که از میان این دیوانها، دیوان رسالت «نسخت» و «مبیضه» عهدها و توقیعها را تدارک میدید و مرکز کار دبیران بود و رئیس دیوان را «صاحب دیوان» میگفتند. دیوان عرض

در حکم وزارت دفاع ، دیوان استیفاء در حکم وزارت مالیه ، دیوان قضاء در حکم وزارت عدلیه ، دیوان برید در حکم وزارت پست و مخابرات و دیوان اشراف که منهبان و شحنگان در اختیارش بودند در حکم سازمان امنیت و بازرسی و دیوان احتساب در حکم شهرداری یا شاروالی امروزه بود. [۱۵]

نویسنده نامدار ایرانی احسان طبری، منظره‌یی از دربار غزنوی را بدینگونه ترسیم میکند : « دستگاه دربار غزنوی با حاجبان سیه پوش و فراشان و مرتبه داران و ندیمان و خازنان و مطربان و ساقیان و جنباشیان و جنبیتیان و غلامان وثاقی و سرائی با جامه‌هایی از سقلاطون و دیبای رومی و کمرزر و سیم هزار گانی و هفتصد گانی و اسپ‌های با ساخت و ستام زرین و سیمین و چتر و علم و علامت و دبدبه و کوس و بوق و دهل ، دستگاهی بس پر هیمنه و باشکوه بود. امیر مسعود که به هنگام عشرت در « خیشخانه » مزین به تصاویر « الفیه » و « شلفیه » در هرات می نشست ، در « پیل پایه‌ها » تا ۲۱ ساتگین شراب می نوشید و به انواع بهانه‌ها خود و سالاران و سرهنگانش از مردم زر و سیم می ستاندند و بوسیله مثنی وزیران و دبیران و مستوفیان ایرانی از قبیل بوسهل زوزنی و بو نصر مشکان و ابوالفتح رازی و فوجی از صاحبان و سپاهسالاران ترک از قبیل : بلغاتگین و بکتغدی محصور بود و در محیطی پر از وسوسه و تحریکی غرق در طرایف و عطریات و جواهر می زیست . گاه به « خضرا » می نشست و کسی را « بر میکشید » گاه در « وثاق » خلوت میکرد و کسی را « فرو میگرفت ». گاه به « عقا بین » می بست و تازیانه میفرمود . گاه به « قلعت » و « حرس » با بند گران یا سبک میفرستاد یا بر دار میکرد، تا به اصطلاح بیهقی « حشمتی بزرگ برود و صلابت شاهی استوار شود. » [۱۶]

زندگی سلطان مسعود با جنگ ها و کشتارها در چهار سوی قلمرو غزنوی گذشت ، و آنچه با وجود شجاعت ذاتی او باعث شکستش شد، افراط در میخوارگی و عیاشی بود که طبق معمول با اسلام پناهی و قرمطی کشی او دوش بدوش پیش میرفت. سرگذشت جامعی از زندگی او را در تاریخ بیهقی میتوان یافت. **پایان**

### مآخذ :

[۱] - دکتر شفاء، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۶۳۹

[۲]- تاریخ بیهقی ، ص ۳۳۹ - ۳۴۰

[۳]- تاریخ بیهقی ، ص ۵۹۷

[۴]- تاریخ بیهقی ، ص ۵۹۸

[۵]- تاریخ بیهقی ، ص ۶۰۰

[۶]- تاریخ بیهقی ، ص ۶۰۰

[۷]- تاریخ بیهقی ، ص ۸۱۲

[۸]- تاریخ بیهقی ، ص ۸۱۳

[۹] - تاریخ بیهقی ، ص ۸۱۳

[\*] قفیز، معرب کبیز، برابر بود به مقدار ۱۲ صاع که هر صاع ۸ رطل باشد. اما یک قفیز زمین مقدار ۱۴۴ گز شرعی است که ۳۶۰ زراع شود. (حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۳۴)

[۱۰]- تاریخ بیهقی ، ص ۵۳۰

[۱۱]- تاریخ بیهقی ، ص ۵۳۱

- [۱۲]- تاریخ بیهقی ، ص ۱۵۷
- [۱۳]- تاریخ بیهقی ، ص ۳۵۹
- [۱۴]- تاریخ بیهقی ، ۶۷۰ - ۶۷۱
- [۱۵]- حسن انوری اصطلاحات دیوانی عهد غزنویان و سلجوقیان
- [۱۶]- احسان طبری ، برخی بررسی ها در باره جهان بینی ها و ... ،  
ص ۳۶۴ ، تاریخ بیهقی ، ص ۱۴۵ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳

## مقاله سیزدهم

## نگاهی به اوضاع سیاسی کشور

## در عهد تیموریان هرات

اکنون که ویروس کرونا همگی را در قوطی کرده، مطالعه کتاب یکی از سرگرمی‌های مفیدی است که می‌تواند اکثریت انسانها را سرگرم کند. من در چنین فرصتی به دوباره خوانی تاریخ تیموریان پرداختم و با تعجب مشاهده کردم که قدرت یا حفظ قدرت چی آفت بزرگی است که رحم و مروت را از سینه گم میکند و صفای دوستی و برادری و پیوندهای عرقی و فامیلی را نابود می‌سازد. پدر برفرزند رحم نمی‌کند و برادر خون برادر را می‌ریزد و فرزند خون مادر خود را می‌مکد. قدرت در مشرق زمین همواره با خون ریزی توأم است. اوضاع سیاسی روزگار تیموریان هرات شباهت زیادی به اوضاع بعد از مرگ تیمورشاه درانی از ۱۷۹۳ تا ۱۸۳۹ دارد. به سبب تشابه اوضاع این دو خاندان سلطنتی، یاد داشته‌های زیر را جلو چشم خواننده بگذارم.

غبار مینویسد: از خصایص دولت تیموری یکی این بود که شهزادگان تیموری « دولت شریک » پادشاه بودند و هریک در ماوراء النهر و افغانستان و ایران « تیولی» در دست داشتند که بشکل نیمه پادشاهی اداره میشد. لهذا هر شاهزاده بی هوای شاهی در سر داشت و همین که فرصتی می‌یافت، قد علم میکرد و دولت را در اغتشاش و خانه جنگی غوطه ور می‌ساخت. البته قدرت خود تیمور مانع چنین قیام‌هایی بود. ولی بعد از مرگ او این آتش مشتعل گردید تا جایی که پسر پدر را کشت و برادر برادر را از



تیغ کشید. در هر حال همینکه تیمور در ساحل سیحون بمرد، هنوز مرده او را به سمرقند منتقل نساخته بودند که امیر زاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی بنشیند. در حالی که امرای در بار قبلاً میرزا خلیل سلطان نواسه دیگر امیر تیمور را به سلطنت بر داشته بودند. میرزا پیر محمد نواسه و ولیعهد تیمور همینکه از مرگ جد خود مطلع شد با سپاهی از افغانستان به سمرقند کشید تا تاج و تخت را بدست آرد، ولی از سپاه خلیل سلطان شکست خورده و نا کام شد.» [۱]

در این میانه شاهرخ پسر تیمور که حاکم خراسان بود، در سال ۸۰۸ هجری (= ۱۴۰۵ م) اعلان سلطنت کرد. خلیل سلطان در سمرقند و پیر محمد حکمران زابلستان هر دو اطاعت خود را از شاهرخ ابراز کردند. شاهرخ هرات را پایتخت قرار داد و از اینجا تا مدت نیم قرن بر افغانستان، گرگان، مازندران، سیستان، و نیشاپور و آسیای میانه حکم راند. شهر هرات در قرن پانزدهم میلادی به یک مرکز بزرگ تجاری و پیشه‌وری و فرهنگی مبدل گشت و گویا مروارید شهرهای آسیای میانه و مرجع علما و هنر مندان گردید. [۲]

شاهرخ برخلاف پدر خود تیمور، میکوشید تا از اتکاء به قبایل صحرا نشین مغول و ترک پرهیز کرده به بزرگان اسکان یافته محلی و بخصوص ماموران عالی‌مقام و روحانیان بلند پایه متکی باشد. این دسته جات رهبری سیاسی را به عهده داشتند و گاه‌گاه بخاطر مال و منال سرهای خود را به باد میدادند.

شاهرخ از فتوحات تازه صرف نظر کرد و کوشید قلمرو موجوده را در خراسان، ایران و آسیای میانه حفظ کند. گرچه شاهزادگان تیموری چون میرزا سکندر، میرزا عمر، میرزا سلطان حسین و میرزا سلیمان‌شاه و میرزا بایقرا، همه متناوباً اسباب درد سر شاهرخ را فراهم می‌ساختند. اما شاهرخ با حوصله مندی این نا آرامی‌ها را خاموش کرد و برای استقرار آرامش در میان مردم روستائی به سیاست غازان خان باز گشت نمود و میزان مالیات را مجدداً تثبیت کرد. [۳]

دولتشاه سمرقندی با جانبداری و مبالغه که خاص مورخان عهد تیموری است، میگوید: «رعایا آن آسودگی و فراغت که به روزگار دولت شاهرخ یافته اند، از عهد آدم الی یومناً در هیچ عهد و زمان و دور و آوانی نشان نداده اند.» [۴]

معهدا گذشت هایی که دولت شاهرخ نسبت به روستائیان کرد، بسا نارسا بود و ممکن نبود موجب رضائیت رعایا گردد. زیرا اراضی وسیع زرخیزی که در اقطاع و تیول فیودالان و سران کشوری داده شده بود، موروثی شده میرفت و در این صورت بودکه وابستگی دهقان را به مالک فیودال روزافزون میساخت.

حوزه هیرمند و سیستان که در زمان تیمور شبکه آبیاری منظم آن بشدت صدمه دیده و بند معروف رستم بر هیرمند تخریب شده بود و باری در عهد شاهرخ نیز تخریب شبکه آبیاری آن سرزمین تجدید شده بود. [۵] دیگر احیاء نشد و رونق پارینه حتی رونق عهد مغول را باز نیافت و خراب و خراب تر شده رفت.

خانم شاهرخ ملکه گوهر شاد، و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و در مرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. مسجد و مدرسه گوهر شاد در مشهد و درهرات از یادگار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهمیده و فداکار هراتی می باشد. فکری سلجوقی میگوید: یکی از آثار باستانی و ابدات تاریخی هرات عمارت مصلی بودکه عبارت بود از مدرسه گوهرشاد آغا، مسجدجامع گوهرشاد، مدرسه سلطان حسین بایقراء، خانقاه سلطان حسین، مسجدجامع امیر علیشیرنوائی، دارالحفاظ، دارالشفاء، خانقاه اخلاصیه و مدرسه اخلاصیه که همه این عمارات مجموعاً بنام مصلی یاد میشد ملکه گوهرشاد آغا نخستین بانای مصلای هرات بود. [۶]

بخش اعظم مصلای هرات در زمان حیات گوهر شاد بیگم بنا شد و پس از مرگ وی در سال ۸۶۱ (ه. ش)، سلطان حسین میرزا کارهای باقی

مانده را تکمیل کرد و مجموعه مصلی را با درختان کاج، صنوبر و سرو تزئین کرد.

مهمترین قسمت‌های مصلی در سال ۱۸۸۵ میلادی توسط نظامیان انگلیس ویران شد به این بهانه تا فضای بیشتری برای نیروهای توپخانه‌ای آن کشور فراهم گردد. بقایای این مکان تاریخی در تجاوز شوروی و در زمان



جنگ‌های داخلی افغانستان از تخریب در امان نماند و از ساختمان‌های باشکوه و مناره‌های تزئین شده تنها پنج مناره در کنار مقبره گوهرشاد با گنبد کاشی‌کاری شده آبی‌رنگ دندان‌دار، باقی ماند.

مؤلف کتاب خاک اولیا مینویسد: «در وسط شهر قدیم بیش از هزرار سال قبل، در ساحه وسیعی مسجدی بنا یافته بود. این مسجد در سال ۱۲۰۰ میلادی در عهد شاهان غوری تزئین (و توسعه) بیشتری یافته و بوضع موجود درآمده است.

یکی از جهانگردان مدقق که باری از این مسجد دیدار نموده بود، چنین بیان داشته است: مسجد جامع هرات دارای ۴۰۸ گنبد، ۱۳۰ دریچه، ۴۴۴ ستون و شش در ورودی است. این مسجد جامع چون سایر آثار تاریخی هرات، در عهد سلطان حسین بایقرا در اوج شکوه و جلال خود بسر می برد. در سال ۱۴۹۹ میر علیشیر نوائی شخصاً از تزئینات و کاشی‌کاری‌ها ی جدید این مسجد سر پرستی می نمود که البته این آخرین خدمات خیریه او شمرده میشود. زمانی که کار تزئینات و کاشی‌کاری پایان پذیرفت، محافل جشن و سرور به افتخار زیبایی این مسجد برگزار گردید...» [۷]

پس از مرگ شاهرخ در سال ۸۵۰ هجری (= ۱۴۴۷ م) «امراء و شاهزادگان بهم بر آمدند و هریک آنچه توانستند از گنج و لشکر بر داشتند و متوجه ولایتی و سرحدی گشتند ... بنیاد ظلم و تعدی نهادند و قتل عام شد و طمع در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند. خرابی در ولایت ها راه یافت و مردم پراکنده گشتند و در تمام بلاد قحط و وباء واقع شد.» (۸)

بدین ترتیب با درگذشت شاهرخ ، مجدداً خانه جنگی شاهزادگان تیموری شروع شد و از همه بیشتر میرزا عبداللطیف پسر الغبیگ که در اردوی شاهرخ بود، ملکه گوهر شاد جده خود را تاراج کرد ، و بعد ها میرزا علاءالدوله حکمران نیشاپور عبداللطیف را بزدان سپرد. میرزا ابابکر نواسه <sup>۱۰</sup>پسر دیگر شاهرخ در تخارستان و بلخ اعلان سلطنت کرد. میرزا الغبیگ پسر بزرگ شاهرخ که از سال ۱۱۱۴م حاکم ماوراء النهر بود، در ماوراء النهر اعلان استقلال داد و سمرقند را پایتخت خود قرار داد. پس از آن به بلخ آمده در بلخ اقامت کرد. این پادشاه که در علم نجوم مرد فاضلی بود، در سیاست و کشور داری سرشته ای نداشت و سر انجام این ریاضی دان و منجم خانواده تیموری قربانی جاه طلبی پسرش عبداللطیف گردید (۸۵۳ق= [۹]. (۱۴۴۹ م)

بعد از مرگ الغ بیگ ، شدت خانه جنگی های شاهزادگان تیموری بر سر بدست آوردن اقتدار سلطنت ، مردم را بستوه آورد . در هرات قحطی افتاد ، چنانکه خرواری گندم به چهارصد دینار بالا رفت. ضرر این قحطی از خسارت طاعونی که در وقت شاهرخ در هرات منتشر گردید ، بیشتر بود. [۱۰]

بعد از عبداللطیف ، سلطنت به میرزا ابو سعید پسر سلطان محمد میرزا نواسه میرانشاه بن تیمور رسید. ابوسعید شش سال در ماوراءالنهر مصروف تامین و تنظیم دولت ماند و بعد متوجه افغانستان شد . در طی این مدت افغانستان دچار کشمکش های شاهزادگان تیموری بود از قبیل میرزا بابر و علاءالدوله و میرزا سلطان محمد . بالاخره میرزا بابر بر رقبای خود غلبه کرد و علاءالدوله را در هرات محبوس و برادر بزرگ و دلیر خود

سلطان محمد را در جنگ استرآباد در ۱۴۵۰م مغلوب و بقتل آورد و پس از قیام علاءالدوله در فاریاب و بلخ، به هرات برگشت. علاءالدوله از بیم بابر به آذر بایجان پناهنده شد و میرزایابیر در هرات تا سال ۱۴۵۵م بحکومت خود دوام داد.

در همان سال بابر از هرات به مشهد رفت و در اثر افراط در نوشیدن شراب در گذشت و امرای بابر میرزا پسر یازده ساله او محمود را در هرات بشاهی برداشتند. یکی از امرای مقتدر محمود میرزا، امیر شیخ ابوسعید بود که دست به ظلم یازیده و پول بسیاری بالای مردم هرات حواله و با شکنجه و فشار تحصیل میکرد. محصلان او بجای یک دینار، ده دینار از مردم میگرفتند. حتی موقوفات خیریه را نیز متصرف میشدند. عده‌یی از مردم در این گیر و دار تاراج یا فرار و یا هلاک گردیدند. بالاخره شاهزاده کوچک که خود را مواجه با خطر دید، برای تسکین مردم فرمان عفو حواله جات و هم تاراج دارائی خود امیر شیخ ابو سعید را صادر نمود. مردم از جا درآمدند و شیخ ابوسعید را در راه مرغاب که به دفاع بر خاسته بود، گرفته کشتند. [۱۱]

در همین آوان سلطان ابو سعید از ماوراء النهر متوجه افغانستان شد و اغتشاشات را خاموش ساخت. سلطان ابوسعید با اینکه مردی فضیلت پروری بود فرمان قتل «ملکه گوهرشاد» را در هرات صادر کرد. چرا؟ شاید بخاطر دست یافتن به گنج و خزینه‌ایکه تصور میکرد نزد ملکه پنهان است، مرتکب بزرگترین جنایت تاریخی گردید. و این همان زنی است که آثار ماندگار و نفیسی از او تا هنوز در هرات و مشهد بر جای مانده است.

ابوسعید پس از آن واپس به ماوراءالنهر عودت نمود. رفتن او به سمر قند نا آرامی‌هایی را بدنبال داشت. بدین معنی که باز امرای جاه طلب، شهزادگان خود خواه را تحریک به اغتشاش و بغاوت نمودند. پس میرزا ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله در هرات علم استقلال بر افراشت و میرزا جهاندار شاه از استرآباد تا سبزوار را در دست داشت، میرزا سلطان سنجر در مرو دم از استقلال خود میزد، میرزا شاه محمود در طوس، احمد یساول

در درون شهر هرات در قلعه اختیارالدین ، پیرک مغول در قلعه « نره تو » در بادغیس ، امیر عبدالله در سرخس ، ملک قاسم نواسه قرایوسف در اسفزار و امیر خلیل در سیستان و فراه ، حسن شیخ تیمور در قلعه خوششان ، امیر اویس بن خاوند شاه در قلعه طبس . اینها همه حکمرانان و فیودالهایی بودند که از مرکز فرار میکردند. در چنین احوالی میرزا جهاندارشاه ترکمان به هرات آمد و میرزا ابراهیم و پدرش علاءالدوله به غور فرار نمودند. مگر در آنجا نیز پدر و پسر به کله همدیگر زدند تا بالاخره هر دو در حالت دربدری بمردند و نعش شان به هرات منتقل گردید .

ابوسعید با اطلاع از این اوضاع مجبور شد دو باره از طریق بلخ سوقیات کند ( ۸۶۲ ق = ۱۴۵۷ م ) . در عهد سلطان ابوسعید قحطی عظیمی در هرات رخداد ، زیرا بواسطه جنگ های پی در پی شهزادگان تیموری ، زراعت صدمه دیده بود . متعاقباً در سال ۸۶۵ قمری = ۱۴۶۰ م طاعونی شایع شد و عده بسیاری از مردم را از بین برد . سر انجام ابوسعید در جنگ با حسن بیک ، زمامدار دیار بکر در حدود قراباغ اران مغلوب و اسیر دشمن و مقتول گردید ( ۸۷۳ ق = ۱۴۶۸ م ) . بعد از مرگ ابوسعید ، احمد میرزا در ماوراء النهر بحکومت نشست . [ ۱۲ ]

### در عهد سلطان حسین بایقرا :

سلطان حسین بن میرزا غیاث الدین منصور بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور در سال ۱۴۳۸ = ۸۴۲ ق در هرات متولد و در سال ۱۴۵۸ م ( = ۸۶۳ ق ) به حکومت گرگان و مازندران مقرر شد. بقول غبار او در سال ۱۴۶۸ م ، ( ۸۷۳ ق ) هنگامی که از دربار ابوالخیر خان پادشاه چغتائی قبچاق بر میگشت در ابیورد خبرکشته شدن ابوسعید را دریافت و از آنجا عازم هرات گردید. متعاقباً در سال ۱۴۷۱ م امیر علیشیر نوائی از ماوراء النهر وارد هرات شد و در دربار سلطان حسین بایقرا بر صدر «دیوان عالی» (صدارت) قرار گرفت. سلطان حسین میرزا بعد از شاهرخ ، مهمترین شاه خانواده تیموری افغانستان است.

غبار مینویسد که: سلطان حسین حکومت غور و زمینداور را به امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون داد که یکی از امرای بزرگ تیموری بود. آن وقت مردم هزاره نکودری در زمینداور اکثریت داشتند. سلطان حسین بعد از اعمار شهر مزارشریف، پسر بزرگ خود بدیع الزمان میرزا را که حاکم استرآباد بود، بحکومت بلخ گماشت. و او پسر نوجوان خود مؤمن میرزا را بجای خود در استرآباد گذاشت و خود بلخ رفت در حالی که سلطان استرآباد را به پسر دوم خود مظفر حسین داده بود. مظفر حسین میرزا از تمام فرزندان سلطان برتری داشت، زیرا مادرش «خدیجه بیگم آغا» زن برگزیده سلطان بود و در اردو نفوذ فراوان داشت. این زن با زر و زور و دسیسه فرزند خودش را بر میکشید و سایر پسران را فرو تر قرار میداد. این امر شهزادگان را به رقابت و خصومت با همدیگر وامیداشت. و این خصومتها بر سرکسب قدرت، کشمکش را در کشور بیار می آورد.

هنگامی که بدیع الزمان در بلخ اطلاع یافت که پدرش جای پسر او را در استرآباد به برادرش داده است به مومن میرزا نوشت که به کاکای خود تسلیم نشود. لهذا در سال ۱۴۹۶=۹۰۲ هجری قمری در استرآباد جنگ بین مومن و مظفرحسین در گرفت و در نتیجه مومن مغلوب و در قلعه اختیارالدین هرات به زندان سپرده شد. بدیع الزمان هم در بلخ سراز اطاعت پدر بتافت و سلطان تصمیم گرفت قشونی برای سرکوبی پسر یاغی بدان سو اعزام کند، اما میرعلیشیرنوائی و ساطت کرد و متعهد شد که این مساله را از راه مذاکره حل کند.

میرعلیشیر به بلخ رفت و بدیع الزمان را وادار به تسلیم به پدر نمود، اما منشور سری سلطان کشف شد که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ امر شده بود که بدیع الزمان را پس از آنکه از شهر خارج گردید دیگر به آن شهر راه ندهد، از این سبب بدیع الزمان بعد از کشف این نامه از قولی که به نوائی داده بود برگشت و در نتیجه نوائی ناکام از بلخ مراجعت کرد.

سلطان در رأس نیروی عازم بلخ شد و پسر از کشیدن شمشیر بروی پدر دست گرفت و عازم قندهار گردید. سلطان بقصد هرات برگشت و هنوز

در کنار رود مرغاب مجلس شراب داشت که خدیجه بیگم به اتفاق نظام الملک از سلطان بد مست منشور قتل مؤمن میرزا پسر بدیع الزمان را گرفت و شب‌شب توسط چهار نفر جلاد چاپار به هرات گسیل کرد و سر آن نوجوان را از تن جدا نمود. این حرکت سلطان، بدیع الزمان را بر انگیخت تا در قندهار و زمینداور به اتفاق امیر ذوالنون و پسرانش شجاع بیک و محمد مقیم تر تیبات نظامی اتخاذ کند. اما سلطان پیش دستی کرده به سوقیات پر داخت و تا بست پیش آمد، مگر قحط غلا و اغتشاش ذهنی امراء و خاندان او را بدون اخذ نتیجه به عودت مجبور نمود.

بدیع الزمان تا اسفزار پیش آمد و در محلی بنام «النگ نشین» بر اردوی پدر حمله کرد مگر شکست خورده به غور رفت. سر انجام سلطان با وساطت روحانیون با بدیع الزمان مصالحه نمود و پذیرفت که حکومت فراه و سیستان از بدیع الزمان باشد. اما این روش سلطان نتوانست از مخالفت ها و خانه جنگی جلوگیری کند، زیرا بعد از کشته شدن مومن میرزا پسران سلطان مثل ابوالحسن والی مرو، محمد محسن والی مشهد و ابن حسین حاکم قاین و غیره بشمول امراء و درباریان از سلطان منزجر گردیده بودند. پس بدیع الزمان بر هرات حمله کرد و پدر را مجبور نمود تا در خطبه نام بدیع الزمان بعد از نام پدر برده شود. و هم حکومت بلخ و تخارستان را مجدداً به او واگذارد. با وجود این کشمکش های خانوادگی، سلطان حسین توانست مدت ۳۷ سال سلطنت خود را در افغانستان و ماوراءالنهر و قسمتی از ایران حفظ کند و در راه شگوفائی هنر و فرهنگ و احداث بناهای عام المنفعه خدمات ارزنده و فراموش نشدنی انجام دهد. سر انجام او در هرات در سال ۱۵۰۶ میلادی (= ۹۱۲ قمری = ۸۸۵ هجری شمسی در گذشت. [۱۳]

بعد از مرگ سلطان پسرش، بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر اندر او خدیجه بیگم که در بین سپاه نفوذ داشت مانع گردید و مظفر حسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت. پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد و مسکوک بنام هردو ضرب گردید و خطبه بنام هر دو خوانده شد و امور مالی بالمناصفه به هردو تعلق گرفت. [۱۴]



بدین سان دیده میشود که بخاطر کسب قدرت، چگونه رقابت ها و زد و خورد های شهزادگان آغاز می یابد که برای رعایا و مردم عادی جز رنج و مصیبت و پرداخت مالیات و عوارض و تهیه آذوقه و علوفه برای لشکر یان متخاصم و پامال شدن مزارع و محصولات کشاورزی شان ، ثمره یی در بر نداشته است . رعایا خواهی و ناخواهی به عنوان نیروی جنگی در رکاب این یا آن ارباب هوا خواه شهزاده می بایست حرکت میکردند تا کشته میشدند و یا میکشند تا کشته نشوند. و همینکه از جنگ و لشکر کشی فارغ میگرددند ، دوباره برای مرمت قلعه های تخریب شده ، به بیگار کشده میشدند . این امر طبعاً سبب رکود کشاورزی و زراعت میگردد که قحط سالی های و حشتناک را بدنبال داشت . اما پس از آنکه نوبت حکمرانی به سلطان حسین بایقرا میرسد ، امنیت تامین میگردد و زندگی روال عادی و طبیعی خود را دوباره می یابد . هنر و فرهنگ در راه شگوفائی قدم مینهد و عمرانات با شکوه شهری تو سعه می یابد و تولیدات کشاورزی به پیمانیه وسیع بعمل می آید . اما در همین دوره نیز چنانکه دیدیم سلطان حسین باری برضد پسر لشکر میکشد و بعدتر پسر بر روی پدر شمشیر میکشد و پس از مرگ پدر ، دو برادر بخاطر کسب قدرت بر روی همدیگر شمشیر میکشند تا آنکه در یک زمان دوشاه و دو دولت در یک اقلیم حکمرانی میکنند و سکه بنام هر دو زده میشود و خطبه بنام هر دو خوانده میشود ، چیزیکه در آخرین روزهای سلطنت پسران تیمورشاه در ۱۸۱۸ - ۱۸۲۲ در کابل اتفاق افتاد. گاهی تاریخ بصورت عجیبی تکرار میشود.

پایان

مآخذ:

- [۱]- میر غلام محمدغبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۲۶۶
- [۲]- تاریخ ایران ، نوشته گروهی از مورخین شوروی ، ترجمه کریم کشاورز ، ص ۴۳۳

- [۳]- غبار ، همان ، ص ۲۶۷
- [۴]- تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز ، ۴۳۴ ، غبار ، ص ۲۶۷
- [۵]-تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز، ص ۴۳۵
- [۶]-مجله آریانا، ۱۳۴۵، شماره (...). مقاله مصلاى هرات، بقلم فکری سلجوقی
- [۷]-رادک سیکورسکی ، خاک اولیا ، ترجمه عبدالعلی نور احراری ، چاپ ۱۳۷۰ ، ص ۲۴۴-۲۴۵ [P SEP]
- [۸]- تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز ، ص ۴۳۵
- [۹]- راوندی ، تاریخ اجتماعی ایران ، ج ۲ ، ص ۲۷۸
- [۱۰]- غبار ، ص ۲۶۹
- [۱۱]-همان اثر، ص ۲۶۹ ، به قول معین الدین زمچی ، صاحب روضات الجنات ( بخش دوم ، ص ۹۲ ) بلیه طاعون هرات در سال ۸۳۸ هجری در ظرف چهار ماه و ۱۸ روز حدود ۶۰۰ هزار نفر در شهر هرات و ۴۰۰ هزار نفر را در اطراف هرات تلف نمود.
- [۱۲]- غبار ، ص ۲۶۹
- [۱۳]- غبار ، ص ۲۷۰
- [۱۴]- غبار ، ص ۲۷۱

## مقاله چهاردهم

## مضمون مشترک قرون وسطی

قرنهای هفتم تا شانزدهم میلادی عمدتاً دوران قرون وسطی را در بر میگیرد و مضمون مشترک قرون وسطی در آسیا و اروپا و افریقای شمالی، فیودالیزم است. فیودالیزم یعنی، مالکیت انحصاری زمین در دست ملاکان و بهره برداری از آن بوسیله دهقانان وابسته بزمین و ارباب است.

قابل یاد آوری است که کشیدن تصویری ازوضع اجتماعی مردم در مراحل مختلف این دوره تاریخی، در عین حالی که یک موضوع بسیار دلچسپ است، کاری دشوار نیز است که حوصله و فرصت زیاد میخواهد و ایجاب مطالعه وسیع ودقت زیاد را مینماید.

روشن ساختن وضعیت اجتماعی مردمی که دراین جغرافیا بصرمی برده ومجبور بوده اند برای بدست آوردن لقمه نان بخور ونمیرخود وفرزندانش خویش تمام سال روی زمین ارباب کارنمایند ومصارف ارباب ولشکرکشیهای شاهان وفاتحان را متحمل شوند وانواع مالیاتها وعوارض آنها پردازند،و برای ساختن کاخ وباغ وکندن نهر وکاریز ارباب فیودال به بیگاری(کارمجان) تن دهند،دارای کمال اهمیت است.بجز میرغلام محمدغبار مورخ دیگری را درکسور سراغ ندارم که به این موضوع مهم وانسانی تماس گرفته وسرنخ هایی بدست داده باشد.

نگارنده مدعی انجام یک چنین کار سترگ نیست، ولی سعی میکند در این استقامت کام کوچکی بردارد و بر این بخش از زندگی اجتماعی گوشه چشمی داشته باشد.

در روزگاران قبل از اسلام، فیودال های کشور ما و سرزمین های مجاور آن، در حوزه فرمانفرمائی خود قدرت و اختیارات وسیع با یک نوع استقلال محلی داشتند که آنها را گاهی شاه و گاهی مرزبان و گاهی با القاب دیگری میخواندند، مانند: سگانشاه (شاه سیستان)، زابلشاه (شاه زابلستان)، کابلشاه (شاه کابل)، کوشان شاه (شاه کوشانی) و مکرانشاه (شاه مکران) وغیره.[۱]

اینان بنابر وضع جغرافیائی و یا مصالح نژادی و اختلاف دین و زبان و غیره مستقل و مسولان اداره اراضی خود بودند و گاه گاهی بر یک دیگر خود می تاختند. و در صورت فتح و غلبه، طرف را به اطاعت و دادن مبلغ معینی که آن را « خراج » ( خراج ) می گفتند، وادار می ساختند. همچنان طرف مغلوب ، مکلف بود در جنگ ها با عده یی سوار و پیاده خود در رکاب فیودال مافوق ( مانند واسال و سنیور اروپا ) شرکت کند. این خصوصیت فیودالی تقریباً در سراسر قرون وسطی در شرق و در غرب بچشم می خورد .

یکی دیگر از خصوصیات بارز فیودالیزم چه در شرق و چه در غرب ، لشکرکشی بر همسایه ها و در صورت پیروزی، غارت و چپاول ملل مغلوب است. غارت همسایگان و جنگ های پی در پی بخاطر فتح و چپاول مردمان همسایه، طبیعتاً تقویت نیرو های جنگی را ضروری می ساخت و برای بر آوردن چنین مامولی ، وضع یا افزایش مالیات ها و عوارض گوناگون بر مردم روستائی که اکثریت مطلق آن را بزرگران تهی دست و زارعان مزدور و پیشه وران و اهل کسبه تشکیل میداد، بدون شک اقتصاد جامعه روستائی را در خطر انهدام و نیستی قرار میداد. چنانکه خسرو پرویز ساسانی بر اثر جنگ های طولانی با رومیان و افزایش مالیات های گوناگون برای مصارف کمر شکن جنگ و دربار و دستگاه شاهی ، بنابر روایت تاریخ قم : « مردم از فقر هلاک شدند و خراب گشتند تا غایتی که کنیزکی را بدرهمی می فروختند .» [۲]

ظهور اسلام در همسایگی ایران با شعار مساوات و برابری باعث شد که در قلمرو ساسانی بزودی تغییراتی رونما گردد. در سال ۶۲۸ میلادی ، شیرویه پدر خود پرویز را سرنگون کرد و در دادگاهی او را محکوم به اعدام نمود به این اتهام که: «مردی ظالم را بر گماشتی بر رعیت تا بقایای خراج بیست ساله سی ساله بزخم شکنجه بستند.» [۳]

بدون شک ناهنجاری های ناشی از ظلم و غارت و بهره کشی بی حد و حصر شاهان و فیودالان ایران اواخر عهد ساسانی در سقوط آن دولت بدست مسلمانان تاثیر بسزائی داشته است . فیودال های محلی شرق، اکثراً مانند واسال های اروپا، از سلاطین وقت تبعیت می کردند، ولی هر وقت منافع خود را در خطر میدیدند، علیه سلطان یا شاه کار شکنی می کردند و از اطاعت مرکز سر باز می زدند.

در دوره اسلامی هر قدر نفوذ دولت مرکزی کمتر میشد، قدرت فیودالان افزایش می یافت و فکر خود مختاری و توسعه طلبی و زمین گیری در آنها قوت میگرفت. چنانکه یکی از علل از هم پاشیدگی امپراتوری اسلام و حکومت های صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی و تیموری و غیره ، غیر از تضاد های درونی دستگاه اداری هریک از این حکومتها، مبارزه بین فیودال ها و اختلاف با حکومت مرکزی چیزی دیگری نبوده است ،حتی بیشتر فیودال و اشراف بایکدیگر برای بدست آوردن مشاغل و مناصب مهم کشوری در رقابت بودند .

امراء و سلاطین گاه برای حفظ موقعیت خود با فیودال ها و اشراف محلی از در دوستی پیش می آمدند و به حکمرانان و نمایندگان خود دستور میدادند که از منافع خصوصی آنها حمایت کنند. بیهقی مینوسد که سلطان مسعود «حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هرات بود بخواند و بناوخت وگفت: ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت شحنگی بتو سپردیم و سخن «اعیان» را بشنوی و هشیار و بیدار باشی تا خللی نیفتد به غیبت ما.» [۴]

جنگ های پی در پی فیودالی و اخذ مالیات های گونه گون ، غالباً دهات و شهر ها را با وضع اسفناکی روبرو میکرد. بیهقی در تاریخ خویش پس از شرح اشتباهات سلطان مسعود می نویسد: «نیشاپور این بار چنان دیدم که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان (که قبل از ۴۳۱ ق به سه درم بود) به ۱۳ درم شده بود و کدخدایان سقف های خانه بشکافته و بفروخته و از گرسنگی بیشی با عیال و اطفال بمرده و قیمت ضیاع شده و درم بدانگی باز آمده ... حال این محمد آباد چنان شد که جفت واری زمین بیک من گندم میفروختند و کسی نمی خرید.» [۵]

در حالی که مردم بینوا و طبقات محروم در کمال عسرت بسر میبردند ، اشراف و ملاکان بزرگ ، در نهایت تنعم زندگی میکردند. دارائی اشراف بنابر منابع تاریخی ، عبارت بود از : زرنقد ، جواهر ، املاک اقطاعی ، ضیاع اقتصادی و عقار ، زرینه و سیمینه ، دهات و آسیا ها، گله های گوسفند و گاو و اسب و قاطر و اشتر و کنیزکان زیاروی و غیره بود. [۶]

بقول طبری : در سنه ۱۲۰ هجری تنها دهقان هرات به حکمران عربی بلخ ( اسد بن عبدالله قسری) هدایای به قیمت یک میلیون درهم تقدیم داشت که در آن دو قصر طلا و نقره و ابریق های سیمین و زرین و دیبا های

مروی و قوهی و کره یی از طلای ناب بود و این هدایا صحن خانه حکمران را پر کرده بود. [۷]

ابن خلدون، قاضی القضاات مصدر در قرن هشتم هجری، در مقدمه خود میگوید که مالکیت بزرگ از دو راه امکان پذیر است: یکی از راه تجاوز (بحقوق دیگران) و دیگری از راه ارث. و علاوه میکند: بیشتر احکام سلطانی متکی بر جور و ستم است، زیرا عدل محض تنها در دوران خلافت راشده مرعی بود و آنهم کم دوام بود. [۸]

بطور کلی جنگ های دایمی و غارت ملل مغلوب یکی از خصوصیات قرون وسطی و خصلت های نظام های فیودالی است. در موقع بروز جنگ، معمولاً اطاعت فیودال ها، از حکومت مرکزی کمتر میشد. سلاطین و حکومت ها برای تضعیف فیودال ها، گاه و بی گاه موضوعی را بهانه کرده بر سر آنها میتاخنتند و مقداری از دارائی آنها را به غنیمت یا چپاول می بردند. گاه برای حفظ موقف خود، بین آنها و عشایر و اقوام، کینه و عداوت محلی ایجاد میکردند و آنها را بجان همدیگر می انداختند. پایان

#### مأخذ:

- [۱]- تاریخ تمدن ایران ساسانی، از سعید نفیسی، ص ۲- ۳، مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۰۱
- [۲]- تاریخ قم، چاپ سید جلال الدین، ص ۱۸۰
- [۳]- تاریخ بلعمی، به تصحیح بهار، ص ۱۷۵
- [۴]- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض، ص ۲۵
- [۵]- تاریخ بیهقی، ص ۸۱۲
- [۶]- تاریخ اجتماعی ایران از راوندی، ج ۲، ص ۲۳۳
- [۷]- حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۱۹
- [۸]- مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی، ۱۳۴۵، ج ۲، ص ۷۴۲

## مقاله پانزدهم

## عرصه های عمده پژوهش های من

- ۱ - پژوهش در عرصه سیستان شناسی (دراین عرصه هفت جلد کتاب تالیف و چاپ کرده ام)
- ۲ - پژوهش در عرصه مالکیت زمین و شیوه های بهره برداری از آن در قرون وسطی (دراین عرصه سه کتاب تالیف و به چاپ رسانده ام)
- ۳ - پژوهش در باره نهضت های ملی و ضد استبدادی در قرون نخستین اسلامی (دراین عرصه دو کتاب تالیف و بچاپ رسانده ام)
- ۴ - پژوهش در باره وضعیت حقوقی زنان افغانستان (دراین عرصه دو کتاب تالیف و چاپ کرده ام)؛
- ۵ - پژوهش درباره نهضت مشروطیت و نقش علامه محمودطرزی وغازی امان الله خان درکسب استقلال کشور (دراین عرصه دو کتاب تالیف و چاپ کرده ام)
- ۶ - دفاع از تاریخ و هویت ملی و شخصیت های نامدار تاریخ معاصر کشور؛

براین عرصه (بند ۶) مکث میکنم تا با دیدگاه و طرز تفکرم بهتر آشنایی حاصل گردد:

پس از هجوم تنظیمهای جهادی برکابل در سال ۱۳۷۱ش (۱۹۹۲) من هم مثل سایر هموطنان مجبور به ترک کشور گردیدم و بالاخره در کشور سویدن پناهندگی گرفتم. در کشور سویدن، من خود را فارغ از تهدید حاکمیت های استبدادی وایدیولوژیک حس کردم و به حقیقت این مقوله پی بردم که: "بهشت آنجاست که آزاری نباشد/ کسی را با کسی کاری نباشد"

سویدن یکی از کشورهای آزادوآباد وبهشت گونه اروپاست که کسی را با کسی کاری و آزاری نیست، وبخاطر آزادی بیان واندیشه وعقیده اش مجازات نمیکند.

درچنین فضائی بود که من موفق شدم تا خاطراتم را از کودتای ۷ ثور وفجایع ۸ ثوربنویسم وبصورت کتابی به چاپ برسانم(۱۹۹۶).

در فضای باز دموکراسی و آزاد اندیشی کشور سویدن بودکه من اطلاعاتم را در باره تاریخ معاصر افغانستان وشخصیت های ملی وتاریخی کشور بیش از آنچه در افغانستان میدانستم توسعه دهم.

در اینجا بود که من متوجه شدم نشراتی چون هفته نامه امید بمدیریت قوی کوشان وماهنامه کاروان بمدیریت پوهنیارکهگدای از امریکا وسایتهای خراسان وخاوران از اروپا برضد نام افغان وافغانستان پیوسته تبلیغ میکنند که باید نام افغانستان به «خراسان» تعویض گردد زیرا که نام افغانستان هویت ملی سایر اقوام را سلب کرده است.

در اینجا بود که من مجبور شدم در دفاع از تاریخ وهویت ملی ونام افغانستان ورجال و زعمای ملی کشور سهم بگیرم و درپاسخ به افغان ستیزان مقالاتی بنویسم وسپس از مجموعه آن مقالات کتاب «آیا افغانستان یک نام جعلی است؟» را بچاپ برسانم.



در اینجا من فرصت یافتم تا تاریخ غبار (افغانستان در مسیر تاریخ) و تاریخ فرهنگ (افغانستان در پنج قرن اخیر) را با دقت بیشتری مطالعه نمایم و بر نکاتی در این تاریخ ها انگشت بگذارم که از آنها بوی تعصب متصاعد است و هدف تخریب شخصیت های ملی بوده است، من در پاسخ به ان نکات تعصب آمیز کتاب «تاریخ چیست و مورخ کیست؟» را نوشتم و آن را به چاپ رساندم . این کتاب در کتابفروشی دانش در کابل و همچنان در پورتال افغان جرمن قابل دسترسی است.

در اینجا بود که من بر نقش زنان در تاریخ کشور مکث نمودم و کتاب «سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ» را نوشتم (۲۰۰۴) و سپس کتاب «وضعیت حقوقی زنان را از عهد امانی تا عهدکری» نوشتم و به چاپ رساندم ،

در اینجا بود که من موفق سدم تا اطلاعاتم را درباره شهید داود خان وسعت بخشم و شخصیت و کارکردهای او را با رجال سیاسی هم عصر و بعد از او مقایسه کنم و به این نتیجه برسم که شهید داودخان در هر دو دوره مسولیت های کلان خود خدمات زیادی برای انکشاف و ترقی افغانستان انجام داده است و هیچ کسی از رجال هم عصر او به پایه او نمیرسد. بنابراین برای ارجگزاری از خدمات شهید داودخان من کتاب «جایگاه داودخان در تاریخ نوین افغانستان» را نوشتم و بچاپ رساندم.

در اینجا بود که من فرصت یافتم تا اطلاعاتم را در باره نهضت امانی و ریفورم های اجتماعی شاه امان الله بیشتر بسازم و برجسته گی های شخصیت او را در میان شاهان ورهبران

افغانستان تشخیص نمایم و عشق بیکران او را نسبت به توسعه معارف و تأمین حقوق زنان از طریق کسب تعلیم و تحصیل و سهم گیری زنان در توسعه و ترقی کشور دریابم و در دفاع از کارنامه های او کتاب «شاه امان الله، اصلاحات و ضدیت روحانیت متنفاً با تحولات اجتماعی» را بنویسم و به نشر برسانم. این کتاب همین اکنون از طرف شاغاسی حسن مبارک به زبان پشتو تحت ترجمه است.

در اینجا بود که من به اهمیت نهضت مشروطیت دوم و رهبر و استاد این نهضت محمود طرزی، و مساعی او در راه بیداری جوانان افغان برای کسب استقلال سیاسی افغانستان از سلطه استعمار انگلیس پی بردم و با توجه به مقالات و تحلیل های وطن پرستانه و استقلال طلبانه او بمنظور قدرانی از این شخصیت متفکر و پیشگام افغان کتاب «وطن و حب وطن از نظر علامه محمود طرزی» را نوشتم و به چاپ رساندم.

در اینجا بود که من فرصت یافتم تا کتاب «تاج التوریک» را با دقت مطالعه کنم و به اهمیت آن پی ببرم. مطالعه آن کتاب بر من چنان تاثیر کرد که وادرم نمود تا کتاب «سیمای امیر آهین امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریک» را بنویسم و به چاپ بسپارم.

خلاصه در کشور سویدن بود که من توانستم بیش از هزار مقاله تحقیقی و در حدود ۵۰ کتاب مستقل تألیف نمایم که بیشترشان بچاپ رسیده اند و زیاده ترین مقالاتم در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده اند. پایان ۲۹ / ۹ / ۲۰۲۳

## مقاله شانزدهم

## خاطراتی از دوران کودکی

در حمل ۱۳۱۷ خورشیدی مطابق (مارچ ۱۹۳۸ میلادی) در ولایت نیمروز، در دهکده کوچکی موسوم به قریه محمد یوسف خان بارکزائی، واقع در زاویه دو نهر منشعب از رودخانه هیرمند، معروف به نهر سیخسر و شیله ابراهیم آباد، در یک خانواده زراعت پیشه به دنیا آمده ام و بنابر سنت معمول در شب سوم یا ششم ولادت مرا به اسم محمداعظم نامیدند و ممکن است شیرینی هم تقسیم کرده باشند. پدرم شیر احمد نامیده میشد و پدر بزرگم محمدیوسف خان ابن فیض محمدخان بارکزائی اصلاً از قریه نوده فراه بود که در عهدسلطنت امیر عبدالرحمن خان، در اواخر قرن نهم از فراه به نیمروز غرض اجرای وظیفه مرزداری آمده بود و بعدها زمین خریده و قریه ای بنیاد کرده بود که با اسم خودش (قریه محمدیوسف خان) شهرت داشت.

دهکده ما کوچک بود، زیرا بیش از ۳۰ یا ۳۵ خانواده دهقان در آن زندگی نمی کرد، اما فضای دهکده بسی خوش ایند بود، آسمانش بسیار بزرگ و آفتابش درخشان و هوایش گرم و گوارا بود. ترکیب اجتماعی دهکده ما طوری بود که نیمی از باشندگان آن را مردم بلوچ تشکیل میداد و از بقیه نیم آن مردم فارسیوان اثنی عشری مذهب و بقیه پشتون بودند. این دهکده با این ترکیب اجتماعی خود، فضای مملو از صفا و صمیمیت داشت و هرگز بخاطر نمی آید که میان مردان دهکده ما جنگ وجدلی به وقوع پیوسته باشد. آنان در کنار هم برادر وار زندگی میکردند، زمین

دهکده را شخم می زدند و با اشتراک مساعی بکار های جمع آوری محصولات کشاورزی و پاکسازی نهر های آب و کانال ها می پرداختند. در خوشی یک خانواده همگی خوشحال و درغم یکی همه غمگین بودند. هر یکی از خانواده ها ، صاحب یک گاو شیری و دو یا سه بز یا گوسفند هر ساله زا و چندتا مرغ تخمی و بعضاً "مرکب بارکش بود که در داخل دهکده و یا اطراف آن نگهداری میشد. خوراک مردم دهکده را نان گندم یا جو و ذرت و عدس با مقداری شیر یا ماست و اندکی گوشت و تخم مرغ تشکیل میداد. و آنانی که مثلاً " گاو شیری نداشتند، همسایه ها آنان را مساعدت میکردند.

پسران اهل دهکده با صفا و صمیمیت بودند. روزها ما برای جمع آوری هیزم در بیرون از دهکده میرفتیم و ساعتی بعد هریکی با پشتاره ای در حدتوان خود از چوب های جنگل های وحشی نزدیک دهکده بخانه برمی گشتیم. هنگام جمع آوری هیزم، ما هریک به پیدا کردن « تیرمی » (ترنجبین) می پرداختیم. گز های وحشی و همچنان خارهای شتری نزدیک دهکده ما از خود مواد قندی سفید رنگی افزاز میکردند که ما آنرا می چیدیم و میخوردیم و لذت می بردیم و گاهی پسران بزرگتر با قطع شتر خارها و توده کردن آن در یک محل و میده کردن آن ، مقداری زیاد مواد قندی (حدود یک بوجی یا بیشتر)، بدست می آوردند. زنان و دختران دهکده نیز در جمع آوری و ذخیره نمودن این مواد قندی با پسران و برادران خود سهم می گرفتند و گاه گاهی آن را در دیگ ریخته جوش می دادند و با مخلوط نمودن مقداری آرد از آن حلوا درست میکردند و میخوردند و یا میفروختند. چنان معلوم میشد که این نعمت طبیعی انرژی زیاد در بدن تولید میکرد و مانع گرسنگی انسان برای پنج ، شش ساعت میشد.

شب ها در صحن دهکده آتش بزرگی از چوب گز شعله ور میشد و مردان دهکده ما بدور آن حلقه میزدند و یکی از مردان دهکده که

صاحب سواد و کتاب داستانی شاهنامه فردوسی بود، در جای مشخص تری قرار می‌گرفت و به بیان داستانی از داستان های حماسی شاهنامه می پرداخت. آن مرد ابیات شاهنامه را به آواز بلند و لهجه متین از بر میخواند و با تغییر آواز و حرکات دست صحنه های جنگ و نبرد رستم و افراسیاب، رستم و اسفندیار روئین تن ، رستم و دیو سپید، رستم و کک کهزاد و غیره و غیره را چنان ترسیم میکرد که گوئی خود در صحنه های نبرد حاضر بوده و آنچه میگوید، چشم دیده‌های خودش را بیان میکند. همه اهل دهکده ، مرد و زن و پیر و جوان و طفل برای شنیدن این گونه داستانها، شبانه گرد می آمدند و تا نیمه های شب گوش جان و دل و دماغ خود را با این زمزمه ها و ترانه های مردانگی و دلاوری و شجاعت و پایمردی، تر و تازه میکردند و با سری پر از غرور وطن پرستی و مردانگی به خانه های خویش بر می گشتند. منکه هفت ، هشت سال بیش نداشتم با برادر و پدرم همیشه پای صحبت دهقان شاهنامه خوان می نشستم و با آنکه درک درستی نداشتم ، برای شنیدن آن سرا پا گوش میشدم و تا اخیر داستان از جا نمی جنبیدم.

دهکده ما از سایر دهکده ها این امتیاز را هم داشت که بفاصله نیم کیلومتری رودخانه « هیرمند » قرار داشت ، ما کودکان دهکده در ایام تابستان ، همه روزه یکی دو ساعت را در آبهای رودخانه آب بازی میکردیم و بر بستر نرم ریگ های ساحل رودخانه آفتاب می‌گرفتیم و باز دوباره در آب می رفتیم و بر سر و روی همدیگر آب می پاشیدیم و قهقهه میزدیم و فریاد شادمانی سر میدادیم و با غم های دنیا بیگانه بودیم و حسرت هیچ چیزی را هم نمیخوردیم. زیرا به آنچه داشتیم و میسر بود، قانع بودیم و خوشحال.

ای کاش آن روز گاران دوباره میسر میشدو دل و دماغ ما هم خالی از اندیشه داشتن این و آن چیز خوردنی و پوشیدنی و تماشائی و غیره و غیره .

بدینسان :

هوای پاک و لب هیرمند و شیروماست گاوی  
برای کافیه اطفال ده و من میسر بود  
و غم ب فکر و دل ما تو گفتمی راه نداشت  
بجـز خوشی که تن و جان از آن لبالب بود

پایان ۲۶ / ۹ / ۲۰۲۳

## مقاله هفدهم

## اقشار اجتماعی سیستان در قرون نخستین اسلامی

جامعه سیستان سده های نخستین اسلامی مانند سایر مردم ایالات خلافت شرقی، قبل از همه به دو گروه مسلمان و غیر مسلمان تقسیم میشد و بدون تردید گروه مسلمان بطور کلی طبقه بالائی و گروه غیرمسلمان (زرتشتی، یهودی و عیسوی) طبقه فرو دست جامعه را تشکیل میداد. البته گروه مسلمان نیز به نوبه خود به طبقات غنی و فقیر و متوسط انقسام می یافت.

در صدر طبقه غنی و ممتاز همانا اعراب بنی بکر و بنی تمیم قرار داشتند که با لشکرهای فاتح اسلام بعد از سال ۳۰ هجری به سیستان آمده بودند و از برکت اسلام صاحب مال و مکننت وسیع و امتیازات چشم گیری شده بودند. به این گروه روحانیان عمده، علمای فقه و کلام و قرائت، سادات، شیوخ و پیروان آنها که در سایه مال اوقاف و نذور و صدقات، ثروت و سامانی بهم زده بودند، اضافه میشدند. همچنان منتفذین محلی که هنوز موقف خود را از طریق بهره کشی کشاورزان به نفع دستگاه دیوان به عنوان دهگان (فیودال) حفظ کرده بودند، اضافه میشدند.

در اوایل اسلام، البته دهقانان (فیودالان محلی) در خراسان و سیستان بعد از عمال کرسی نشین و ماموران خراج بگیر، از امتیازات و ثروت فراوان برخوردار بودند. چنانکه در وقایع سال سی ام هجری دهقان زالق (یکی از روستاهای سیستان در جنوب زرنج) در بدل پرداخت «بزکی آگنده از سیسم و زر» به ربیع بن زیاد سرلشکر عربی به جان امان گرفت. [بلذری، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش، ص ۳۷۰]

باری در تاریخ سیستان به مطالبی بر میخوریم که در سال ۲۲۳ هجری تمام مزارع و باغستان مردم سیستان در اثر خشکسالی کاملاً به سوخت رفت و قحط غله سبب بروز مرگ و میر همه جا گیر شد. چنانکه نه تنها فقرا و مستمندان، بلکه «تجار و بزرگان و خداوندان نعمت نیز بسیار بمردند.» [تاریخ سیستان، ص ۱۸۶]

این اشارت موجز تاریخ سیستان در واقع توصیفی از وضع طبقاتی جامعه سیستان قرن سوم هجری ( نهم میلادی ) است . « تجار و بزرگان و خداوندان نعمت» همان طبقه ممتاز است که در مقابل آن بیچارگان و مستمندان و تهی دستان روستایی قرار داشتند .

از ظهور صفاریان به بعد طبقه ممتاز و اربابان قدرت و ثروت را علی الاکثر ملوک کیانی نسب و سران لشکری و کشوری، تسکیل میداد. اینان نه تنها اشراف زمامدار شهری بودند بلکه از ملکیت ها و دهات و باغات متعدد و اراضی حاصل خیز نیز بر خوردار بودند که عده کثیری از کشاورزان را استثمار میکردند .

طبقه دوم، پیشه وران بودند که با زندگی نسبتاً آرام در شهر ها ساکن بودند و فی الجمله در فرهنگ و تمدن سهم داشتند و مالیات صنفی و تجارتي می پرداختند. صنعت کاران شهری دارای اتحادیه های صنفی بودند و هر صنف مالیاتی معین خود را می پرداخت. در دهات صنعت کاران محدودی از قبیل آهنگر، چرمگر، خیاط، نساخ، نجار، معمار و غیره بودند که مایحتاج فیودال ها و دهقانان را تهیه می نمودند .

طبقه سوم، که اکثریت ملت را تشکیل میدادند در روستاها و در خانه های گلی و قسماً در دشت ها و چادرها می زیستند. آنها به امور زراعت و مالداري اشتغال داشتند و وسایل مدنی و فرهنگی در دسترس آنها نبود و بطور عموم بیسواد بودند. تادیبه مالیات و سیورسات و رفتن به بیگار برای کارهای عمومی و دولتی و امور شخصی فیودال ها و همچنین در هنگام جنگ در زیر پرچم خان سلاح بر دوش این طبقه بود.

« نزد این ها نمونه تمدن زندگی « خان » و نمونه فرهنگ « مسجد و ملا » بود. تعلیم شفاهی مبنی بود بر وعظ و نصیحتی که حلال و حرام و احکام شرع را با اندرز دل از دنیا برداشتن و به دنیای دیگر دل بستن تلقین مینمود. و راضی بودند تا در مشقات حیات صبورانه از شریعت و دولت اسلامی اطاعت نمایند . نتیجه این تلقینات صبر کردن در حوادث زندگی و توکلی بودن در حیات روزانه بود . دولت در رأس طبقه فیودال و روحانی قرار داشت. روحانیون دست نگر احسان فیودال و اعزاز شاه بودند و فیودالان در



رکاب شاه حرکت میکردند . عنعنۀ زندگی همراه با تعلیم اسلامی دهقانان را آزاد گذاشته بود تا به زمین بستگی نداشته باشند ولی در عمل انحراف از کار در زمین و محل اقامت برای دهقانان دشوار و تقریباً ناممکن بود. مگر اختیار شغل و پیشه و تحصیل آزاد و شمول در طبقه بالا ممکن بود. حتی غلامان که بیشتر در شهرها و در داخل منازل خدمت می نمودند، راه ارتقای اجتماعی در برابر شان باز بود و غلامان بسیاری به افسری و فرمان دهی می رسیدند. نتیجه همین آزادی نسبی بود که مردم افغانستان در دوره اسلامی توانست ده ها و صد نفر دانشمند در تمام رشته های علم و فن و سیاست و نظام بوجود آورد.» [غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۱۱۴]

معهدا فیودال از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده میکرد و زمین دار کوچک و دهقان و صنعت گرخواهی نخواهی زیر اطاعت او بود. ریاست فیودال میراثی بود و طبق منشور شاه تائید میشد. روحانیون بزرگ مثل فیودال ها دارا و مقتدر بودند.

### قشر عیاران :

از عهد خلافت بنی امیه تا پایان دوره سلجوقیان قشر مهمی از جامعه شهری را «عیاران» تشکیل میدادند. دنباله این سلسله در عهد مغول به تشکیل سازمان نیرومندی بنام « فتوت » که اعضای آنها را به تازی « فتیان » و به فارسی « جوانمردان » میگفتند انجامید که در راس شان در دوره های مغول بزرگان تصوف قرار داشتند و اعضای آن را پیشه وران و صنعتگران و افسار مختلف عوام الناس تشکیل می دادند .

در دوره های حکومت اسلامی و طاهریان، صفاریان و سامانیان و غزنویان و سلجوقیان کشاورزانی که زمین خود را از دست داده بودند و یا پیشه ورانی که در دهات پیشۀ آنها رونقی نداشت ، به شهرها رو می آوردند و در زمرة عوام الناس شهری در می آمدند. در آغاز از این گروه دسته های مسلح برای جهاد با کفار ( یا مقابله باظلم و اجحاف عمال حکومت ) بوجود می آمد که آنرا « المطوعه » میگفتند. بعد ها در هدف و تشکیلات این گروه تحولی رونما شد.

عیاران از همان آغاز حکومت اسلامی در سرزمین های خراسان مانند، بلخ، مرو، هرات، قهستان و سیستان و روستاهای اطراف آن نفوذ و قدرت زیاد داشتند که همواره در برابر زورگویی عمال خلافت به مبارزه برمی خاسته اند و در نتیجه اقدامات قاطعانه این گروه بود که سر انجام تحت قیادت یعقوب لیث رویگر (صفار) که خود یکی از عیاران سیستان و از ته طبقة پیشه وران کم درآمد برخاسته بود و کوره رویگری او را چون سندان استوار و محکم و پر اراده و مصمم بار آورده بود، بیرق استقلال ملی سیستان، خراسان و ایران در برابر سلطه جابرانه بغداد باهترار در آمد.

عیاران در نهضت های ملی آزادی خواهی سرزمینهای شرقی خلافت نقش فعال داشته و بخصوص در سیستان این گروه توانستند قدرت سیاسی را بدست گرفته و برای مدت پنجاه سال دست عمال خلفای عباسی را از یخن مردم افغانستان و ایران کوتاه کنند.

به عقیده بوسورت « در سایه رهبری یعقوب و عمرو بن لیث، سگزیان پابرهنه و بی چیز، خلفای عباسی را گرفتار تنگنا و ناگزیر به دادن باج کردند و طاهریان اشرافی را از ولایتداری خراسان برداشتند. بر سراسر جنوب ایران تا اهواز و اصفهان استیلا یافتند و بلند پروازی های آنان تابدانا رسیده که بر آن شدند تا حاکمیت خود را در آن سوی آمودریا و سرزمین ماوراءالنهر نیز گسترش دهند. » (سیستانی، حماسه قیامها، ص ۳۳۰)

برآمدن صفاریان دوره ای را در سیستان پایان می برد که دوره استیلای دوصدساله تازیان بر زندگی سیاسی و فرهنگی این سرزمین است. در سه سوم هجری = نهم میلادی سیستان از آن سرزمین های که مستقیماً از خلفای بغداد فرمان می بردند، جدا گردید و پس از آن هرگز گردن به طاعت خلافت بغداد نداد. در عوض، در چندین سده آینده اعضای خاندان صفاری، اگرچه گاه فرمانبردار و دست نشانده همسایگان قدرتمند خود بودند، با این همه گوئی توانستند پاره ای قدرت و حاکمیت را در دست خود نگهدارند.

وفاداری عیاران نسبت به خاندان صفاری سیستان تا قرنهای پس از سقوط این خاندان همچنان در سیستان وجود داشت. در دوره سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، عیاران در برابر حکام و عمال خودکامه دولتهای سامانی و غزنوی و سلجوقی دست به مقاومت میزدند و عمال مستبد دولت های سامانی یا غزنوی را مجبور به ترک و طرد از شهر و دیار خود مینمودند و اجازه

نمیدادند تا بر مردم سیستان اجحاف و تعدی صورت بگیرد. (برای اطلاع بیشتر دیده شود، حماسه قیامها، مشاهیر عیاران و مقاومت‌های پراکنده آنها، ص ۳۲۸)

پایان ۲۰۲۰ / ۱۲ / ۳۱

## مقاله هجدهم

## اوضاع اجتماعی سیستان از حمله مغول تا مرگ نادر افشار

یکی از خصوصیات عمده قرون وسطی، جنگ های پی در پی و غارت و چپاول همسایگان است. در موقع بروز جنگ، معمولاً اطاعت فیودالها (زمینداران بزرگ)، از حکومت مرکزی کمتر میشد. سلاطین و حکومت ها برای تضعیف ملاکان و فیودال ها، گاه و بیگاه موضوعی را بهانه کرده بر سر آنها می تاختند و مقداری از دارایی آنها را به غنیمت یا چپاول میکردند و یا برای تثبیت موقف خود، بین آنها و عشایر و اقوام، کینه های محلی ایجاد میکردند و آنها را بجان همدیگر می انداختند، چنانکه دستگاه خلافت یک چنین کینه یی را میان صفاریان و سامانیان ایجاد کرد. ملاکان یا فیودال های محلی شرق (اکثراً مانند واسالهای اروپا) از سلاطین و قوت تبعیت میکردند ولی هر وقت منافع خود را در خطر می دیدند، علیه سلطان یا شاه کار شکنی میکردند و از اطاعت مرکز سرباز میزدند.

امراء و سلاطین برای حفظ موقعیت خود با ملاکین بزرگ و اشراف محلی از در دوستی پیش می آمدند و به حکمرانان و نمایندگان خود دستور میدادند که از منافع خصوصی آنها حمایت کنند. بیهقی مینویسد: سلطان مسعود، حسن سلیمان را گفت: «ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت بشحنگی بتو سپردیم و سخن «اعیان» را بشنوی و هوشیار و بیدار باشی تا خلی نیفتد به غیبت ما.» [۱]

از قرن نهم تا یازدهم میلادی هر قدر نفوذ دولت مرکزی کمتر میشد، قدرت فیودال ها افزایش مییافت و فکر خود مختاری و توسعه طلبی و زمین گیری در آن ها قوت میگرفت، چنانکه یکی از عوامل از هم پاشیدگی امپراتوری اسلامی و حکومت های صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی و غیره،

غیر از تضاد های طبقاتی درون هر یک از این جوامع ، همانا اختلاف و مبارزه فیودال ها با حکومت مرکزی بوده است .

حتی بیشتر فجایی که در دربارها و شهرها و مراکز حکومت ها رخ میداد، ناشی از رقابت ها و اختلافات فیودال ها و اشراف با یک دیگر برای بدست آوردن مشاغل و مناسب مهم بوده است. جنگ های پی در پی فیودال ها و سلاطین و اخذ مالیات های گوناگون ، غالباً دهات و شهرها را با وضع اقتصادی اسفناک روبرو میکرد .

بیهقی در تاریخ خویش پس از شرح اشتباهات سلطان مسعود مینویسد که «نیشابور این بار نه چنان بود که دیده بودم که همه خراب گشته و اندک ما یه آبادانی مانده و منی نان به سه درم . و کدخدایان سقف های خانه ها بشگافته و بفروخته و از گرسنگی ببشی با عیال و اطفال بمرده و قیمت ضیاع بشده و درم بدانگی باز آمده .... [۲] حال این محمد آباد چنان شد که جفت واری زمین ( که قبل از سال ۴۳۱ هجری از یک تا سه درهم فروخته میشد.) بیک من گندم میفروختند. کس نمی خرید.» [۳]

در حالیکه مردم بینوا و طبقات محروم در کمال عسرت بسر می بردند ، اشراف و اربابان زمین های وسیع در نهایت تنعم زندگی می کردند . دارایی اشراف بنابر منابع تاریخی ، عبارت بود از: جواهر، املاک اقطاعی ، ضیاع و عقار، زرینه و سیمینه ، دهات و آسیاها ، گله های گوسفند و گاو و اسب و قاطر و اشتر و مرکب [۴] و غلامان وثاقی و سرائی با جامعه های از سقلاطون و دیبای رومی و کمرزر و سیم هزارگانی و هفتصد گانی و سلقیان و جنباشیان و مطربان و ندیمان و کنیزکان زیبا روی و غیره . [۵]

برای آگاهی از اوضاع اجتماعی سیستان پس از حمله مغول ها بهترین و معتبر ترین منبع ، کتاب احیاءالملوک در تاریخ سیستان تألیف ملک شاه حسین کیانی است که در اوایل قرن هفدهم میلادی ( یازدهم هجری ۱۰۳۱ هـ ) تألیف یافته است. و دو دیگر کتاب بسیار مغتنم تاریخنامه هرات از سیفی هروی میباشد .

مؤلف احیاء الملوک گذشته از شرح وقایع و اوضاع ناگوار تاریخی عصر تیموری و صفوی از طبقات و گروهایی چون : شاهان ، امیران ، میرزایان ، منشیان ، یاران ( عیاران ) نقیبان ، سادات ، خواجه ها ، شیخان ، کدخدایان ، کلان تران ، هنرمندان ، ( خوشنویسان ، موسیقی نوازان ، شاعران ) تیغ بازان ، طاس بازان ، حقه بازان ، کشتی گیران ، پهلوانان ، لولیان ، منجمان

و معركة آریایان و از همه مهمتر ملک ها و ملک ملوک ها و زنان این ملوک ، همراه با وضع رقت اور رعایای بلا کشیده سیستان ذکر میکند. [۶]

مؤلف مزبور ضمن شرح مالکیت فیودالی ملوک هم نسبش گاهی از ستم فیودالی این ملوک نیز مثالهایی می آورد و نشان میدهد که توده مردم که شغل عمده شان کشاورزی و گله داری بود، چگونه در منتهای تنگدستی فعالیت های مختلف تولیدی را در مزرعه و روستا انجام میدادند . اینان علاوه بر کار تولیدی مکلف بودند در کار بیگار و حشر شرکت جویند و هنگام جنگ در رکاب ارباب خود نیز حرکت کنند .

از لحاظ رعایای روستایی، سنگین تر از همه بیگارها ، بیگار ساختمانی بود ، زیرا روستائیان از اراضی و قریه و خانمان شان بدور میشدند و غالباً در اثر ظلم و بیبایگی ملوک و حکام از گرسنگی و ناتوانی در هنگام کار جان میدادند و یا سلامت جسمی خود را از دست میدادند. ملک شاه حسین نمونه یی از اینگونه بیگاری را که به نفع یکی از ملوک کیانی سیستان بنام ملک ظریف در اواخر قرن دهم هجری (ظاهراً سال ۹۹۰ هـ) صورت گرفته بود بدست میدهد .

او میگوید که ملک ظریف در منطقه جارونک سیستان قلعه یی در ساحه شصت جریب زمین طرح کرد. «و آن قلعه را مردم بر زره به تعدی ساختند و از سر کار خاصه ملک الملوک ( ملک نجم الدین محمود پدر ملک جلا الدین کیانی ) همه وقت مرد طلب میکرد و رضا میدادند و دوسال داروغگی بر زره را ملک الملوک به او داده بود . مردم بر زره به شب کار میکردند و مردم حوض دار و کندر را به روز کار می فرمود و مردم بر زره را که یک روز می آوردند ، سه روز چهار روز نگاه میداشتند، و گرسنه کار میفرمودند تا مدت یکسال اتمام قلعه داد ... و در غزای مظفر حسین میرزا در میان جنگ کار میکرد.» [۷]

حفر نهرها و کاریزها و احداث بندهای خاکی و گزی و کشیدن راه ها و باغ ها گرچه کاری دشوار است ولی معهدا اگر رابطه یی با معیشت رعایا و دهقانان داشته باشد ، گران تمام نمی شود . گاهی روستائییانی که در جنگ با دشمن مغلوب میگشتند، به بیگاری توانفرسا کشانده میشدند. چنانکه در سال ۷۱۹ هـ ( ۱۳۱۹/۲۰ م ) ملک غیاث الدین کرت هرات پنجهزار خروار غله بر فراه حواله کرد، ملک ینالتگین والی فراه و تابع ملک هرات که نمیتوانست آن مقدار غله را از مردم وصول و به هرات بفرستد، به مشوره بزرگان و

اعیان فراه ، نامه ای به ملک غیاث الدین نوشت و اجرای آن حواله را به سال بعد مهلت خواست .

ملک غیاث الدین بدون توجه به توان مالی مردم فراه ، بر فراه لشکر کشید و پس از جنگی که با مردم فراه نمود، جماعتی را که از حصار « فراه » برون آمده بودند زنجیر کشید و به کار عمارت خندق و باره حصار ( هرات ) مامور گردانید. [ ۸ ]

« ... و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در پای حصار و حمام و کوشک حوض و خانه ملک اسلام ، گل می کشیدند و خشت میزدند و بعد از نماز دیگر چون فراش مبنوت فوج و گروه گروه ، دهگان و پنجگان در بازار ها و کوچه ها و سرای ها می گشتند و به گدایی و اظهار بی نوایی خورش و پوشش حاصل میکردند . » [ ۹ ]

بدینگونه رعایا در زیر پاشنه مالکان فیودال که مصروف بر افراستن کاخ ها مجلل و باغ های وسیع بودند ، نیروی خود را از دست میداند و بافقر و تنگدستی دچار میشدند و احياناً اگر در جنگی شرکت جسته مغلوب میگردیدند ، کار بیگاری مجانی صد بار سخت تر از مرگ و نابودی تدریجی برای شان بود .

گاهی که دهقانان مورد تجاوز و غارت دشمن واقع میشدند مجبور بودند کار یک ماهه و یا یکساله را در یک شب یا یک هفته انجام دهند . چنانکه در حمله شیبانی ها بر سیستان در اخیر قرن دهم هجری « ناچار در طرف شرقی خندق ( قلعه سبز ، جلال آباد ) قریب پنجاه جریب خندقی دیگر حفر کردند و در یک شب تا صبح آن خندق اتمام یافت ... » [ ۱۰ ]

و باز وقتی آب دریا کم شد « بی علاج از طرف جنوبی دشت چپ راست که سه طرف دریای عمیق بود، میان دشت که سنگ قاقم بود و ارتفاع بسیار داشت خندقی طرح شد ، چنانچه صد زرع عمق آن خندق شد و هنوز بر زمین دو طرف که بر لب آب بود مساوی نشد و چهار باره بر او کشیدند و در میان حقیقی دروازه و پلی نصب کردند . » [ ۱۱ ]

بامطالعه این مطلب از یک سو میتوان بخوبی حد گرفتاری و سخنی و پریشانی مردم سیستان را بطور کلی حس کرد و از جانب دیگر جنبش ساکنان آن دیار را برای بقا و ادامه حیات میتوان در تعمیر و مرمت قلعه ها و احداث

خندق های عمیق که بهترین وسایل دفاعی آن زمان بشمار میرفت ، احساس نمود .

خلاصه در طی یکصد سال اول تاخت و تاز مغول ، تنها ملک نصیر الدین کیانی است که تلاش میورزد ، بدستیاری مردم زحمتکش سرسبزی گذشته سیستان را احیا نماید و مردم را از فقر و تنگدستی رهایی بخشد (۶۵۹-۷۱۸هـ.ق). بعد از مرگ این ملک نیمروز ، تقریباً تا پایان قرن هشتم هجری (۷۸۴-۱۳۸۵م) سیستان میدان جنگ های خانوادگی ملوک نیمروز است . درین مدت کمتر توجهی بحال مردم و محل شان نمی شود . اندک رمقی که بعد از حملات پیهم مغولها در شهر و محلات باقی بود ، در طی سی سال حکومت ملک عزالدین سیستانی که از یکطرف با برادران و عمو زادگان خود میزد و از جانبی هم با پسر خورد ملک قطب الدین دست و پنجه نرم میکرد و مردم را به ستوه آورد و بالنتیجه زمینه را برای فتح سیستان بدست تیمور لنگ طوری آماده کرد که دیگر این « گدام آسیا » روی خوشبختی را ندید .

در دوره زمامداری این ملک ، ولایت قلعه کاه ، نیه و پشت زره و جوین و قلعه لاش باسیستم منظم آبیاری خود و چرخ های آبکشی و آسیاهای بادی بشدت تخریب شد . صرف در دوران حکومت ملک قطب الدین بن رکن محمود (۷۴۷-۷۳۱هـ) است که مردم نفسی براحت می کشند و بحال مردمی که اکثراً فقیر و اندکی خرده مالک بودند توجه ناچیز در حق شان و در حق اهل فضل و دانش میشود .

دستگیری از فقراء آنها بخاطر اندوختن ثواب و زهد و تقوی و گوشه گیری و تلقین به صبر و قناعت و دل از دنیا بریدن و چشم بسوی آخرت دوختن ، خصوصیت عمده عصر و جزء فضیلت پنداشته میشد ، و از این لحاظ بود که ملک قطب الدین کیانی، با زهاد و عباد و مساکین گرم میگرفت و از آنها دلجویی میکرد و مراعات خاطر ایشان را مینمود . باری بوساطت میراقبال سیستانی ( ازمیردان شیخ علاءالدوله سمنانی صاحب رساله اقبالیه ) ، که مردی عارف و زاهد و مورد احترام همگانی بود، از یک برخورد تباه کن سپاه هشتاد هزار نفری سیستان با ملک حسین غوری که بر سیستان حمله نموده بود صرف نظر گردید . همچنان این ملک دل از دنیا بریده ، مهمان خانه گرم و دستر خوان گسترده ای داشت ، چنانکه مصرف روزانه کارخانه



او « سی خروار نان و ده خروار گوشت » [۱۲] بود که بخورد مساکین و اهل تقوی و زهاد و عباد و نزدیکان و لشکریان ملک میشد .

خصوصیات عمده فیودالی سیستان را هنگامی که می بینیم شاه محمود عم شاه شمس الدین علی ( در نیمه اول قرن نهم هجری ) « چهارده هزار خروار تخم ریز سر کارخاصه او بود » و فقط خود او میدانست هر طوریکه بخواهد از آن استفاده کند ، یا اینکه نوه ملک سلطان محمود میتواند قافله ده هزار شتری را برای یک ماه با تمام بود و نبودش مهمانی بدهد ، خود مبین روابطی است که فقط و فقط در شرایط تسلط ارباب رعیتی و ملوک الطوائفی یا باصطلاح در چوکاب مناسبات فیودالی میتواند صورت بگیرد و بس .

در هر حال سیستان با آنکه از آغاز قرن هفتم هجری ( قرن ۱۳ میلادی ) با سرازیر شدن سیل مرگ آلود و هستی سوز مغول مورد ضربات کشنده قرار گرفت و متعاقباً در اواخر قرن هشتم هجری ( قرن ۱۴ میلادی ) تیمور لنگ آتشی بر هستی آن افکند و با خراب کردن بندهای آب که زیر بنای اقتصاد روستایی و زراعتی سیستان را تشکیل میداد آخرین حد خرابکاری و ظلم را در حق مردم سیستان روا داشت ، با آنهم می بینیم که در آغاز قرن نهم هجری پس از خرابی های تیمور و شاهرخ در سیستان خراج آن درعهدملک قطب الدین کیانی ( ۸۰۶-۸۳۲ق) به هفت میلیون و پنجصد و دوازده هزار درم ( ۵۱۲ ، ۰۰۰ ، ۷ درهم ) میرسیده است . [۱۴]

روش مردم داری و حکومت بعضی از ملوک سیستان در عهد صفوی و قرن دهم هجری واقعاً نمونه بوده است ، چنانکه در عهد ملک سلطان محمود بن ملک یحیی کیانی ( معاصر شاه اسمعیل صفوی ) اکثریت مردم ( ظاهراً ، طبقه اشراف ) از یک نوع بیمه اجتماعی برخوردار بودند

و اکثر ملوک و امیران و پاداران ( دهقانان ) و سادات و مشایخ و قضات و نقیبان و سپاهسالاران و غیره از حکومت نان راتبه داشتند : « اعلی سه نان ، اوسط دو نان و تا یک نان هر کس وظیفه ( استحقاق ) داشت ، هنگام عروسی و یا ماتم داری مردم از سر کار خاصه ( دارایی شخصی ) ملک داده میشد و حقوق آنها را که پنج سال از سیستان بجای دیگر رفته و باز آمده بودند ، از آرد و روغن گرفته تا لباس سنجش میگردید و برای شان داده میشد » . [۱۴]

نمونه دیگر از این طبقه ، ملک نجم الدین بن ملک سلطان محمود کیانی است که در اواخر قرن دهم هجری ( اوایل قرن هفدهم م ) قافله ده هزار شتری امیر محمد امین مشهدی را با اهل قافله که به عزم عراق از هند حرکت کرده بود و از سیستان می گذشت برای مدت یک ماه در سیستان نزد خود طور مهمانی نگهداشت. [۱۵]

این مثال ها در دورانی که فیودالیزم شیره جان مردم را می مکید، انسان را بحیرت می اندازد که در سیستان در تحت شرایط کاملاً ( ارباب - رعیتی ) و ملوک الطوائفی ، در عوض زراندوزی ، به زرافشانی و بذل و عدل نسبی مبادرت میشده است. این روش مردم داری به سویه محلی که واقعاً نمونه بوده است ، نتیجه چه عواملی میتواندست باشد ؟

هر علت دیگری می خواهد باشد ولی مسلماً رقابت های خانی و خانوادگی ملوک و شهزادگان کیانی سیستان بخاطر شهرت و تبارز شخصیت در میان خود ملوک از یک طرف و در میان مردم و افشار مختلفه سیستان که رعیت ملوک بشمار می آمدند ، از جانب دیگر سبب میشد تا با ایجاد روش تازه تر ، طوری با مردم و افشار مختلف کنار بیایند که دیگران به شایستگی و لیاقت شان بر تخت و مقام ملوک گواهی بدهند . بدون شک داستانها و روایات مروج میان مردم نسبت به خانواده کیانی که از بیست و پنج قرن پیش باین طرف آنها را وارث تاج و تخت قلمداد میکردند ، توجه عمیق ملوک سیستان که بیش از دیگران پای بند اصل و نسب خانواده گی ( منسوب به کیانی الاصل بودن ) خود بودند . بدور نبوده است . این ها یک سلسله عواملی میتوانند باشند که دست در دست هم داده در ایجاد شرایطی استثنای در بحبوحه روابط فیودالی موقتاً عرض اندام کند.

پس از آنکه طومار رژیم دینی دوصدویست ساله دولت صفوی توسط شاه محمود افغان برچیده شد ، نوبت به یکی دیگر از رجال قدرت طلب وکشورکشای ایران یعنی نادرشاه افشار رسید. دهه (۱۷۳۶-۱۷۴۷م) میلادی برابر است با دوران سلطنت و فرمانفرمایی نادر شاه افشار، دورانی که همراه است با بهره کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول مستقیم توده های مردم، تشدید ستم مالیاتی، زورگویی خشونت بار و اعمال کشتارهای وحشت آور و بر پا ساختن کله منارها و ویرانگری های خانمانسوز. نادر در حالیکه با تمام قوا حکومت خود را تحکیم میکرد، حقوق حکام و سرکردگان نظامی محلی را محدود کرد و موقعیت قشر بالایی روحانیت شیعی را سخت متزلزل

ساخت. گذشته از این، جنگ‌های اشغال‌گرانه او که کشاورزان را خانه‌خراب میکرد، درآمد فیودالها را نیز به نوبه خود کاهش میداد، بخش قابل توجهی از طبقه حاکم که از سیاست نادر ناراضی بودند، (تدریجاً) به جناح مخالف او تبدیل شدند. [۱۶]

دستگاه عظیم بوروکراسی و قشون چندین ده هزار نفری که به حساب روستائیان نگهداری میشد با تمام سنگینی خود به روی شانه های مردم و به خصوص کشاورزان فشار وارد میکرد. سنگین ترین کار برای روستائیان تهیه آذوقه، علوفه، لباس یک شکل و مهمات و نیروی جنگی برای لشکرکشی های پی در پی نادر بود. این نوع مالیات‌ها بارها، تا چندین برابر افزایش می یافت و گاه گاهی مالیات های سنگین و غیر منتظره نیز به نفع سپاه تعیین و اخذ میگردید. بدینگونه اقتصاد کشاورزی از مالیات‌های سنگین صدمه دید و بر کشاورزان مفلس و تهی‌دست فشار بیرحمانه‌یی وارد شد.

در دهه ۴۰ قرن هجدهم میلادی سراسر قلمرو نادرشاه در شعله‌های شورش‌های جدایی طلبانه فیودالی و قیام‌های رهایی بخش توده های مردم میسوخت. این قیام‌ها منحصر به سرزمین‌های افغانستان، آسیای میانه و ارمنستان نبود، بلکه در تمام ایالات ایران مانند، کرمان، فارس، اصفهان، شیراز، گیلان، خوی، سیستان و غیره نقاط آن کشور، جنبش‌های ضد استبدادی و ضد سیاست نادرشاه که مبتنی بر بهره کشی بی حساب کشاورزان و سرکوب کردن مبارزات آنان علیه ستم مالیاتی اجتماعی بود، روز تا روز اوج می گرفت .

آخرین قیام، قیام مردم سیستان برضد مالیات‌های توانفرسایی بود که بر مردم آندیار حواله شده بود. محمد کاظم، مینویسد که وقتی علی قلیخان برادر زاده نادر برای سرکوبی قیام وارد سیستان شد، با منظره وحشتناکی از ویرانی و خالی‌بودن شهر و روستاها از آدم مواجه گردید. [۱۷] در همان هنگام همه روزه شایعاتی درباره قتل‌ها و بیرحمی‌ها و اقدامات وحشت‌انگیز تازه نادر بگوش می رسید. درباره کورکردن و کشتن برخی از خوانین افشار که خویشاوندان نزدیک شاه بودند، (مانند: امام قلی‌خان، محمدعلی خان، قاسم خان افشار و غیره) نیز خبرهای شنیده میشد. ترس و وحشتی که نادر بخاطر وصول مالیات های گزاف ایجاد کرده بود، سبب شد که برادرزاده اش علیقلی خان نیز با قیام کننده گان سیستان یکجا شده برضد عمویش بسوی خراسان لشکر کشی نماید. این عصیان برادرزاده اش نادرشاه را دچار ترس و وحشت

وبی اعتمادی بر زیردستان خودش ساخته بود. چنانکه وقتی نادر برای سرکوبی قیام‌های سیستان و خبوشان (قوچان) روانه راه بود، در فتح آباد، دو فرسنگی قوچان اردو زد و در آنجا تا چند روز اسپه زین کرده را نزد خود نگاه داشته بود تا در موقع فرار از آن استفاده کند. حتی باری نادر سعی کرد که به کلات بگریزد، اما گروهی از سربازان او، او را نگذاشتند و به او اطمینان دادند که حاضراند تا زنده باشند به او خدمت کنند. با وجود این او توطئه پی را کشف کرد که علیه خود او بود و تصمیم گرفت فرادی آن روز توطئه‌گران را که از نزدیکان خودش بودند، کیفر دهد، اما همان شب توطئه‌گران از قصد نادر آگاه و به خیمه او داخل شدند و او را به قتل رساندند. (نهم جون ۱۷۴۷، شب یازده جمادی الاخری ۱۱۶۰ هـ). [۱۸]

با مرگ نادرافشار دوره ایکه همراه بود با استبداد و غارت مستقیم توده های مردم، تشدید ستم مالیاتی، و اعمال کشتارهای وحشت آور و بر پا ساختن کله منارها پایان گرفت و دولت اوبلافاصله میان سران سپاه او تقسیم گردید. با رویکار آمدن احمدشاه درانی در افغانستان، سیستان جزوقلمرو احمدشاه درانی گردید و تا ۱۱۰ بعد از احمدشاه بطور کامل جزوقلمرو افغانستان بشمار می آمد. پایان

### مآخذ و منابع:

- [۱] - تاریخ بیهقی، چاپ دکتور فیاض، طبع مشهد، ۱۳۵۰ ش ص ۲۵
- [۲] - تاریخ بیهقی، چاپ دکتور فیاض، ص ۸۰۹
- [۳] - تاریخ بیهقی، ص ۸۱۰ - ۸۱۲
- [۴] - مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۳۳ بیعد
- [۵] - احسان طبری، برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی، ص ۳۶۴
- [۶] - ملک شاه حسین صفاری، احیاء الملوك در تاریخ سیستان، چا دکتور منوچهر ستوده، ص ۵۹۵
- [۷] - احیاء الملوك، ص ۲۵۹ - ۲۶۰
- [۸] - سیفی هروی، تاریخنامه هرات، چاپ داکتر زبیر صدیقی، ص ۷۴۲ - ۳۷۲
- [۹] - احیا الملوك، ص ۳۴۰

- [۱۰] - احیا الملوك ، ص ۹۴
- [۱۱] - احیا الملوك ، ص ۱۲۴-۱۲۵
- [۱۲] - همان اثر ، ص ۲۲۰
- [۱۳] - ماتیکان سیستان، نگارش وگردآوری جوادمحمدی خمک سیستانی، چاپ واژیران، مشهد، ۱۳۷۸ص ۵۱۳
- [۱۴] - همان اثر، ص ۹۴
- [۱۵] - همان اثر ، ص ۲۲۰-۲۲۴
- [۱۶] - دولت نادرشاه افشار، ص ۳۰۳
- [۱۷] - محمد کاظم، نامه عالم‌آرای نادری، ج ۳ ص ۵۰۲
- [۱۸] - لکهارت، نادرشاه، ص ۳۵۵ ببعده.

## مقاله نهم

## اگر از یک جبار تاریخ انتقاد کرده نتوانیم آیا از یک جنایتکاران قرن ۲۰ میتوانیم انتقاد کنیم؟

تعجب میکنم وقتی میبینم یک انسان درس خوانده قرن ۲۱ با پوشیدن چین دموکراسی بخود اجازه میدهد از یک رییس جمهور برحال کشور خود انتقاد کند، ولی اجازه نمیدهد از یک جبار تاریخ در قرن چهاردهم میلادی انتقاد شود؟



این آقا چنان در تار عنکبوت تعصب قومی گیر مانده است که میخواهد حتی از تیمور لنگ یک چهره معصوم و عدالتخواه تصویر کند و انتقاد از او را توهین به قوم او وانمود نماید!

این آقا باید قبل از بیان این سخنان احساساتی و فاقد پشتوانه تاریخی یک بار سفرنامه کلاویخو و ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و ملفوظات خود تیمور را از نظر مبدگرانند تا حرفی نزدیک به حقیقت بر زبانش جاری میشد.

قرن ۲۱ یعنی قرن انفجار اطلاعات همگانی است بایک کلیک بر نام تیمور لنگ یا تیمورکورگان در گوگل میتوانست ببیند که چه تصاویر وحشتناکی زیر نام تیمور لنگ ظاهر میشود، این در حالی است که مطالب فراوانی نیز در زیر نام تیمور لنگ ظاهر میگردد که از روی آنها میتوان بر خصلت و خصوصیات روحی و کشور گشایی تیمور آگاهی یافت.

ایا مگر میتوان بدون کشتار و خون ریزی و غارت و چپاول کشورها و ملل مغلوب لقب جهانگشا را کمایی کرد؟ هرگز نه.

این هموطن که نمیخواهد کسی از جنایات و کشتار عام مردم توسط یک فاتح در ۶۰۰ یا ۷۰۰ سال قبل از امروز انتقاد صورت گیرد، اما بخودش حق میدهد تا امیر عبدالرحمن خان را که وحدت افغانستان امروزی را تأمین کرد، به حیث یک شاه سفاک و خون ریز و نادرشاه را که مردم کابل را از دست تجاوز دزدان سقوی نجات داد؛ بنام نادر غدار بنامد!

**تاریخ نه با کسی دشمنی دارد و نه با کسی دوستی بلکه با اعمال انسانهای که نقشی در تاریخ بازی کرده اند کار دارد و حکم خود را در مورد اعمال آنها صادر میکند.**

در مورد تیمور لنگ تاریخ قضاوت خود را کرده است و او را به عنوان یک جهانگشای جبار و سفاک تاریخ که جز چنگیز نظیری ندارد؛ شناخته است. اکنون او نه با اعتراض رشید دوستم به شخصیت عدالتخواه مبدل میشود و نه با لنگ نگفتن اشرف غنی تاریخ قضاوت خود را تغییر میدهد. فقط زمانی تاریخ بر قضاوت خود تجدید نظر خواهد کرد که تیمور دوباره زنده شود، و این چیز است که امکان ندارد.

وقتی آدمی از روی عدم آگاهی نه میخواهد کس کلمه «لنگ» را به یک جبار تاریخ نسبت دهد بدین معناست که میخواهد بگوید رشید دوستم در جنگ های کابل گناهی ندارد و آدم کشیها ی او از روی عدالت خواهی بوده است؟! و هر که او را گلم جمع یا قاتل حداقل ۸ هزار طالب در دشت لیلی بداند همه دروغ و فاقد حقیقت است؟؟؟

بر مبنای چنین پرداخت های غیر واقع بینانه است که ممکن است فر دا رهبران جهادی هم بگویند که کابل را ما ویران نکرده ایم و خون ۶۵ هزار کابلی را نریخته ایم. و محله افشار را نیز ما نابود نساخته ایم.ه.!!!..



تیمور لنگ برای آبادی و عمران کشور ما حتی یک خشت هم نگذاشته است و تا جای که دستش رسیده است همه داشته های فرهنگی و دفینه ها و خزینه های شهرها را بعد از قتل عام مردم غارت نموده و به سمرقند زادگاه خود انتقال داده است.

تیمور حکومت خود را دنباله حکومت چنگیزی میدانست و میکوشید که راه و رسم او را در اداره ممالک تابعه بکار بندد و به همین مناسبت قسمتی از یاسای چنگیزی را با اصول تعلیمات اسلامی تلفیق کرد و قواعدی که « تزوک تیموری » نام دارد، ترتیب داد. اما این اصول در محیط نظامی بیشتر معتبر و نقش داشت تا محیط اجتماعی و کشوری .

تیمور، خود را ادامه دهنده راه چنگیز می دانست، و بنابراین دست کمی از او در خون ریزی نداشت. بقول مورخان: "تیمور مانند دژحیمی خونخوار و فرو نشاننده نهضت های خلق و در عین حال بازگرداننده ی سنن مغولان به ایران گام نهاد." تیمور دو هزار تن از سرداران را زنده بگور کرد "بدین طریق که دست و پای افراد زنده را بسته و روی آنها را با آجر و ملات می چیدند" (تاریخ ایران ، نوشته گروهی از مورخین شوروی ، ترجمه ی کریم کشاورز ، ص ۴۳۰)

تیمور در جریان لشکرکشی به اصفهان به هریک از افراد سپاهی فرمان داد که تعداد معینی سربریده تحویل دهد و به این ترتیب "کله منارهای بسیار از هفتاد هزار مجسمه اصفهانیان برپا شد" تیمور در دهلی دستور قتل عام اهالی شهر



را داد و بزودی هشتاد هزار جمجمه در دروازه ی شهر روی هم ریخته شده شد. (همان اثر، ص ۴۳۱).

تیمور به عنوان شاه مطلق العنان در راس هرم قدرت قرار داشت و بر جان و مال مردم مسلط بود و می توانست قسمتی از کشور نا محدود خود را بعنوان «سیور غال» به یکی از عمال خود واگذار کند. پس از سلطان، امراء و وزراء موقعیت مهمی داشتند و برخی اوقات مسایل مهم با ایشان حل و فصل میشد. حکام و مامورین ولایات قدرت و نفوذ فوق العاده یی داشتند و در پاره ای موارد سلطان پس از تسخیر یک ناحیه و اخذ غنایم و ضبط اموال و تعیین خراج سالانه، منطقه تسخیر شده را به حاکم سابق واگذار میکرد، با قید اینکه خطبه و سکه بنام سلطان باشد. (مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، چاپ ۱۳۴۴ ش، ج ۲، ۱۹۸)

تیمور خود پس از فتح هر شهری، مالیات سنگینی بر اهالی وضع می نمود، چنانکه در تبریز و سیستان و اصفهان چون مامورین مالیات وحشیانه به جمع آوری آن پرداختند، مردم شهر بشورش دست زدند و عده یی از مامورین وصول مالیات را کشتند. در نتیجه تیمور خشمگین شد و دستور قتل عام مردم شهرها را صادر کرد. (بیست و پنج سده مالیات، ص ۸۶)

میزان مالیات و خراجی که تیمور بر اهالی هر شهری پس از فتح آن تعیین میکرد، بستگی به میزان مقاومت مردم در برابر هجوم تیمور داشت، زیرا مقاومت سر سخنانه مردم دلیل اقتصاد نیرومند مردم یک ناحیه بود و برای آنکه مردم را ضعیف تر ساخته باشد، خراج کمرشکنی بر اهالی میگذاشت و در صورتی که از پرداخت آن سر باز میزدند، امر قتل عام شان را میداد.

واضع است که در سبزوار هرات و زرنج مرکز سیستان و حصار طاق، تیمور با چنین مقاومت های سر سخنانه روبرو شد و همین مقاومت مردم سبب غضب بیشتر تیمور میگردد، چنانکه در سیستان امر کرد تا بند های آب و منجمله بند معروف رستم بر رودخانه هیرمند را که سبب آن همه آبدی و عمران و سر سزی سیستان بود، خراب کنند. سپس دستور داد تا مردم زرنج قتل عام شوند. لشکریان تیمور سه روز تمام مردم شهر را قتل عام کردند. (شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، زیر عنوان سیستان دیده شود)

تیمور در زرنج از جمجه هزاران انسان کله مناری ساخت و دو هزار انسان دیگر را زنده در دیواری جای داد. (راوندی، ج ۲، ص ۱۹۵)

همه تاریخ‌ها و از جمله تاریخ غبار، شهادت می‌دهند که علاوه بر قرار دادن هزاران آدم در سبزواری و کشتارهای عام چهل هزار انسان در زرنج تیمورلنگ برای نشان دادن حداًلی سفاکی و بیرحمی خود، هنگام برون رفتنش از سیستان دستور داد تا تمام بند‌های آب را از روی رودخانه هیرمند نیز خراب کنند. با تخریب بندهای آب در سیستان که زندگی مردم آن وابسته به آب و آبیاری از رودخانه هیرمند بود؛ سیستان کاملاً تخریب گردید و این خرابی‌ها چنان عمیق و تاریخی بوده است که تا امروز هم که هفت قرن از آن خرابیها میگذرد، در نیمروز شهرهایی چون: طاق، نوق، زرنج، چهل برج، قلعه سرخ و قلعه چخانسور، قلعه امیرمعن، قلعه چگینی و قلعه شوالها و غیره از عمران و سرسبزی افتادند و دیگر روی آبدی و آبیاری را ندیدند. زیرا تیمور لنگ در سیستان بندهای معروفی چون بند "رستم" و بند "هاونک" و بند "یکه" تخریب نمود و بعد از جنوب هیرمند بسوی بست حرکت کرد و بست و قندهار را نیز ویران و غارت نموده به سمرقند رفت.

بنابراین مردم سیستان و هرات و اسفزار (سبزواری) و بست قندهار و سرزمینهای که تیمور آنها را فتح کرده بود، حق دارند تیمور را به زشتی یاد کنند چنانکه چنگیز و علاءالدین جهانسوز و امثال شان را به بدی یاد میکنند.  
پایان ۲/۲ / ۲۰۲۰

### نوت :

یک نکته دیگر: تاریخ نه با کسی دشمنی دارد و نه با کسی دوستی بلکه با اعمال انسانهای که نقشی در تاریخ بازی کرده اند کار دارد و حکم خود را در مورد اعمال آنها صادر میکند.

در مورد تیمورلنگ تاریخ قضاوت خود را کرده است و او را به عنوان یک جهانگشای جبار و سفاک تاریخ که جز چنگیز نظیری ندارد؛ شناخته است. اکنون او نه با اعتراض کلبی و مقصود به شخصیت عدالتخواه مبدل میشود و نه با لنگ نگفتن کدام مقامی قضاوت تاریخ تغییر میکند. به کلام دیگر تاریخ عناوینی را که برای تیمور داده و ثبت اوراق نموده است تغییر نمیدهد. فقط زمانی تاریخ بر قضاوت خود تجدید نظر خواهد نمود که تیمور دوباره زنده شود و از اعمال خود به مردمی که بقتل رسانده جواب بدهد؛ و این چیزی است که ممکن نیست.

استاد نگارگر در مقاله ئی مینگارد:

«من بهترین کتابی که درباره این مرد خوانده ام عجائب المقذور فی اخبار تیمور است که آنرا قاضی القضاة دانشمند دمشق شهاب الدین احمد بن محمد بن عبدالله دمشقی معروف به ابن عربشاه نوشته است. نه تنها این کتاب میگوید بلکه اعمال او نیز شاهدهی میدهد که او «فردی بسیارخشن بود.» در اداره کشور فرماندهانی را انتخاب میکرد که خوی وحشیگری داشته باشند.» او مرتکب قتل عام های خوارزم؛ هرات؛ نیشاپور و هند است.» آیا برادران ما در ازبکستان که این خون آشام بزرگ تاریخ را یکی از مفاخر خود میدانند حاضر استند او را از عینک مردم خوارزم؛ هرات؛ نیشاپور؛ اصفهان و هند ببینند. باز همین ابن عربشاه قاضی القضاة دمشق میگوید: «بهترین سرگرمی او تماشای فواره خون بود او از قول تیمور میگوید: «هیچ منظره ای همچون فواره خون از رگهای گردن کسی که سرش به دست من بریده شود به من لذت نمیدهد.» آری اگر به نام قومگرایی از مردانی این چنین دفاع شود معنایش این میشود که قومگرایی علی رغم ادعاهای بلند بالای روشنفکرانه در مُرداب دفاع از جلادان تاریخ سقوط کرده است.

نگارگر ۳ فبروری ۲۰۲۰ بر منگهم» (رک: افغان جرمن آنلاین، قومگرایی و سقوط آن در مُرداب دفاع از دکتاتوران و جهانگشایان مستبد تاریخ!)

## مقاله بیستم

## فجایع تیمورلنگ در سیستان

سرزمین زرخیز و مدنیت پرور سیستان، تا اواخر قرون وسطی (۱۳۸۳ میلادی = ۷۸۵ هجری) یکی از آبادترین و سرسبزترین و پرجمعیت ترین نقاط کشور بشمار میرفت و به همین علت بنام «گدام غله» و «باغ آسیا» و «بصره خراسان» یاد میشد، ولی متأسفانه که پس از حملات پی هم تیمور و جانشینان وی، حوزه هیرمند در سرتاسر مسیر آن با تمام شهرهای پرناز و نعمت آن که در آن جمله: زرنج بنام «مدینه العذراء» (شهر دوشیزه) و طاق بصف «شهر نعمت و انگور» و بُست بحیث «انبارگاه تجار خراسان و دروازه هندوستان» بلند آوازه بودند، با خاک یکسان شدند.

یکی از اعقاب صفاریان بنام ملک شاه حسین، از رشادت و پایداری مردم سیستان در مقابل تیمور لنگ در کتاب (احیاء الملوك) مینویسد:

در سنه ۷۸۵ هجری (= ۱۳۸۳م)، امیر تیمور به تعقیب اطلاع قبلی با اردوی فراوان به سیستان آمد و در ماه رمضان همان سال شهر سیستان محاصره شد. مدت یک ماه سخن از دم شمشیر بود. در غره شوال طرفین صلح راضی شدند. امیر تیمور سید رضی الدین ترمذی را نزد ملک قطب الدین برای مذاکره صلح فرستاد. و او هم قاضی سابق حرب معروف به «قاضی القضاة» را به همراهی سید رضی الدین نزد امیر تیمور روانه داشت. چون قاضی از خدمت امیر تیمور به قلعه آمد، روز دیگر اکثر اعیان و اشراف سیستان نزد امیر تیمور رفتند و امیر تیمور آنها را با اعزاز و اکرام زیاد باز گردانید. سپس ملک قطب الدین و شاهشاهان به خدمت امیر تیمور رسیدند، تیمور ملک قطب الدین را محبوس کرد، سیستانیان که این او ضاع را

مشاهده کردند، فردای آن روز چهل هزار مرد جنگی بصورت مجموعی از شهر بیرون آمده بر اردوی امیر تیمور حمله بردند که در مرحله اول موجب اختلال دشمن شد، ولی بزودی تیمور سپاهش را جمع کرد و از اطراف لشکر پیاده سیستان را محاصره نمود.

در این وقت «آن چهل هزار مرد دو فرقه شدند [و چنان گرم جنگ گردیدند] تا جملگی درجه شهادت یافتند و هنوز از آن رزمگاه بر در شهر خرابه سیستان دوتل استخوان آن دو فرقه برهم ریخته است.» [۱]

«روز دیگر که سیستانیان بیشتر از پیشتر به پایداری بر خاسته بودند، امیر تیمور شاهشاهان را طلبید و حکومت سیستان را با او وعده کرد تا مگر مردم را از جنگ منع کند. شاه شاهان هم در کنار خندق قلعه رفت و مواعید امیر تیمور را به اهل سیستان ابلاغ داشت. مردم دسته دسته جهت استماع مواعید تیمور از شهر بیرون می آمدند، ناگاه لشکر امیر تیمور بطور یورش بر شهر حمله بردند و بزودی ممکنه شهر را تسخیر نمودند و باین صورت بقول مولف احیاء «سه روز در آن شهر قیامت صغرا آشکار بود، چندان مرده در کوچه های شهر افتاده بود که گذرد شوار بود. نخایر و دفاین که از زمان ملوک عجم اندوخته بودند، همه بتاراج رفت. لشکر شوم توران کینه رستم از سیستانیان خواست. امیر تیمور اکثراً اعظم میران و بزرگان سیستان را خانه کوچ به سمرقند فرستاد و ملک قطب الدین که در بند بود به ارگ سمرقند فرستاد که محبوس باشد... و پس از سه سال حبس به سن سی سالگی او را کشت. و تمامی سیستان نیز خراب کرد، الا مواضع املاک شاه شاهان را که بوجه سیورغال [اهدای دایمی ناحیه یی یا ولایتی از سوی سلطان] مقرر کرد.» [۲]

ادوارد براون انگلیسی از قساوت و بیرحمی تیمور در حق مردم سیستان یاد کرده میگوید: «شهر ابتدا دروازه هایش را بروی لشکریان تیمور بست و در مقابل مهاجمان با رشادت تقریباً یک ماه مقاومت و پایداری نمود. ولی سرانجام قوای تیمور بر آن دست یافتند و شهر بسر نوشت شومی گرفتار گردید. تیمور سکنه شهر را تا سه روز قتل عام کرد و تعداد دو هزار مرد را

زنده در لای دیواری جای داد و با چونه و ساروج روی آنها را ( مثلی که در سبزوار عمل کرده بود) اندود. و از جمجمه انسانها کله مناری بر پا نمود. حصار و ابنیه شهر را منهدم کرد و ثروت و گنجینه های آنرا بسمرقند انتقال داد تا پایتخت خود را با آن بیشتر غنی و رونق دهد. سپس برای آنکه خونخواری خود و انتقام جوئی خود را بحد اعلی نشان داده باشد، بند سیستان را که بنام « بند رستم» معروف بود، به آب داد، و از قسمت جنوبی هیرمند متوجه بست شد و آنجا را نیز بسر نوشت زرنج گرفتار ساخت و بعد بقندهار رفت.» [۳]

بدینگونه تیمور با بیرحمی و قساوت تمام جنایتی چنان عظیم در حق سیستان مرتکب شدکه این خطه زرخیز از آن ضربت مهلک دیگر کمر راست کرده نتوانست و تدریجاً بویرانه موحشی تبدیل شد.

جی، پی، تیت، در مورد مرکز آن روزی سیستان ابراز عقیده میکند که ، گرچه نام شهر سیستان در داستان خرابی اش ذکر نمی شود، مگر از بیان «شجره الملوک» [تاریخ منظوم سیستان] برمی آید که شهر سیستان همنی زاهدان [کهنه] باشد. درون شهر ویران زاهدان از اسکلت و استخوان های فاسد شده انسانی پر است که بیشتر از همه در خارج دیوار شمال شرقی شهر و در جلو دروازه بختیاری قرار دارد. اینها بقایای اجساد متلاشی شده انسانهای است که بسرعت و شتاب زیادی در زیر دیوار های ساقط و خراب شهر مدفون شده و اکنون پس از طی قرنهای بر اثر فرسایش مربوط به جریان باد عریان و آشکار گردیده است . موقعیت مرتفع و خشک زاهدان باعث حفظ این بقایا بوده است و احتمالاً لایه زیرین و تحتانی اجساد مدفون متعلق به قربانیانی است که بواسطه جسارت و بی پروائی شان بفرمان تیمور به دم شمشیر گذاشته شده و بقتل رسیده اند. [۴]

#### سیستان در عهد شاهرخ پسر تیمور :

شاهرخ پسر تیمور که در حیات پدر حاکم خراسان بود ، بعد از مرگ پدر در سال ۸۰۸ هجری (= ۱۴۰۵ م) اعلان سلطنت کرد. خلیل سلطان در سمرقند و

پیر محمد حکمران زابلستان هردو اطاعت خود را به شاهرخ ابراز کردند. شاهرخ هرات را پایتخت قرار داد و تا مدت نیم قرن بر افغانستان، گرگان، مازندران، سیستان، و نیشاپور و آسیای میانه حکم راند. شاهرخ در ربیع الاول سال ۸۱۱ هجری (= ۱۴۰۸م) متوجه سیستان شد و در جمادی الاول همان سال قلعه داوری فراه را محاصره کرد و پس از بیست روز آنرا گشود و شاه اسکندر حکمران فراه را دستگیر کرده متوجه سیستان شد. چون به اوق (قلعه گاه) رسید، شاه محمود شاه نصرت را به قلعه لاش بگذاشت و خودش به برادر خود ملک قطب الدین پیوست. چند روز بعد شاه نصرت نیز پس از نبردی مختصر، در بند شاهرخ افتاد، ولی در عوض شاه اسکندر از اردوی شاهرخ فرار نموده به خدمت ملک قطب الدین آمد. در این وقت ملک قطب الدین با متحدین خود به آرایش و معاینه نیروهایش پرداخت «تعداد سپاهیان سوار به هشتاد هزار میرسید، فرمود که هشتاد دروازه در اطراف شهر بکشایند تا هر هزار مرد از یک دروازه بدر روند.» [۵]

چون لشکر شاهرخ به شهر نزدیک گردید، دسته هایی از چابک سواران سیستان با حملات پی هم و نا بهنگام خود خسارات فراوان مادی و معنوی بر دشمن وارد میساختند. چنانکه این امر باعث شد تا شاهرخ از محاصره منصرف شود، ولی یکنفر سیستانی بنام جمال الدین مشهور به میرساقی که جمعی از قومان او را ملک قطب الدین بقتل آورده بود، و او مدتها قبل از سیستان به هرات گریخته بود و در خدمت میرزا شاهرخ میزیست، به شاهرخ عرض کرد که: «این هم قسمی از فتح است که کل مملکت را خراب سازیم و بندها را از هیرمند برداریم [آنوقت] خود اهل قلعه و شهر به پایه سریر اعلی خواهند آمد.» [۶]

جمعی دیگر نیز نظر او را تأیید کردند و به این صورت اردوی شاهرخ را بر سر «بند هاونک» آوردند و آن «بندی بود که در زمان گرشاسپ بسته شده بود بسنگ و آهک و از آن تاریخ هر پادشاه بر آن افزوده بود و آبادی سیستان از او بود. آن بند را به این صفت خراب کردند که سرکه کهنه بر سنگ میریختند و به میتین فولاد آبدار می شکستند.

چهل فرسخ در هشت فرسخ و بعضی محال دوازده فرسخ از آن بند و سایر بندهامتل : بند حمزه بلواخان ( معروف به بند بلبا خان) و بند یکاب ( امروزه از آن بنام بند یکاو یا یکاب یاد میکنند) که سرابان و بیابان برزره و رامرود و حوض دارا و گُندر از آنجا آب می بردند. و آبادی طرف شرقی هیرمند بنوعی بود که قلعه زرنج و حصار طاق و مواضع آن تا در شهر و پشت شهر و چهار کمر شهر و بلکه تا اوق همه عمارت بود کوجه بکوجه. این بند را که اشرف بندها بود، خراب ساخت تا بلوا خان برفت و همه را خراب کرد و از آنجا بخشکود مراجعت نمود و به هرات رفت.» [۷]

خرابی بندهای آب از روی هیرمند، باعث عدم زراعت زمینها گردید و بالنتیجه قحطی عظیمی را بدنبال داشت و مردم مستاصل سیستان را بشدت بیچاره و ناتوان ساخت. علاوه برآن زد و خورد های سران محلی و نقاضت های ملوک الطوائفی بین ملک قطب الدین و شاه سلطان بن شاه خسرو بن شاه ارسلان از نییره های ملک عزالدین کیانی که از طرف شاه رخ به حکومت سیستان گمارده شده بود و تاخت و تاز های نقیب جان یکم در لاش و جوین و میر ساقی جمال الدین در جوین و قلعه برونج ( در نزدیکی های قوچ و پنجه جوین) و چور و چپاول امیر حمزه و حسن جاندار در ولایت اوق ، بیش از پیش بر بدبختی مردم سیستان افزود. [۸]

چون بندهای هیرمند همه شکسته بودند و دیگر مردم سیستان از دست زد و خورد های دشمنان و هواخواهان حکومت سیستان ، موقع نیافته بودند تا مجدداً هیرمند را با بستن بندها مهار بزنند، بنابراین در بحبوحه این گرفتاری ها، سیلاب مدهش هیرمند، یک بار دیگر زراعت ناچیز مردم را با خاک یکسان نمود و اکثر مزارع و مساکن و خانه های مردم را سیل برد و برای مدت سه ماه توسط توتین (زورق های لوخی) بشهر رفت و آمد میکردند. [۹]

با تخریب بند رستم و دیگر بندهای اب از روی رودخانه هیرمند، نهرهای زرکن و زورکن که به «دشت امیران» و قلعه چهل برج و قلعه سرخ و قلعه نو و قلعه چخانسورک و قلعه چگینی و قلعه شوالها آب میرسانید، دیگر از جریان افتاد و منطقه وسیعی از قلعه طاق تا قلعه خاش و کده در حدود ۶۰ تا ۷۰



هزارهکتار زمین های زراعتی از کشت و زراعت و عمران افتاد و به بیابان خشک و لامزروع مبدل گشت. در این بیابان بی آب و علف امروز ویرانه های قلعه های متعددی که هر یک از آنها روزی صدها و هزاران تن را در خود جای میداد، از رونق و عمران افتادند و دیگر کسی نتوانست رونق پارینه را به آنها بازگرداند.

چون تیموریک جنگجوی بیرحم و سفاک بود و دل مردم مغلوبه از دستش داغ داغ، او را به نام تیمور لنگ مینامیدند، زیرا که اوبخاطر غارت رمه گوسپندان مردم نکوردی در رودبار سیستان، از طرف مالکان رمه دستگیر و بحدمگر لت و کوب شده بود و از اثر آن لت و کوب از یک پا معیوب و تا آخر عمر لنگ باقی ماند و بنابراین به تیمور لنگ معروف گشت. معهذا کلمه «لنگ» همانند کلمات «غدار» و «خاین» و «جنایتکار» و «جنگ سالار» و «راکتیار» و «روباه کابل» زشت نیست.

پایان ۴ / ۲ / ۲۰۲۰

#### ماخذ مقاله:

- [۱]- ملک شاه حسین، احیاء الملوک در تاریخ سیستان، ص ۱۰۴
- [۲]- احیاء الملوک، ص ۱۰۵
- [۳] ادوار دبراون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۱۸۶، شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۶۱
- [۴]- تیت، سیستان، ج ۱، ص ۱۰۹-۱۱۰
- [۵]- احیاء الملوک، ص ۱۱۳
- [۶]- همان اثر، ص ۱۱۳
- [۷]- همان اثر، ص ۱۱۳-۱۱۴
- [۸]- همان اثر، ص ۱۰۹-۱۱۷
- [۹]- همان اثر، ص ۱۱۸

## مقاله بیست و یکم

## ویرانی بلخ توسط چنگیز بروایت ابن بطوطه و ایمیل ریبیچکا

۲۰۲۱ / ۱ / ۱۰

**بلخ** ، در قرون نخستین اسلام، به عنوان «دارالفقاهه» با کوفه و بصره برابری میکرد، زیرا نشرافکارمرجنه با رواج مذهب ابوحنیفه در خطه بلخ توأم بود. به شرحی که در کتاب فضایل بلخ آمده «بعضی از مشایخ و علمای کوفه، بلخ را مرجی آباد میگفتند، جمله به سبب آنکه ابوحنیفه را رحمت الله مرجی میگفتند، و اهالی جمله حنفی مذهب بودند. و اهل خراسان چون به طلب علم به سوی عراق هجرت کردند، به خدمت بعضی علمای دیگر رفتندی، مگر اهل بلخ، که همیشه ایشان به حضرت ابوحنیفه تحصیل کردند [و جز وی هیچکس را نشناختندی].» (آذرمیدخت، بلخ، کهنترین شهر آسیای مرکزی، ص ۹۶).

بقول مولف حدود العالم، شهری بود معروف و جای بازرگانان و آبادان که آنرا «بارکده هندوستان» مینامیدند و از هر طرف اموال تجارتي بدان وارد میشد. و مجمع تجارت ها و معاملات بازرگانی بود. **(حدودالعالم، ص ۶۴)**

شهر بلخ چهارده دروازه داشت که مقدسی دو دروازه آن را «باب هندوان و باب یهودیان» می شمارد. و بارتولد عقیده دارد که این اسامی حاکی از وجود محله هایی است که تجار هندی و یهودی در آن سکنی داشتند. **(بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۵۷)**



بنابر روایت حمدالله مستوفی، بلخ را کیومرث بناکرده و تهمورث دیوبنده اتمام رسانیده و لهراسپ پدر گشتاسپ تجدید عمارتش کرد و برگرد آن حصار کشید. بنابر روایت دیگری، منوچهر بن ایرج بن فریدون آنرا بناکرده و آتشکده ای در آن بوده و نیز بتکده ای که برمک جد برامکه خادم آنجا بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکومت میکرده است، تا آنکه در زمان خلیفه سوم بلخ از سوی اعراب فتح شد و برمک در جمله اسراء به نزد خلیفه سوم برده شد و مسلمان گردید و مامور جمع آوری مالیات بلخ شد و دوباره به بلخ بازگشت. **خاندان برامکه در عهد هارون الرشید عباسی از رجال نامدار و با تدبیر در وزارت و اموردیوانی بودند، مگر سرانجام بر اثر خود خواهی و حق شناسی خلفای عباسی و سعایت دشمنان مورد غضب هارون الرشید قرار گرفت و تمام خاندان برامکه قتل عام شدند. در ترجمه تاریخ طبری از بلعمی داستان حزن انگیز نابودی این خاندان با علم و فضل بلخی بطور مشروح آمده است.**

یکی از قلعه های معروف بلخ قلعه هندوان بلخ بوده که در تاریخ ها زیاد از آن نام برده میشود. گویند این قلعه را نصر بن سیار آخرین والی خراسان در دهه دوم قرن دوم هجری ساخته است و لی سلطان محمدخوارزمشاه که به عزم سرنگونی دولت غوری از آمو گذشته بود و میخواست به بلخ وارد شود، با مخالفت عمادالدین والی روبرو شد،

خوارزمشاه شهر را در محاصره کشید و والی در قلعه هندوان بلخ که «حصنی حصین و مجمع ذخایر» بود متحصن شد، بنابراین آتش خشم خوارزمشاه مشتعل گشت و امر کرد تا آن قلعه را خراب کنند. والی چون دید چاره ای جز تسلیمی ندارد، از در عذر پیش آمد و مورد عفو قرار گرفت و بلخ در تصرف خوارزمشاه درآمد. **(جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، ص ۲۴۴، ۲۵۰)**

بلخ تا پیش از حمله چنگیز یکی از شهرهای معمورتاریخی و مرکز مهم سیاسی و اقتصادی کشور بود. در سال ۶۱۷ ق = ۱۲۲۰ چنگیز آنرا مثل سایر شهرهای آسیای میانه ویران کرد و پس از آن تایک قرن بعد یعنی تاریخ اول قرن هشتم هجری همچنان ویران بوده است.

ابن بطوطه سیاح المغربی در سال (۷۲۶ ق = ۱۳۲۵ م) از راه ترمذ به بلخ سواره عبور کرد و آنجا را همچنان ویران و غیر مسکون یافت. وی در این مورد میگوید: «رود خانه جیحون را گذشته بسوی بلخ حرکت کردیم، یک روز و نیم در بیابان شن زاری راه رفتیم تا به بلخ رسیدیم. بلخ بکلی ویران شده بود، لیکن منظره شهر چنان می نمود که گوئی هنوز آبادان است. چه بناهای اصلی کاملاً مستحکم بوده اند. و این شهر بسیار وسیع و پر جمعیت بوده و آثار مساجد و مدارس آن تا کنون هم پا بر جای است. نقوش پایه های عمارات غالباً لاجورد میباشد. میگویند لاجورد مال خراسان است از کوهستان بدخش (بدخشان) بدست می آید و یاقوت بدخشی هم از همان جا بدست می آید و عوام آنرا «بلخش» (بدخشی) تلفظ میکنند. بلخ را چنگیز خان خراب کرد. چنگیز تقریباً یک سوم مسجد شهر را به طمع گنجینه بی که میگویند زیر یکی از ستونهای این مسجد نهفته بود، ویران کرد و مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بوده و اگر چه با مسجد رباط الفتح المغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت دارد، ولی مسجد بلخ زیباتر از آن است.» (سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد چاپ ۱۳۴۸ تهران، ج ۱، ص ۴۳۱)

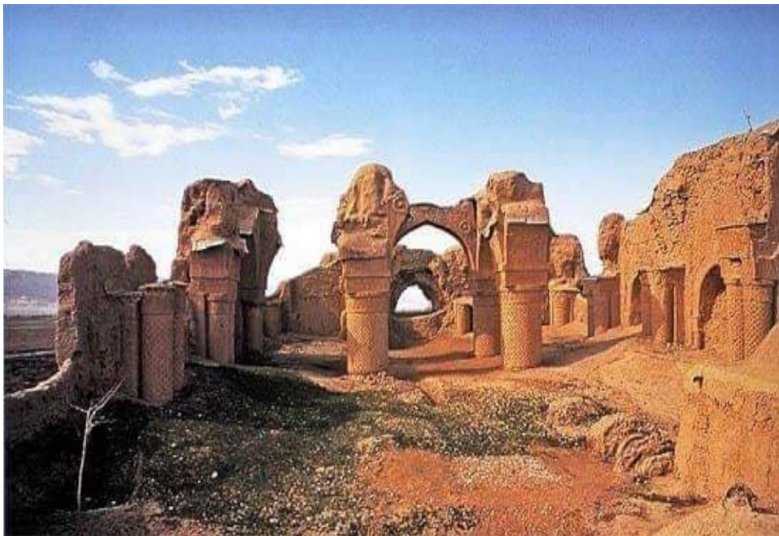
مولف گنج دانش (جغرافیای تاریخی شهرهای ایران)، محمدتقی خان حکیم مدعی است که: در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی [روزگاری] آبادیها و معموری بلخ بقدری رسیده بود که در نفس شهر و قراء دور شهر ۱۲۰۰ جا نماز جمعه میگزاردند و ۱۲۰۰ حمام کدخدا پسند داشت. از خواجه ابونصر یکی از اعظام بلخ روایت می شود که در زمان یورش چنگیز خان، پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ تقسیم بودند. چون چنگیز

خان از آب آمویه از معبر ترمذ گذشت ، جمهور مشاهیر با تحف و پیشکشی و امتعه فراوان به استقبال شتافتند و اظهار بندگی کردند، ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مخالفت و مناقشت می افراخت ، چنگیزخان برانقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده ، فرمان داد تا مردم به اسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را برلشکریان تقسیم نمود، برنا و پیر را به قتل آوردند و از عمارات و ابنیه عالیه اثری باقی نگذاشتند(محمدتقی خان حکیم ، گنج دانش، چاپ ۱۳۶۶ تهران ، ص ۲۴۵)

این مؤلف از قول ابن بطوطه نوشته میکند که از دور هرکه بلخ را می بیند بواسطه استحکام قدیمه آن گمان میکند که این شهر آباد و دایر است و لیک از این ابنیه عالیه جز خاک توده هایی چیزی برجای نمانده که عده قلیلی از مردم در آن زندگی میکنند. مگر در قدیم الایام شهر بلخ بزرگتر از جمیع شهرهای ترکستان بوده است. از مسجد و مدارس که باقی است ، عظمت شهر پیداست. ولی چنگیز خان بلخ را بکلی ویران و اهالی را قتل عام کرد و دو ثلث مساجد و مدارس آن را منهدم نمود. مسجد جامع آن را ویران ساخت که وسیعترین و بهترین مساجد دنیا بود و علت آن این بود که به وی گفته بودند که در زیر یکی از ستونهای مسجدی گنجی نهفته است ، چنگیز به طمع پیدا کردن آن گنج همه مسجد را زیر و روی کرد.



مسجد نه گنبد بلخ



ابن بطوطه روایت میکند که شخصی از اهالی بلخ به من گفت که : **زوجه داود یکی از حکام بلخ**، در عهد عباسی این مسجد را از دارایی شخصی

خود اعمار کرده بود. میگویند خلیفه را براهالی بلخ خشم گرفت و جریمه گزافی بر بلخیان خواله نمود و جمعی را برای وصول این جریمه به بلخ فرستاد. وقتی ماموران وصول جریمه به بلخ رسیدند و فرمان خلیفه به حاکم شهر عرضه داشتند، زنان شهر نزد زوجه داود بن علی حاکم بلخ رفتند و از او التماس رفع این جریمه را نمودند. زوجه داود یکی از جامه های مروارید دوزی مرصع خود را نزد مامور خلیفه در عوض جریمه خلیفه فرستاد تا مردم شهر معاف باشند. مامور جریمه که دانست آن جامه چندین برابر جریمه ارزش دارد، آن را برداشت و به بغداد رفت. خلیفه همینکه چشمش به آن جامه افتاد و تفصیل را از زبان مامور خود شنید گفت: چگونه زنی از من کریم تر و بر رعیتم رحیم تر باشد و به خلق از من دلسوزتر؟ مامور را به بلخ معاودت داد و امانت زوجه حاکم را رد نمود و یک ساله مالیات مردم را هم به مردم بلخ بخشید. بعد از آن که بخشش خلیفه را زوجه داود شنید، از محصل پرسید: آیا خلیفه جامه را دید؟ گفت: بلی. **زوجه داود گفت: لباسی را که نامحرم ببیند، دیگر به چکار آید، آن را فروخت و با پول آن این مسجد را بناکرد، ولی یک ثلث قیمت جامه از مخارج مسجد زیادت آمد. دستور داد: بقیه پول را در زیر ستونی پنهان کنند و هروخت خرابی به مسجد روی دهد، به مصرف رسانند. اینست که چنگیز برای یافتن آن پول به تخریب مسجد پرداخت و آن را ویران نمود.** (همان، ص ۲۴۵)

### ایمیل ریبیچکا :

ایمیل ریبیچکا افسراطریشی، اسیری که درختم جنگ اول جهانی از چنگ روسها درترکستان فرارکرد و خود را به افغانستان رسانید و از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ درافغانستان بوده است در کتاب خود (درکشورخداداد افغانستان) در مورد برخورد بیرحمانه چنگیز با شهریان بلخ مینویسد:

«کمتر شهری مانند بلخ با این همه خندق ها، سد ها و دیوارهای دفاعی محافظت میشد، اما برای چنگیزخان اقدامات دفاعی بلخ خنده آور بود. او یک هیات را به شهر فرستاده خواهان تسلی مدهی بلخ گردیده بود. بلخ که توانمندی های خود را بخوبی میشناخت، خواست چنگیزخان را رد کرده و فرستادگانش را از شهر بیرون کرده بود. دیری نگذشت که در همان شب هجوم لشکر چنگیزخان آغاز شد. مانند پشکها یورش بران از خندق ها گذشتند، از سدها و دیوارها بالا می رفتند و اگرصدها تن از آنها درمیدان

جنگ کشته می شدند، به زودی جای آنها دوباره پرمیشد. گلوله های آتشین یکی بعد دیگری داخل شهر پرتاب میشد. دیری نگذشت که مهاجمان ریسمانها و زینه های خود را بردیوار های شهر گذاشتند. باشندگان بلخ هنگام شفق درک کردند که مقاومت شان سودی ندارد و حالا وقت آن رسیده است تا خواستار ترحم و بخشایش شوند. چنگیزخان درحالی که بالای یک تخت طلائی نشسته بود فرستادگان شهر را به حضور پذیرفت. چنگیزخان به آنها دستور داد تا تمام باشندگان بلخ که میخواهند در امان بمانند به بیرون شهر جمع شوند تا آنها را دقیقاً شمارکنند. همگی لرزان ولی با روح پر از امید دستور چنگیزخان اجرا کردند. کودکان، مردان، ریش سفیدان و زنان که اطفال شیرخوار خود را در بغل گرفته بودند درصاف های طولانی از خانه های شان بیرون شدند.

به امرچنگیزخان باشندگان شهر به گروه های هزار نفری تقسیم شدند و درمقابل هرگروه آنها یک گروه صد نفری متشکل از سربازان مسلح قرارگرفت. بعد شمارش خونین آغاز شد. سربازان به سرعت برق وظیفه خود را انجام دادند و هرکدام با ضرب شمشیرده تن را بی سر کرده بر زمین انداختند. این صحنه وحشتناک توأم با فریادها و ناله ها تنها چند دقیقه را در برگرفت و بعد بلخ دیگر زنده نبود. **یک زن که میخواست کودکش را نجات دهد به سربازی میگوید که او از ترس چپاولگران یک مروارید قیمتی را قورت داده است. سرباز نا انسان به جای اینکه جواب بدهد، شکم زن را میدرد و در بین روده های او آنقدر با شمشیرش میزنند تا مروارید بزمین می افتد. درحالی که میدان غرق خون است، مهاجمان وارد شهر میشوند. دارائی های مساجد وقصرها بیرون آورده میشود و کتابخانه ویران میگردد. به داخل خانه ها آتش می اندازند و به زودی بلخ بحری از شعله های آتش میگردد. شهر برای چندین روز می سوزد تا اینکه آتش دیگرغذائی پیدا نمیکند و خاموش میگردد. بعد جنگجویان وظیفه میگیرند تا دیوارهای شهر را که هنوز ایستاده بودند، ویران کنند. چنگیزخان تا زمانی که شهر با خاک یکسان نگردد، آرام نگرفت.**» (درکشورخداداد افغانستان ، ترجمه رتبیل شامل آهنگ وسیدروح الله یاسر، سال ۲۰۱۴ آلمان، صفحات ۲۷۴ تا ۲۷۷) **پایان**



## مقاله بیست و دوم

## چگونه مزار شریف جانشین بلخ گردید؟

۲۰۲۱ / ۱ / ۱۵



روضه مزار شریف قبل از برافراشتن ژنده شاه ولایت مآب

محمدتقی حکیم در جغرافیای تاریخی شهر های ایران به نقل از روضة الصفا، روایت میکند که در سا ۸۸۵ هجری، مردی بنام شمس الدین محمد که خودش را به شیخ بایزید بسطامی صوفی معروف منتسب می نمود ، از کابل به بلخ رفت و کتابی در اختیار داشت که گویا در زمان سلطان سنجر سلجوقی نوشته شده بود. در این کتاب غیر موثق اشاره شده بود که مزار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در قریه « خواجه خیران» بلخ بوده باشد . حاکم بلخ به محل قریه خواجه خیران (خواجه حیران؟) رفته ، مقبره و گنبدی محقری دید، امر کرد تا محل را بکاوند ، در نتیجه لوحه سنگی بدست آمد که بر آن نوشته شده بود: « اینست مضجع اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیهم السلام ». چون صحت این روایت از نظر تاریخ مشکوک بود ، موضوع

توسط شخص راوی به سلطان حسین بایقرا در هرات گزارش داده شد. (محمدتقی حکیم، جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۴۴)

غبار نیز این روایت را در مسیرتاریخ، آورده و علاوه میکند که: سلطان حسین بایقرا بر اثر ادعای شمس الدین محمد، مدتی بعد، از هرات به بلخ رفت، و از قریه خواجه حیران دیدن کرد، در آنجا گنبدی و قبری با لوحه سنگی دید که در آن لوحه سنگ عبارت: «هذا قبر اسدالله ابن عم رسول الله علی ولی الله» دیده میشد. چون تاریخ صحت چنین ادعای را تصدیق نمیکرد، معهداسلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عمارت موجود را بساختند و بازاری بر آوردند و حمای بنیاد نهادند. سلطان «نهرشاهی» را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدین حسن اندخوئی را به نقابت و همان شمس الدین محمد (شیخ زاده بسطامی) را به تولیت مزار معین کرد و کار کنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن بیعد است که قریه خواجه خیران نام «مزار شریف» گرفت و بتدریج آباد تر شد و عوض بلخ قدیم مرکز ولایت گردید. در این ضمن شیخ زاده بسطامی به آنچه میخواست رسید یعنی مقام روحانی حاصل کرد و تمول سرشار از نذر و نذور بدست آورد.» (غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ج ۱، ص ۲۸۱)

با توجه به آنچه روضه الصفا روایت کرده و محمدتقی حکیم و مرحوم غبار آن روایت را در مورد ایجاد شهر مزار و رونق آن از برکت نام علی (کرم الله وجهه) نوشته اند، یک بار دیگر میتوان تأیید کرد که هیچ سند و شواهد تاریخی در دست نیست که ورود خلیفه چهارم را به افغانستان نشان بدهد، تا چه رسد به مرقد آن حضرت در این کشور؟ زیرا به گواهی تاریخ طبری، در سال ۴۰ هجری سه تن از خوارج که از پیگرد سپاه حضرت علی بجان رسیده بودند (یعنی ابن ملجم، برک ابن عبدالله و عمرو بن بکرتمیمی) تصمیم گرفتند که علی، معاویه و عمروعاص را بقتل برسانند تا راه برای انتخابات از جهت تعیین خلیفه تازه فراهم گردد. مامور قتل معاویه او را زخم زد و مجروح ساخت، مامور قتل عمروعاص نیز بجای او اشتباهاً شخص دیگری را بقتل آورد، اما مامور قتل علی، عبدالرحمن بن ملجم در سحرگاه نوزدهم رمضان، با شمشیر، حضرت علی را مجروح کرد که سرانجام باعث مرگ علی گردید. (تاریخ طبری، ج ۶، صص ۲۶۸۱-۲۶۹۳، بحواله علی میرفطروس، اسلام شناسی، ج ۱، ص ۹۲)

بقول علی میرفطروس : قبر علی را از بیم آنکه مبادا خوارج آنرا نبش کرده و جسد وی را بیرون آورند، از مردم پنهان کردند و بقولی دوبار قبر علی را از جایی بجای دیگر تغییر دادند. بعضی گویند جسد علی را باشتیری به مدینه فرستادند تا درکنار رسول خدا خاک سپرده شود ولی اشتردر راه گم شد و ندانستند بکجا رفت. برخی گویند آن شتر را قبیله طی گرفته و جسد علی را دفن کردند، ولی علما و مورخان شیعه گویند که حضرت علی را در نجف خاک سپردند. (علی میرفطروس ، همان، ص ۹۳)

مگر مردم افغانستان و آسیای میانه تا هنوز به این باورند که قبر علی در شهر مزار شریف هست و سالانه هزاران خانواده از دور و نزدیک حتی از پاکستان و ایران و آسیای میانه برای طلب مراد به این مزار می آیند. چون متولیان مزار منسوب به حضرت علی در بلخ سالانه از برکت این زیارت صاحب درآمدی سرشار از مدرک خیرات و نذور زوار میگردند، به کس اجازه نمیدهند کس در مورد عدم حقیقت وجود مقبره علی در این مکان حرفی بزند و اگر زده شود گوینده و نویسنده را متهم به بد دینی میکنند و مردم هم که اکثریت از سواد و دانش تاریخ بهره ای ندارند، سخنان افسانه وار متولیان را باور میکنند و حاضر نیستند حقیقت را بشنوند و به حقیقت باور کنند.

خوشبختانه دوستی از طریق واتساپ کاپی مقاله تحقیقی جالبی را از برگه «داکتر خلیل حنایی» نقل و برای من فرستاده است که نشان می دهد زیارتگاه مزار شریف مرقد حضرت علی بن ابی طالب است؛ اما نه مرقد علی بن ابی طالب، خلیفه چهارم و امام اول شیعیان، بلکه آرامگاه ابوالحسن علی بن ابی طالب الحسینی البلخی است، امام زاهد و از پیشوایان مذهب حنفی و مکتب ماتریدی و نقیب سادات علوی در بلخ.

تاریخ ولادت علی بن ابی طالب بلخی دقیق معلوم نیست، اما تاریخ وفات او را سال ۴۸۵ هجری مطابق ۱۰۹۲ میلادی ذکر کرده اند.

منابع تاریخی نسب صاحب مرقد مزار شریف را چنین می گویند: ابوالحسن، علی بن ابی طالب (نقیب سادات علوی در بلخ) بن عبید الله بن محمد الزاهد بن عبید الله (نقیب سادات علوی در هرات) بن ابوالقاسم علی (نقیب سادات علوی در بلخ) بن الحسن بن الحسین بن جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی (زین العابدین) بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین. مادرش ریطة بنت الحسن نام داشت، از اولاده

محمد بن الحنفیه بن علی بن ابی طالب. یعنی سلسله نسبی ایشان از پدر و مادر علوی بوده و در دوازده پشت به حضرت علی کرم الله وجهه می رسد.

عصر علی بن ابی طالب بلخی مقارن بود با انتشار گسترده علوم اسلامی مانند فقه، حدیث، کلام، لغت و بروز مذاهب فقهی، مکاتب کلامی و علوم عقلی. کما اینکه عصر همزمان بود با اضطرابات سیاسی و ضعف دولت عباسی و تشکیل حکومت های مستقل در گوشه و کنار جهان اسلام و ادامه حملات صلیبی ها در بخش های غربی جهان اسلام.

در بحبوحه این حوادث و اضطرابات بود که علی بن ابی طالب بلخی به طلب علم برآمد و از مشایخ حنفی فقه آموخت و تبحر حاصل کرد و سپس به کسب علوم متداول مانند علم خلاف، ادب را پرداخت و از محدثین بزرگ حدیث شنید. در کل سی سال تمام سرگرم تعلیم و تعلم اصول و فروع علوم شرعی بود.

علی بن ابی طالب بلخی از پیشوایان مذهب فقهی حنفی و بزرگان مکتب کلامی ماتریدی بود. وی علاوه بر اینکه دست بالایی در علوم شرعی داشت، شاعر، خطاط و نویسنده هم بود. از جمله آثار او کتاب «فضائل بلخ» است. وی که مردی پارسا و عابدی صوفی مشرب بود، در میان اهالی بلخ و همه اقلیم خراسان از محبوبیت و جایگاه خاص و بلندی برخوردار بود و نزد مردمان آن سامان به نام «شاه مردان» یاد و شناخته می شد.

سلاطین سلجوقی مانند آلپ ارسلان و پسرش ملک شاه و وزیر ایشان نظام الملک به وی احترام خاص قائل بودند و بارها او را به حیث سفیر و نماینده خویش به بارگاه حاکمان بغداد، دمشق، حلب، قاهره و بلاد هند فرستاده بودند و در کل از رجال برجسته دولت آنان شمرده می شد.

کما اینکه علی بن ابی طالب بلخی مدتی به حیث استاد فقه حنفی و شافعی در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس مشغول بود. وی مانند جد امجدش، علی بن ابی طالب مردی شجاع و دلاور بود و با قهرمانان مبارزه می کرد. مرقد او در قریه «خواجه خیران» مشهور است که حالا به نام مزار شریف یاد می شود و ۲۵ کیلومتر از شهرستان بلخ فاصله دارد.

از علی بن ابی طالب بلخی فرزندان و نوادگان زیادی به جا ماند که همه عالمان عامل بودند، در صلاح و پارسایی همه شهرت داشتند و در سراسر اقلیم خراسان مورد احترام مردم بودند.

علی بن ابی طالب بلخی در سال ۴۸۵ هجری موافق به ۱۰۹۲ میلادی وفات کرد و در بلخ به خاک سپرده شد. اما مسجد آبی که حالا در کنار ضریح وجود دارد، یک بنای تاریخی است که بنا بر اسطوره های رائج در افغانستان، آرامگاه علی بن ابی طالب، خلیفه چهارم است. ولی تحقیقات و مطالعات تاریخی تاکید بر این دارد که صاحب این مرقد علی بن ابی طالب بلخی، نقیب عصر علویان در بلخ است که مورد احترام سلسله خاندان سلجوقی بوده و سلطان سنجر سلجوقی به منظور حرمت گذاری به جایگاه علی بن ابی طالب بلخی - سفیر سلاطین سلجوقی - نخستین بار دست به اعمار مسجد آبی در موقعیت فعلی آن زد که آن بنا در حمله چنگیز خان مغولی در حدود سال ۱۲۲۰ میلادی تخریب شد و بعد در قرن پانزدهم توسط سلطان حسین بایقرا تیموری مجددا اعمار گردید.

### نتیجه گیری:

زیارتگاه مزار شریف در اسطوره های جا افتاده در نزد عوام افغانستان و بعضی از نویسندگان و بسیاری ملاحی سنتی که اهل تحقیق نیستند، به نام مرقد حضرت علی کرم الله وجهه، خلیفه چهارم اسلام شناخته می شود، در حالیکه این روایت از هر لحاظ قابل نقد است و اثبات آن گذشتن از هفت خوان رستم می خواهد. با این وجود شباهت زیادی بین این روایت و حقیقت مسئله از نگاه اسم و معنی وجود دارد. هر چند که صاحب این مرقد علی بن طالب، خلیفه چهارم و متوفای سال ۴۰ نیست، اما آرامگاه شخصی به همین اسم و از سلاله وی می باشد که چهار و نیم قرن بعد (۴۸۵ هجری) در اینجا دفن گردیده است. وی در عصر خویش نقیب خاندان علی برای مردم بلخ بود و از جمله فقهای برجسته، عالم عامل، خطاط ماهر، ادیب شاعر و زاهد پارسا بود. بنا برین زیارت آن مقام به عنوان مرقد مردی زاهد و پارسا و عالم صالح اشکالی ندارد. الحمد لله.

نکته: برای توثیق این مطلب بیش از چهل و پنج مرجع عربی، فارسی و انگلیسی ذکر شده که به خاطر اختصار از ذکر نام آنها صرف نظر شد. (از برگه جناب داکتر خلیل حنائی)

### حقه بازیهای متولیان روضه مزار شریف:

سلیمان راوش در مورد عملکرد متولیان روضه مزار شریف در مقاله ای یاد آور میشود که: در جشن نوروز برخی وقایع معجزه مانند از سوی متولیان روضه مزار به وقوع می پیوندد که بر رونق دکان متولیان روضه سخت موثر است. او میگوید که چند روز قبل از فرارسیدن نوروز، یکی

دو نفر از معتمدان متولی روضه، پسر و یا مرد جوانی را کور یا کر و یا شل وانمود میکنند و او را در مدخل ورودی روضه جا میدهند تا در حال گریه و زاری از مردم بخواهد که به حال این جوان به درگاه سخی شاه مردان دعا و استرحام کنند تا بینائی و یا شنوائی و حرکت و برکت را دوباره بازیابد، نماز گزاران در این چند روز هنگام ادای نماز طبعاً با گریه و شیون کور، کر و یا شل آشنا میشوند و یکجا با ملا امام در حق مریض دعای خیر میکنند. (جالب است که هریک از این معبوبین خود را از یک گوشه دور افتاده کشور وانمود میکنند که سالهاست به این مریضی مصاب شده اند.) در روز نوروز پس از بیرون آوردن ژنده از حرم روضه ناگاه فریاد برآورده میشود که مریض ما از برکت لطف سخی شاه مردان، شفا یافت. با این فریاد مردم او را نظر کرده شاه ولایت مآب علی کرم الله وجهه تصور کرده بسوی شخص به مراد رسیده هجوم می‌برند و هریک سعی میکند دستش بر سر و صورت و لباس او برسد تا پارچه‌ای از لباس او را تیرک گویا بردارند، مگر از طرف افراد محافظ بشدت ممانعت صورت میگیرد و سعی میشود هرچه زودتر از محل دوربرده شود، گاهی در این هنگامه کور یا کر تازه شفا یافته در زیر دست و پای مردم می‌افتد و واقعاً زده و زخمی و حتی کشته میشود. البته محافظین فوراً او را از صحنه بیرون میکشند و تا چند روز هم از چشم مردم پنهان میکنند. بدینسان آوازه دوباره شفایابی مریض در میان زوار و از طریق آنها بشهرها و روستاها می‌پیچد و هر سال سیلی از مردم بسوی مزار شریف سرازیر میشوند و برای متولی روضه نذر و نذورات می‌پردازند و دکان روحانیت و تولیت مزار، پر رونق‌تر میگردد و این کار از قرنهاست به همین روال دوام دارد. (سایت آریائی، مقاله آقای راوش در مورد نوروز، ۲۱ مارچ ۲۰۰۵)

اقای حمید آدم نیز نظیر همین داستان را از قول یکی از کیسه بران حرفه‌ئی یاد آور میشود که جالب و شنیدنی است. برطبق این روایت برخی از کیسه بران ماهر در آستانه نوروز خود را به مزار شریف رسانده و به یکی از کیسه بران وظیفه سپرده میشود تا خود را شل و یا کور وانمود کند و دو سه تایی دیگر وظیفه میگیرند تا خود را از اقارب آن کور یا شل و از ولایات دور وانمود کرده در دروازه ورودی مسجد روضه جای بگیرند تا نماز گزاران متوجه آنها بشوند. در روز نوروز پس از آنکه ژنده بالا شد، دفعتاً از سوی کسی که خود را به کوری یا شلی زده فریاد زده میشود که شفا یافته است. با شنیدن صدای مریض به مراد رسیده سیل مردم غرض لمس کردن سر و لباس

وی بسوی او سرازیر میشود و چون ازدحام مردم زیاد است، کسی ب فکر جیب خود نمیشود، در این فرصت کیسه بران دست بکار میشوند و ده ها جیب را می زنند و از صحنه بدر میروند. و آنکه کسی که جیبش زده شده است، متوجه فریب کاری مرد دغل کار و مزور میگردد ولی کار از کار گذشته است و پیشیمانی سودی ندارد. (افغان جرمن آنلاین، آرشیف مقالات سایر نویسندگان، مقاله حمید آدم در مورد نوروز، ۲۰۰۵)

### روایتی جذاب از وحید وهاب:

"در زمان ولایت مرحوم حبیب نوابی در مزار شریف داستانی را یکی از دوستانشان برای پدرم قصه میکرد که بسیار خنده دار و جالب است .

تعدادی از زوار مزار سخی که بعد از زیارت دو باره به کابل آمده بودند ادعا داشتند که خودشان به چشم سر دیدند که يك فرد نا بینا و کور بینا و جور شد . مردم ساده دل کابل این داستان را به یکدیگر می گفتند و از معجزه شاه اولیا صحبت می کردند . بعد از مدتی جناب والی صاحب نوابی کابل آمدند و همین دوست مشترک پدرم و والی صاحب از جناب شان می پرسد که این واقیعت دارد که کدام شخص کور در زیارت مزار جور شده است ؟

والی صاحب می گفتند : روز بعد بالاسدن جنده تعدادی از مردم شهادت می دادند که به چشم خود دیده اند که شخص کور جور شد . برایم جالب بود امر کردم شخص را پیدا کنند و نزدم بیاورند . بعد از چند ساعتی مرد برهنه ای را که با پتوی سطر عورت نموده بود آوردند .

اولین سوالم از وی همین بود که ، آیا درست است که شما کور بودید و از برکت مزار سخی بینا و جور شدید ؟ مرد با رنگ پریده و چشمان گریان گفت : نه خیر والی صاحب من جور بودم ولی حالا کور شدم . داستان این بوده که در جیب واسکت خود مقدار پول زیاد داشته و کیسه بر ها او را احاطه نموده ، جیب واسکتش را می برند ، تیغ پاکی به دست مرد تصادف می کند او متوجه می شود که جیبش را زدند . بیچاره به داد و فریاد جیغ می زند که کیسه بر جیبم را زد . کیسه برها که چند نفر هستند همه شروع به داد و فریاد کرده با هلهله و شادی می گویند او مردم کور جور شد . و مردم لباس او را متبرک گفته تکه تکه می کنند . و این بیچاره برای سطر اورت به زمین چمک نشسته و خاموش می شود .

والی صاحب فرمود که مرد از من پرسید که حالا جناب شما قضاوت کنید که کور بودم و جور شدم یا جور بودم و کور شدم . والی صاحب لطف می کنند و از جیب خود مقدار پولی به آن مرد بدبخت داده و او را مرخص می کند . این بود یکی از نمونه ها و داستانهای کرامات آن والا " . (وهاب)

از آنچه نقل کردیم به این نتیجه دست می یابیم که مردم ما بجای حقیقت بیشتر به افسانه ها باور دارند ! مردم ما آنقدر ساده اند که فراموس میکنند که بینا شدن مجدد کور و یا راه رفتن مریضان شل و شوت معجزه بکار دارد و معجزه فقط در توان و انحصار پیغمبران است و از توان خلفای اسلامی و اولیا الله و امامان و امام زاده ها پوره نبوده و نیست . **پایان**



## مقاله بیست و سوم

## اهمیت شهر هرات در قرون وسطی

شهر هرات، در قرون وسطی از شهرهای تاریخی و پرجمعیت و آبادان کشور بود که بالا حصار ارگ آن با مسجد جامع بزرگ و مزین با کاشی های فیروزه گون با مصلا های برافراشته در چهار گوشه آن به آن شهر شکوه و ابوهت خاصی بخشیده است.

همه مورخان و جغرافیا نگاران اسلامی در این قول متفق اند که شهر هرات در دوران قبل از یورش مغول از تمام شهرهای خراسان و سیستان و ماوراء النهر بزرگتر و زمین آن حاصلخیزتر و معمور و مرکز تجارت و داد و ستد بازرگانان و محل تجمع توانگران و مرکز فضلا و دانشمندان بوده است.



قلعه اختیارالدین در هرات



ابواسحاق ابراهیم بن محمد استخری (متوفی ۳۴۰ هـ ق) گوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است، در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو و سجستان و جبال شهری به این بزرگی یافت نمیشود. در هیچ مسجدی به اندازه مسجد هرات اجتماعی نمیشود. انبار امتعه و کالاهای تجار تی ایران به خراسان است. [۱]

ابوعبدالله مقدسی (۳۳۶-۳۸۰ هـ ق) می نویسد: «هرات بوستان این نقاط است، جمعیت انبوه دارد، عمارات آن به هم چسبیده اند و دیده های بزرگ دارد. مردمش زیرک و شوخ و شنگ و دارای ذوق ادبی هستند. از اینجا اقسام و انواع پارچه های اعلی به کشورهای مختلف فرستاده میشود.» [۲]



### راه صعود به ارگ قلعه اختیارالدین در هرات

یاقوت حموی که در سال ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰م) در خراسان بوده میگوید: «هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبایی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد. بوستانهای زیاد و چشمه طبیعی فروان دارد. مردمش دارای ثروت هنگفت می باشند. هرات پراز مردمان فاضل و دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است. بسیاری از علمای بزرگ و اشخاص مهم منسوب به هرات میباشند. [۳]

مستشرق معروف انگلیسی در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرق با توجه به منابع جغرافیا نگاران اسلامی مینویسد: «بقول ابن حوقل و مقدسی در قرن چهارم هجری، قلعه و باروئی با چهار دروازه داشت. این دروازه ها به ترتیب موسوم بودند به دروازه سرای (دروازه کاخ در شمال بر سر راه بلخ)، دروازه زیاد (در سمت مغرب بر راه نیشابور)، دروازه فیروز (در سمت جنوب بر سر راه سیستان)، دروازه خشک (در سمت شرق بر سر راه غور). قلعه هرات هم (که کهندژ نامیده میشد) چهار دروازه داشت که هر یکی از آنها روبروی یکی از دروازه های شهر بود و به همان نام خوانده میشد. وسعت شهر نیم فرسخ در نیم فرسخ بود. دارالاماره در محلی بود بنام خراسان آباد در یک میلی خارج شهر بر سر راه فوشنج که بطرف غرب می رفت. نزدیک هریک از آن چهار دروازه در داخل شهر یک بازار و بیرون هر دروازه حومه ای پهناوری وجود داشت و مسجد جامع

بزرگ در وسط بازار ها بود و در زیبایی و کثرت نمازگزاران در تمام خراسان و سیستان بی نظیر بود. پشت سمت قبله مسجد، زندان شهر قرار داشت.... یاقوت حموی که در سال ۶۱۴ هجری یعنی چهار سال قبل از حمله مغول در هرات بوده گوید: در خراسان شهری بزرگتر و مهمتر و نیکوتر و بارونق تر و پر جمعیت تر از هرات ندیده ام، باغهای بسیار و آب فراوان دارد. «[۴]

در سال ۶۱۸ (۱۲۱۸م) که هرات مورد حمله مغولان واقع گردید، به قول سیفی هروی ۱۹۰ هزار مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آماده نبرد شدند. «[۵] این روایت بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پر جمعیت بوده است.

لسترانج از قول حمدالله مستوفی که در سال ۷۳۰ هجری هرات را دیده می گوید: «دور بار ویش [حصارش] نه هزار گام است و هوایی در غایت نیکویی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد... و هیجده پاره دیه است متصل آن شهر و آبش از نهر هریرود است و از میوه هایش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز و جنگی و عیار پیشه باشند و سنی مذهب اند و در آنجا قلعه محکم است و آنرا "شمیرم" خوانند. و بر دو فرسنگی هرات برکوه آتشکده ای بوده است که در قرن چهارم زردشتی ها زیارت آن می شتافتند. در نیمه راه میان آتشکده سرشک و شهر هرات کلیسایی از آن مسیحیان نیز واقع بود. و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هرات و خواجه محمد ابوالولید و امام فخر رازی است...» [۶]

ابن بطوطه که یک قرن بعد از خرابی های مغول (در سال ۷۲۶ق) از راه ترمذ به افغانستان وارد شده ، پس از مشاهده خرابی های مغول در بلخ رهسپار هرات شده میگوید : پس از هفت روز راه پیمائی در جبال « غر جستان» به شهر هرات رسیدیم. « شهر هرات یکی از بزرگترین شهر های آباد خراسان است . هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است. مردم این شهر متقی و متدین و پاک دامن و حنفی مذهب می باشند و شهر هرات از هرگونه فسق و فساد مبرا است.» [۷]

حمدالله مستوفی که در سال ۷۳۰ ق از هرات دیدن کرده، گواهی میدهد که پس از احیاء مجدد هرات «در شهر هرات ۱۲ هزار دکان، ۶ هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه (آسیاب بادی) و ۳۵۹ مدرسه و خانقاه و آتشکده و

۴۴۴ هزارخانه موجود بود.» [۸] مگر متأسفانه که در حمله تیمور (۷۸۵ق  
 ۱۳۸۳م) این شهر یک بار دیگر ویران و مردم آن قتل عام گردیدند. [۹]  
 مسجد جامع هرات که در عهد (سلطان غیاث الدین غوری) از خشت پخته  
 اعمار شده بود، در آتش سوزی مغولها بشدت صدمه دیده بود و بیشتر  
 الحاقات آن، به تباهی و ویرانی گرائیده بود و نیازمند باز سازی بود و  
 همچنین ایوانهای شمالی و جنوبی نیز بطور کلی از میان رفته بود، که تماماً  
 بوسیله ملک غیاث الدین کرت احیاء گردید. ملک غیاث الدین بالمشخصه به  
 همراهی رؤسا و دولتمردان و بزرگان شهر در محل مسجد که مرمت و  
 احیاء آن در حال پیشرفت بود، به مدت ۵۰ روز اقامت کرد. علاوه بر آن  
 تعداد دیگری از ابنیه و ساختمانهای عالی را چه در خود هرات و چه در  
 شهرهای عمده قلمرو حکومتش بنیاد کرد. در عهد شاهرخ و ملکه گوهرشاد  
 و بخصوص در زمان صدارت امیر علی شیرنوائی در اوج شکوه خود رسید.  
 یکی از جهانگردان که از این مسجد دیدار نموده بود، نوشته است: «مسجد  
 جامع هرات دارای ۴۰۸ گنبد، ۱۳۰ دریچه، ۴۴۴ ستون و شش دروازه  
 ورودی است.» [۱۰]



دورنمای مسجد جامع و شهر هرات

## مآخذ اين مقاله:

- [۱]- استخري، مسالك وممالك، ص ۲۰۹
- [۲]- احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، ص ۲۹۸، و ص ۳۰۷
- [۳]- ياقوت حموي، معجم البلدان، زير كلمه هرات ديده شود.
- [۴]- لسترانج، جغرافياي تاريخي سرزمينهاي خلافت شرقي، ترجمه محمود عرفان، چاپ ۱۳۸۳، ص ۴۳۴
- [۵]- تاريخ نامه هرات، چاپ تهران ۱۳۸۳، ص ۱۰۶
- [۶]- روضات الجنات، ج ۲، ص ۴، ۴۵، ۴۹، ۵۵، ۹۴
- [۷]- اين بطوطه، سفرنامه، ص ۴۳۳
- [۸]- نزهت القلوب، ص ۱۵۱ - ۱۵۲، ملاحظاتي در تاريخ ايران، ص ۳۹
- [۹]- روضات الجنات، ج ۲، ص ۴، ۴۵، ۴۹، ۵۵، ۹۴
- [۱۰]- خاک اوليا، ترجمه عبدالعلي نور احاراري، ص ۲۷۶، غبار، ج اول، ص ۲۱۸

## مقاله بیست و چهارم

## کشتار وحشیانه مغولان در هرات، بروایت مورخ هرات سیفی

## مقدمه :

چندی قبل مطلبی در باره ویرانی بلخ توسط چنگیز نوشته بودم ، یکی از خوانندگان بنام یلماز درکامنتی نوشته بود که این گونه نوشته ها بمنظور مغول ستیزی صورت میگیرد، و چنگیز هم مثل کوروش و داریوش و اسکندر و دیگر فاتحان لشکرکشی کرده ولی زیاد مردم را نکشته است. برای قناعت ایشان خواستم از کشتار چنگیز در هرات بنویسم، هر چند میدانم که هرات آنقدر نویسنده و شاعر و دانشمند و هنرمند و مورخ دارد که ضرورت ندارد کسی دیگری قلم بردارد و درباره آن شهر معروف چیزی بنویسد.

البته تاریخ فتوحات هریک از کشورگشایان را ثبت کرده است، ولی هیچیک از کشورگشایان در خون افشانی به پایه چنگیز نمیرسند و جنین را در رحم مادر نکشته اند. نمیدانم جناب یلماز تاریخ های که مورخان در دربار شاهان و ایلخانان مغول نوشته اند از قبیل: تاریخ جهانکشا از عطاملک جوینی مورخ دربار ارغون خان حاکم ایران و آسیای صغیر (در سال ۶۵۸ هق) ، جامع التواریخ رشیدی (از خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر غازان خان ) (در سال ۷۱۰ هق) ، تاریخ و صاف، از شهاب الدین عبدالله شیرازی (در سال ۷۲۸ هق) ، تاریخ نامه هرات از سیفی هروی (سیف بن محمد یعقوب الهروی) ، مورخ دربار ملوک کرت هرات (در سال ۷۱۸ هق) ، را خوانده اند یا خیر و اگر آنها را نخوانده باشد آیا تاریخ غبار را مرور کرده و بدان باور دارد یا خیر ؟

همه مورخان فوق الذکر گواهی داده اند که کشتار مردم بدستور چنگیز بسیار وحشتناک و بی رحمانه بوده است.

منظور این مورخان مغول ستیزی نیست ، بلکه دادن تصویری از وحشت جنگ است که توسط اقوام صحرائشین مغول بر این مردم رفته است. نشان دادن نقطه های ضعف مردم است در برابر دشمن که اگر از شهر و دیار خود دفاع نکنند ، همه نابود خواهند شد. غلط بودن این تصورات است که اگر تسلیم شوند ، بجان امان خواهند یافت ولی همه جا معلوم گردید که تسلیم شدنهای نابودی خود و به اسارت دادن زن و دختر و فرزندان شان و به غارت رفتن دار و ندارشان چیز دیگری در بر نداشته است.

اکنون من از زبان یکی از مورخان هراتی (سیفی هروی) که وحشت جنگ و کشتار و ویرانهای مهاجمان مغولی را بچشم خود دیده و آنچه را ندیده از زبان بزرگان و رجال آگاه معاصر خود شنیده و بعد ثبت تاریخ خود نموده ، میخوام نقل قول کنم و تاثیرات سوء این کشتار ها را بر وضع زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم هرات و کل مردم افغانستان و ایران برشمارم .

### هجوم چنگیز بر آسیای میانه و افغانستان و ایران:

چنگیز خان بمثابة مخوف ترین چهره فیودالی قرن سیزدهم میلادی از صحرای گوبی چین با خشم و غضب برای درهم کوفتن و خورد ساختن تمامی قدرتهای فیودالی آسیای میانه برخاست و چون طوفان هستی خوار هرچه در مسیرش قرار گرفت ، از دم راهش پاک رفت و به نیستی کشانید. [واسلی یان ، چنگیز خان، طبع بنگاه نشریات پروگرس ، ترجمه م . ن هرمان]

یکی از وحشیانه ترین هجوم ها بر سرزمین های ایران و افغانستان و کشور های آسیای میانه و همجوار ، هجوم مغولان بسرکردگی چنگیز خان مغول در ۱۲۱۷ میلادی بود. سرداران چنگیزی بدستور خان بزرگ ، همه ساکنان شهر ها را بدون استثنا از دم تیغ گذرانده نابود میکردند. چنانکه با اترار و اورگنج (جرجانیه پایتخت خوارزم) و تر مذ، سمرقند، نساء و مرو ، بلخ ، بامیان و هرات و نیشاپور و سبزوار، و طوس و ری و قزوین و همدان و مراغه و اردبیل و نخجوان و دیگر بلاد آسیای شرق میانه چنین کردند.

[۱]

پطروشفسکی، محقق شوروی در مورد قتل های دسته جمعی مغولان در سرزمین های مفتوحه می نویسد: « مغولان ، ساکنان را که قبلاً خلع سلاح



کرده و به صحرا رانده بودند و مرعوب و روحیه باخته بودند، میان سپاهیان تقسیم میکردند. هر سپاهی افرادی را که سهم وی شده بود، بزانو می نشاند و سپس با شمشیر و قداره ( ساطور) سرهای ایشان را از تن جدا میکرد، بعد منشیان اسیر را وادار میکردند تا تعداد سر های بریده را شمار کنند. بگفته جوینی، پس از کشتار عمومی مرو در سال ( ۶۱۸ ق=۱۲۲۱ م) شمارش کشته گان ( توسط منشیان اسیر) ۱۳ روز به طول انجامید. [۲] گاهی که عده محکومین کشتار دسته جمعی بسیار زیاد بود، سرداران چنگیزی، بردگان اسیر خویش را مجبور میکردند به اتفاق سپاهیان در قتل محکومین شرکت کنند.

در قرن ۱۳ میلادی، در شهر بلخ دوصد هزار نفر زندگی میکردند که در سال (۶۱۷ = ۱۲۲۰ م) همه آنان را به امر چنگیز خان تا نفر آخر از دم تیغ گذراندند. [۳]. بنابراین و صاف، چنگیز بجرم قتل یکی از پسران چغتای در بامیان، فرمان داد هیچ زنده سری را در آنجا باقی نگذارند، حتی جنین در شکم مادران زنده نگذاشتند و چارپایان را هم بکشتند و سپس نوبت به غزنه رسید. [۴]

### نخستین حمله مغولان بر هرات:

نخستین یورش مغولها بر هرات در سال ۶۱۸ هجری بسرکردگی تولوی خان فرزند چنگیز بعد از تخریب مرو و نیشابور اتفاق افتاد. در این وقت ملک شمس الدین جوزجانی از سوی خوارزمشاه حاکم هرات بود. این مردشجاع خود را برای دفاع از شهر هرات آماده کرد و ۱۹۰ هزار از مردم هرات برای دفاع از شهر و دیار خویش آماده شدند. ایلچیان پیغام تولی خان را مبنی بر تسلیمی به ملک شمس الدین رساندند و ملک شمس الدین با اعدام ایلچیان تولی خان عدم تسلیمی خود را به دشمن خبر داد. بنابراین جنگ آغاز گردید و بقول سیفی: (توگفتی که از خون گردن کشان/ همی غرق خواهد شد بلند آسمان) و از جنگ جویمان تولی خان ۱۷۰۰ تن به قتل رسیدند. بعد از هفت شبانه روز جنگ ملک شمس الدین جوزجانی با تیر دشمن زخم برداشت و هلاک گشت و مردم بالاخره مجبور به تسلیم شدند. تولی خان امر کرد تا شهریان را به چهار گروه تقسیم و از چهار دروازه شهر خارج کنند و سپس دستور داد تا همه را گردن زنند.... و قریب صد هزار دختر چهارده ساله به اسیری رفت. «(سیفی، ذکر هشتم در خرابی هرات) (۵)

دومین حمله مغول برهرات زمانی رخ داد که چنگیزخان در پروان از لشکرخوارزمشاه شکست خورد و این آوازه به هرات نیز رسید. هنگامی که لشکریان تولی خان قلعه کالوین (نره تو، نریمان) بادغیس را در محاصره داشتند، ۸۰ تن از عیاران بادغیسی باهم صلاح کردند و تصمیم گرفتند تا به عنوان تاجر خود را به شهرهرات رسانند و بعد از ورود مردم شهر را از اسارت و ظلم مغول نجات دهند. آنها بنام تاجر خود را به هرات رساندند و درخانه مردم متفرق شدند و سپس در یک روز "منکتا"ی شحنه و ملک ابوبکر حاکم دست نشانده تولی خان را در میان بازار کشتند و بدین سان شورش در شهر برپا شد و شورشیان ملک مبارزالدین اسفزاری را بحیث رهبر خود و خواجه فخرالدین عبرانی که مردی کارآزموده بودبریاست ولایت برگزیدند و همه یک دل و یک صدا کمر بر رزم بستند. وقتی خبر این قیام به چنگیز خان رسید، چنگیز، ایلچیکدای نوین را بسرکردگی هشتاد هزار سپاهی از حوالی غزنین برای سرکوبی هرات گماشت. این لشکر با قوت‌های دیگر قلمرو چنگیز از ترکستان و شبرغان و افغانستان درشوال ۶۱۸ هجری درکنار رودخانه هریرود فرود آمدند. سرکرده لشکر چنگیزی برای فتح هر دروازه شهر سی هزار سپاهی را موظف ساخت.

بقول سیفی هراتیان مدت ۷ ماه در برابر سپاهیان مغول از جان مایه گذشتند و مقاومت کردند ولی در ماه هشتم لشکریان مغول موفق شدند آتش عصیان هرات را خاموش و شهر را در پایان سال ۶۱۹ ق = ۱۲۲۲ م اشغال کنند. در این نوبت قتل عامی صورت گرفت که در طی آن کشتار گویا یک میلیون و ششصد هزار نفر از ساکنان شهر و دهکده های پیرامون آن به قتل رسیدند. فاتحان مغولی ضمناً اقداماتی بعمل می آوردند که هیچ کس بر حسب تصادف، جان بدر نبرد. مثلاً ایلچیکدای نوین، پس از قتل عام مردم هرات هنگام خروج از شهر، از حوالی قصبه اوبه، دو هزار از سپاهی خود را دوباره به شهر فرستاد تا اگر کسی از مرگ گریخته باشد آنها را نیز به قتل برسانند. آن سپاهیان به شهر آمدند و دو روز در مسجد جامع شهر کمین کردند. آنگاه مؤذنی اسیر را مجبور کرد که بر مناره مسجد رفته و آذان بگوید. عده ای در حدود دو هزار نفر از ساکنان که در مخفیگاه ها و سردابها و کاریز ها پنهان شده و زنده مانده بودند به محض شنیدن بانگ مؤذن پنداشتند که مغولان رفته اند و به طرف مسجد جامع شهر شتافتند و در آنجا مرگ چشم براه ایشان بود. پس از آن کشتار، فقط ۴۰ نفر مرد از صنوف مختلف اجتماع در هرات جان بدر برده و زنده ماندند. [۶]

سیفی در فصل نهم کتاب خود «ذکر نهم در خرابی هرات» مینویسد: «ایلچیکدای نویین لعین، از جانب برج خاک بر سر - که خلش بخلط برج خاکستر میخوانند - شهر هرات را بگرفت و بفرمود تا خلش را از زن و مرد به قتل رسانند. به حکم ایلچیکدای لعین لشکریان جوی های خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر به قتل رسانیدند و هیچ سری را برتن و بدنی را با سرنگذاشتند، و تمامت بناها و سراهای شهر را فروکوفتند و خندق را بینباشتند، و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند. هفت روز جز به کشتن و سوختن و کندن و حون ریختن، به کار دیگر قیام نمودند. القصه بدین سان شهر هرات از آفات زمان و عاهات دوران ویران گشت و افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات شهید شدند.» [۷] و عده بازماندگان روستاها از صد تن تجاوز نمیکرد. [۸]

گرچه ما نمیتوانیم همه این ارقام را کاملاً قابل اعتماد بدانیم، مع هذا نباید پنداشت که صرفاً مولود تخیل بوده و باید مردود شان پنداشت. عده نفوس شاید کمتر از ارقامی بوده باشد که در منابع آمده است ولی حقایق مربوط به نفس موضوع یعنی جمعیت و ویرانی جمعی و یا تقریباً همه نفوس شهر های پر جمعیت و ویرانی نواحی به طور در بست، که در منابع گوناگون ذکر شده مورد تردید نمی تواند باشد. زیرا این حقیقت که بعد از وقایع مذکور برخی از شهر های بزرگ، مثلاً بلخ و بامیان تا مدت ها احیا نشدند و قرن ها ویران و غیر مسکون باقی ماندند، قابل انکار نمی باشد. [۹]

سیفی به اتکای خاطرات سالخوردگان از قول مولانا خواجه ناصرالدین چشتی داستان عجیبی در باره شرایط دشوار زندگی آن چهل نفر که در ویرانه مسجدی در هرات می زیستند، نقل میکند. اینان در طی سال اول از لاشه های آدمیان و حیوانات مرده تغذیه میکردند. و بعد از آن از حدود ویرانه ها در پی آذوقه بیرون می آمدند تا اگر ممکن باشد رهنی کنند و قوت لایموت خود را بدست آورند. ولی با این حال هم یافتن خوراک و تهیه آذوقه بسیار دشوار بود. بدین سبب در سال دوم به چهار گروه تقسیم شدند. گروهی در هرات باقی ماند و سه گروه دیگر که هر یک مرکب از ده نفر بودند، برای بدست آوردن آذوقه به نواحی دور دست غرجستان و خواف و مرو رفتند. گروهی که به سوی غرجستان رفته بودند، شبانه ۵۰ اسپ از لشکر تولی خان پسر چنگیز ربودند و به هرات آوردند. گروه دیگری که به

مرو رفته بودند، بسرکردگی رشید برجی عیار، به کاروانی حمله کردند و ده خروار غله بدست آوردند و به هرات رساندند. هراتیان سال دوم را با این آذوقه به پایان رساندند. سال سوم هم مجدداً به نواحی دور دست رفته در بیابان کرمان کاروانی را که از مصر به چین میرفت، زدند و پنجاه نفر از اهل کاروان را کشتند و کاروان را بسته به هرات آوردند. هنگام تقسیم غنایم سهم هریک از هراتیان پنج خروار شکر و حلویات و یک خروار قماش ابریشمی مصری و شوشتری (خوزستانی) شد. و همه البسه ابریشمین بتن کرده و تمام سال قند و شکر خوردند. در سال چهارم عده بی را به ناحیه مرو فرستادند تا قماش و ابریشم را با غله مبادله کنند. [۱۰]

این داستان نشان میدهد که هرات تا چه حد خراب و ویران شده بود، تا آنجا که برای بدست آوردن روزی خود مجبور شده بودند از ۱۵۰ تا ۸۰۰ کیلومتر دور تر از هرات بروند و بر کاروانیان و یا اردوی مغولی شبیخون بزنند و رزق و روزی برای دیگر هموطنان هراتی خود دست و پا کنند، زیرا که در نواحی نزدیک تر چیزی برای خوردن یافت نمی شد. و چون بعد از چهار ده سال، در سنه ۶۳۵ هجری = ۱۲۳۶ میلادی، خان بزرگ (اوکتای قاآن، فرمود تا هرات را احیاء کنند و عده بی از اسیران) هزار نفر پیشه ور و نساج (را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در (۶۱۸ ق = ۱۲۲۱ م) از آن شهر کوچانده بودند باز گردانند، دیدند که در پیرامون ویرانه های شهر تقریباً نه روستائی باقی مانده و نه حیوان کاری برای زراعت و «جوی ها انباشته شده است».[۱۱]

و بدین سبب نخستین ساکنان هرات احیاء شده ناچار خود بجای گاو، گاو آهن و خیش میکشیدند. قرار براین شده بود که هر مرد ساکن هرات، سه من گندم (هر من هرات مساوی به ۷۰۰ ر ۳ کیلو گرام) در پنجاه «کوتک خاک» بکارد و از برکه و حوض آبش دهد. [۱۲] و به امر قستای شحنه جدید مغول: «هنگام زرع از ضعیف و شریف، دو- دو جوغ میکشیدند و دیگری میعاد راست میداشت و بدین نوع زمین را شدیاری میکردند و تخم می پاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی هریک را با پشتواره بیست من پنبه به افغانستان [۱۳] فرستادند تا از آنجا دراز دنبال (گاو) و ادوات دهقنت آوردند».[۱۴]

از گفته اخیر سیفی بر می آید که در این ایام اسپ و خر بطور کلی در هرات وجود نداشته تا بوسیله آنها بار های پنبه را به نقاط دور دست انتقال میدادند. و همچنان معلوم می شود که چهارده سال پس از کشتار چنگیزیان در هرات، بدست آوردن گاوان قلبه و ادوات دهقانی محال بوده و مردم مجبور بودند برای تهیه آن کسانی را به مسافت لا اقل چهارصد کیلو متر به مناطق جنوبی هرات گسیل دهند.

وادی هریرود و جلگه هرات که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز افغانستان بود، تخریب سراسری آن ولایت یک عمل استثنائی نبوده، بلکه واحه مرو نیز با چنین مصیبتی از دست مغولان روبرو بود. بنابراین گفته جویی، پس از آنکه مغولان سه بار در ۶۱۸ و ۶۱۹ هجری = ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ میلادی به واحه مرو هجوم بردند، زراعت و سدهای آب و بند های رود مرغاب خراب شد و آب مواشی و غلات مردم را برد، چنانکه: «در شهر و روستاق صدکس نمانده بود و چندان ماکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده بود.» [۱۵]

فاتحان مغولی با بکار بستن چنین شیوه های کشتار، میکوشیدند تا نه تنها امکانات مقاومت و ایستادگی مردم را از پیش پای خود بردارند، بلکه میخواستند وحشتی در عموم مردم ایجاد کنند تا اراده مقاومت در مردم بکلی ناپود و معدوم گردد. لذا نتیجه هجوم لشکریان مغول بر سرزمین های افغانستان، ایران و ماوراء النهر و غیره جاها، تقلیل شدید نفوس و مردم زحمتکش بوده که خود بر اثر قتل عام اهالی و یا به اسارت بردن ایشان و فرار باقی مانده مردم، و خالی از سکنه شدن نواحی پر جمعیت سابق کشور های مفتوحه، بخصوص خراسان که در دره ها و نواحی حاصل خیز آن کوچکترین قطعه زمین غیر مسکون ولم یزرع وجود نداشت، پدید آمده بود. منابع این عهد از «قتل عام» اهالی که به امر سرداران چنگیز در بسیاری از شهر ها و حومه بلاد صورت گرفته، ارقامی از کشته گان ذکر میکنند که شگفتی انگیز است. مثلاً طبق روایت سیفی به هنگام تصرف نیشاپور توسط مغولان (۶۱۷ ق = ۱۲۲۰ م) گویا (۷۴۷ ر ۰۰۰) نفر مرد را سر بریدند. [۱۶] و بقول «وصاف» جز چند نفر اهل حرفت باقی همه را بکشند، حتی حیوانات را هم نابود کردند. [۲۷] در بخارا نیز تمامت شهر بمدت چندروز در آتش سوخت بطوریکه یکی از مردمان بخارا که از واقعه گریخته و بخراسان آمده بود، وضعیت بخارا را چنین تعریف کرد: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند.» [۱۸]

بطوریکه از نوشته های سیاحان بر می آید، بلخ پس از کشتار سال ۶۱۷ ق = ۱۲۲۰ م دیگر تا مدتها بعد جان نگرفت. و در نیمه اول قرن هشتم هجری (نیمه اول قرن چهاردهم میلادی) نیز ویران بوده است.

### انحطاط اقتصادی و اجتماعی پس از غلبه مغول :

یکی از نتایج سوء تسخیر سرزمین های مفتوحه از جمله افغانستان و ایران و نقاط مجاور آن توسط لشکریان چنگیز خان ، همانا سقوط شبکه آبیاری بوده است. تخریب بندها و دیگر تاسیسات آبیاری نه تنها در امر آبیاری و وضع عمومی زراعت و کشاورزی کشور تاثیر مرگباری داشته ، بلکه ویرانی کشور و خالی شدن سکنه برخی از نواحی آن و تقلیل جمعیت و عدم تکافوی کارگر زمین نیز از این رهگذر موثر بوده است.

این دو عامل یعنی تقلیل شدید جمعیت و بالنتیجه عدم کفایت عده کشاورزان و کارکنان در روستاها و همچنین خرابی و ویرانی تا سیسات آبیاری به خودی خود موجب سقوط شدید زراعت میگشته است. به این دو عامل باید عدم تکافوی حیوان کاری (برای امور زراعت) و بذر را اضافه کنیم. پس از احیای هرات معلوم شد که در آن ولایت حیوان کاری به هیچ وجه یافت نمی شود و اهالی بالضرور خود را به گاو آهن می بستند و ناچار عده یی را برای بدست آوردن گاوآن قلبه به نقاط دور دست گسیل میداشتند. یک عامل مهم دیگر که موجب وقفه و انحطاط کشاورزی گشت، همانا سیاست مالیاتی ای بود که نخست بوسیله اولین جا نشینان چنگیزخان و بعد از او توسط ایلخانان اولس هلاکوئی اعمال میشد. و یکی از بیرحمانه ترین روش های بهره کشی فیودالی بود که روستائیان را فقیر و احیای کشاورزی را لطمه میزد. [۱۹]

قبلاً تذکر رفت که ویرانی ها، حتی در طی نخستین هجوم لشکریان چنگیزی تا چه حد پر دامنه و عظیم بوده است و در اثر آن شبکه های آبیاری کاملاً خراب شدند. عده نفوس سخت تقلیل یافت و حیوانات کاری از میان رفتند و قحطی و امراض همه جاگیر، بروز کرد و این عوامل در وضع کشاورزی منعکس گردید و خراسان چنانکه منابع نشان میدهند، بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان دید. بگفته جوینی، تولوی خان در ظرف دوسه ماه نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران و از سکنه خالی و مانند کف دست صاف کرد. [۲۰]

سیفی هروی در کتاب خویش (تاریخنامه هرات) خاطرات سالخوردگان را در باره ویرانی وحشت انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول در سال های (۶۱۷-۶۱۹ق = ۱۲۲۰ - ۱۲۲۲ م) به بار آمده بود، نقل میکند. سالخوردگان به عنوان شهود عینی به مؤلف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده بود و نه گندم و نه آذوقه و نه پوشاک. [۲۱] شهود عینی مذکور میگویند: «خراسان خرابست و از اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی از آن جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران.» مؤلف باز همانجا چنین میگوید: «از مولانا مرحوم خواجه ناصر الملتی والدین چشتی چنین شنودم که او گفت از حدود بلخ تا دامغان یک سال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه می خوردند، چه چنگیزخانین جمله انبارها را سوخته بودند.» [۲۲]

از این داستان چنین بر می آید که در آن سال گندم کاشته نشده بود. مؤلف مزبور از قول سالخوردگان نقل میکند که، شیخ احمد بن محمدقواس (غواص) با هفت تن دیگر چهار ماه در کوه های غور فراری و پنهان شده بود. هر روز یکی از آنان در پی طعمه میرفت و هرچه بدستش می آمد از آدمی و خر و سگ و شغال و موش و یا پرنده (زنده یا لاشه) برای رفیقان خود می آورد. روزی به پیر مردی که بر خری سوار بود رسید و از او خواست خر را بدهد و الا کشته خواهد شد، پیر مرد در عوض کیسه زر به او عرضه کرد ولی مورد قبول واقع نشد، زیرا که با پول هیچ خوراکی بدست نمی آمده است. [۲۳]

سیفی باز همانجا خبر میدهد که پس از کشتار عمومی سال ۶۱۹ هجری فقط مثنی از مردم که اتفاقاً جان سلامت برده بودند، چهل مرد از طبقات مختلف بودند که در ویرانه مسجدی سکنی گزیده بودند. [۲۴] و در روستاهای حومه هرات هم عده نجات یافته گان بیش از صد نفر نبودند. [۲۵] مگر در «حایطی» که یکی از امرای مغول قریب هزار نفر از اسیران را مورد عفو قرار داده گردآورده شرط نهاده بود که رعایای او باشند. [۲۶]

پایان

مآخذ این مقاله :

- [۱]- پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ج ۱، ص ۸۶
- [۲]- تاریخ جهانگشا، جوینی، ج ۱، ۷۰، ۸۲
- [۳]- پطروشفسکی، ج ۱، ص ۸۶، جوینی، جهانگشا، ج ۱، ص ۱۱۹- ۱۲۱
- [۴]- تحریر تاریخ و صاف، ص ۳۱۹
- [۵]- سیفی، تاریخ نامه هرات، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۱۷
- [۶]- سیفی هروی، تاریخنامه هرات (ذکر نهم در خرابی شهر هرات)
- [۷]- تاریخنامه سیفی، چاپ تهران ۱۳۸۳، ص ۱۱۸
- [۸]- تاریخنامه سیفی، چاپ صدیقی، (ذکر نهم و دهم)
- [۹]- پطروشفسکی، همان اثر، ص ۵۵ - ۵۷
- [۱۰]- سیفی، تاریخنامه هرات، چاپ تهران، ص ۱۲۰-۱۲۷ (ذکر دهم)
- [۱۱]- تاریخ نامه سیفی، چاپ تهران، ص ۱۴۱-۱۴۲ (ذکر سیزدهم)
- [۱۲]- سیفی تاریخنامه هرات، چاپ تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۴۶ (ذکر سیزدهم)
- [۱۳]- سیفی، ص ۱۴۶ در عهد سیفی (نیمه اول قرن هشتم هجری) افغانستان و افغان، قبایل مسکون در سواحل رود هلمند تا کوه های سلیمان و بطرف جنوب شرق تا رود سند و اتک را میگفتند و منظور از افغانستان در اینجا، اراضی هلمند و قندهار بوده است. (تاریخنامه هرات صفحات ۱۶۹ و ۱۸۶، الخ) سیفی در تاریخنامه خود بیش از ۳۵ بار نام افغانستان را بکار برده است.
- [۱۴]- تاریخنامه سیفی، ص ۱۱۱
- [۱۵]- جوینی، ج ۱، ص ۱۲۵ - ۱۳۲
- [۱۶]- تاریخ نامه سیفی، ص ۹۵
- ۱۷- تحریر تاریخ و صاف، ص ۳۲۴، تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۱۸



[۱۸]- جوینی میگوید: شمار کشته گان ۳روز را دربرگفت و اگر در هر روز پنجاه هزار کشته حساب شده باشد، رقم مقتولین به ۶۵۰ ر ۰۰۰ نفر میرسد.

[۱۹]- پطروشفسکی، همان اثر، ج ۱، ص ۵۸

[۲۰]- جوینی، ج ۱، ص ۱۱۹

[۲۱]- تاریخ نامه سیفی، چاپ صدیقی، ص ۸۳: (در این ولایت نه مردم است و نه گندم، نه خورش و نه پوشش.) ص ۱۵۲ (ذکردهم)

[۲۲]- تاریخنامه سیفی، همان، ص ۸۷ [ذکردهم]

[۲۳]- تاریخنامه سیفی، همان، ص ۸۵ [ذکردهم]

[۲۴]- تاریخنامه سیفی، همان، ص ۸۳ [ذکردهم]

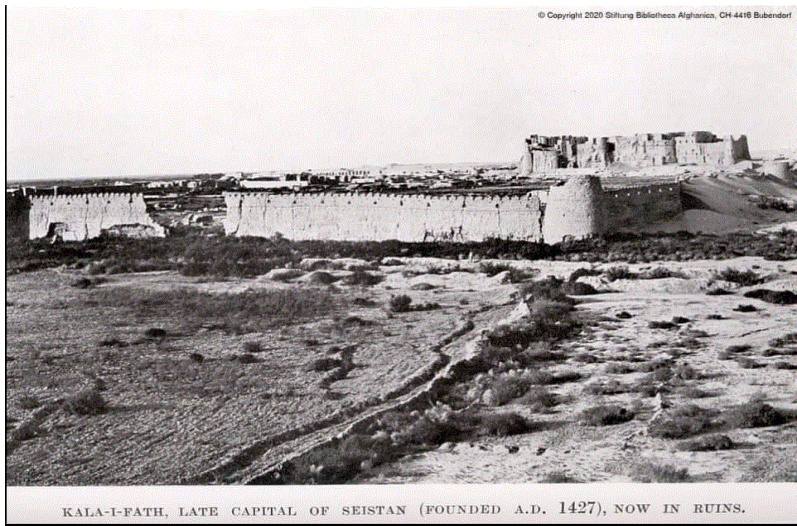
[۲۵]- تاریخنامه سیفی، همان، ص ۱۸۳

[۲۶]- تاریخنامه سیفی، همان، ص ۱۸۲

## مقاله بیست و پنجم

## مدرسه و موقوفات ملک حمزه در قلعه فتح

در عصر شاه جهان امپراتور هند، آخرین شهزاده کیانی این دیار ملک حمزه کیانی بود. ملک حمزه فرزند ملک جلال الدین محمود کیانی از رؤسای ملی سیستان بود که دربار صفوی ایران حکمروایی او را در سیستان برسمیت می‌شناخت. دوران حکومت ملک جلال الدین محمود سالهای ۱۵۸۹-۱۶۱۸ میلادی است. دوران جوانی ملک حمزه در کنار پدرش در مبارزه برضد پورش اوزبکان ماوراء النهر گذشت و بعد از قتل پدرش از سوی مهاجمان اوزبک، از جانب شاه عباس اول بحکومت سیستان منصوب شد.



## قلعه فتح در شصت کیلومتری جنوب زرنج

ملک حمزه کیانی علاوه بر سخاوت و بخشش و نان دهی، در عرصه فرهنگ و ادب و شعر و راز و رمز مملکت داری شهرت بسزایی داشت و پس از مرگش مدتها مزار او که در داخل گنبد سرخ قرار داشت، مورد احترام و

ارادت خاص مردم سیستان بود. مردم سیستان در پناه امنیتی که این ملک در نیمه اول قرن هفدهم فراهم آورده بود، بطور وسیع و گسترده بی به کار عمران و آبادی سر زمین خویش مصروف بودند و روزگار نسبتاً آرامی را از سر میگذراندند. عصر این ملک فراخ دست را عصر امن و امان نامیده اند.

جی، پی.تیت، عصر حکومت ملک حمزه کیانی (۱۶۴۵-۱۶۱۸م) را عصر صلح و امنیت سیستان می‌شمارد. (جی، پی.تیت، سیستان ج ۲، به اهتمام رییس الذکرین، ص ۱۳۶) ولی متأسفانه که این آرامش و امنیت دیر نپایید و ملک حمزه کیانی با کج اندیشی در باریان سود جوی شاه صفوی مواجه گردید. به وی خاطر نشان ساختند که در دربار اصفهان این اندیشه بوجود آمده که سر سازش و مماشات با حکمران مغولی قندهار دارد، پس برای اطفای غضب شاه صفی باید مخالفت خود را با حکمران مغولی هند آشکار نماید.

واقعیت این بود که بر اثر ظلم و استبداد شاه صفی، علیمردان خان حکمران صفوی قندهار، از حکومت ایران بیزار گردید و قندهار را در ماه مارس ۱۶۳۸م = ۱۰۴۸ق به قتیچ خان صوبه دار مغولی هند واگذار شد. (تیت.سیستان، ص ۱۲۵)

حکمران مغولی قندهار از همان اول مایل به نفوذ امپراتوری مغولی هند در سیستان بود و بنابراین بنای مکاتبه و دوستی با ملک حمزه خان کیانی را گذاشته بود. مگر از مدتها قبل ملک عبدالقندهاری که بر اراضی وسیعی میان خواجه علی و خان نشین تسلط داشت، ملک حمزه کیانی را برای حمله بر متصرفات حکومت مغولی قندهار تشویق و ترغیب مینمود، اما ملک حمزه حاضر به اغوا و اقدامی خصومت آمیز نمیشد، مگر خطری که از جانب دربار صفوی او را تهدید میکرد، سر انجام تصمیم گرفت با ملک عبدالقندهاری همدستان شود.

در خزان سال ۱۶۳۹م (= ۱۰۴۹ق) ملک حمزه کیانی در سواحل هیرمند سپاهی گرد آورد و بر متصرفات حاکم قندهار که از جانب شاه جهان، امپراتور هند در آنجا حکمروایی میکرد، حمله برد. در آغاز حمله، خان نشین واقع در هیرمند سفلی سقوط کرد و به تصرف نیروهای ملک حمزه و ملک عبدالقندهاری در آمد. بزودی حکمران مغولی هند دست به حمله متقابل و تلافی جویانه زد و سپاهیان زبده هندی که با ساز و برگ برتر جنگی

مجهز بودند، پس از نبردی سخت، ملک حمزه کیانی و ملک اودل (عبدل) قندهاری را مجبور به عقب نشینی کردند. ملک حمزه و ملک عبدل به قلعه فتح عقب نشستند و جنگ حصار را ادامه دادند. نیرو های هندی پس از تصرف مجدد خان نشین به داخل سیستان رخنه کردند و محلات میان خان نشین تا قلعه فتح را غارت نمودند و برای انتقام کشی از سیستانیان « بند بلواخان» را که عمده ترین بند (سد) بعد از "بند رستم" در سیستان شمرده میشد و آبیاری کلی سیستان بدان وابسته بود، به آب دادند و با تخریب سایر شبکه های آبیاری سیستان واپس مراجعت کردند.

گزارش نتایج عملیات موفقیت آمیز سپاهیان هندی در ۲۳ دسمبر ۱۶۳۹ به شاه جهان امپراتور هند عرضه گردید و ملک عبدل یا (اودل) به عنوان محرک این غایله تنبیه شد. تاثیر این شکست بر ملک حمزه کیانی چنان گران آمد که از غم و غصه آن بیمار و زمینگیر گردید و این مریضی تا زمانی بطول انجامید که از جهان در گذشت (۱۰۵۵ هجری برابر با ۱۶۴۵م).

ملک حمزه را در صحن مدرسه دولتی که خود بنیاد هشته بود [ودرمیان مردم محل به سرخ گنبد معروف بود،] دفن کردند و مقبره او به عنوان زیارت، سالهای زیادی مورد ارادت و اخلاص فراوان مردم سیستان قرار داشت. (افغانستان در عصر کورگانیان هند، از پوهاند حبیبی، ص ۲۳۴- ۲۵۴)

از ملک حمزه فرزندی بر جای نماند، اما برادری سخنور و ادیبی بنام ملک ابوالفتح داشت که یاور خوب و مهربان روز های بیماری و زمینگیر شدنش بود. هر دو برادر از طبع شعر گویی و نازک خیالی و ادبیات بهره داشتند و اشعار و چهار پاره های خود را به همدیگر رد و بدل می کردند. ملک حمزه با آنکه مردی عاقل و هوشیاری بود، در شعر "غافل" تخلص می نمود و باری این رباعی را سرود و به برادرش ملک ابوالفتح فرستاد:

بر خاطر عاطرت غباری نرسد

از گفته من ترا نقاری نرسد

هر چند طلای خاطررت را غش نیست

بی زحمت آتش به عیاری نرسد

و او جواب برادر را چنین میدهد:

نظم ز شراب معنوی سرشار است

درکش را هوشیاری در کار است

محتاج به پای مردی آتش نیست

نقد سخنم طلای دست افشار است

(تذکره نصر آبادی. تهران، ۱۳۱۷. صص ۳۶-۳۷)

جی، پی، تیت، مساحت کشت و تعداد کشتکاران ملک حمزه را تشریح کرده، مینگارد که از قلعه فتح باستقامت شمال شرق تا قلعه چگینی که اراضی دشت امیران صاحب و قلعه چهل برج و نوکین کلات (قلعه جدید) و قلعه سرخ و قلعه چخانسرک را نیز شامل میشد، دو هزار پا گاو (هر پا گاو معادل چهار هکتار زمین بود که بوسیله ۶ یا ۷ نفر کشت میشد) مشعول کار زراعت بودند. در امتداد انهار «زرکن و زورکن» که از نزدیک قلعه فتح از رودخانه هیرمند سرچشمه میگرفتند و از پشت قلعه چگینی عبور کرده و بسوی دشت «پوست گاو» امتداد می یافتند، یکهزار پاگاو، بکار کشاورزی می پرداختند که قسماً از نهر خاشرود آب میگرفتند.

در دست چپ رودخانه هیرمند، در ناحیه ترقون و حوض دار که از رود بیابان آبیاری میشد، هزار پا گاو و در جنوب هیرمند در ناحیه «خان نشین» یک هزار پا گاو، بکار کشتمندی گماشته شده بودند. (تیت، سیستان، ج ۲، صص ۱۴۲-۱۴۳)

بدین سان دیده می شود که مردم سیستان در پناه امنیتی که این ملک کیانی فراهم آورده بود، چگونه به کار عمران و آبادی سرزمین خویش مصروف بودند و روزگار نسبتاً آرامی را از سر میگذرانیدند.

**ساختمانهای موقوفات ملک حمزه:**

در [شمال شرق قلعه فتح [نزدیک قلعه پلنگی خرابه های یک مدرسه و همچنان حوض آبی وجود دارد که از ساخته های ملک حمزه کیانی است و امروز هم آنرا حوض ملک حمزه مینامند.

"تیت" در سال ۱۹۰۳ در شرح آن نوشته بود: بر سر این حوض در آغاز گنبدی قرار داشته است. آثار مدرسه و حوض هنوز هم مشخص است و جویبارهایی که این حوض را پر و خالی میکردند اند نیز دیده میشوند. وضع جویبارها طوری بوده که آب حوض صاف و زلال باقی میمانده است.

© Copyright 2020 Dithurg Bibliotheca Algharica, CH 4418 Bubendorf



مدرسه ملک حمزه در قلعه فتح

این حوض را حوض ملک حمزه خان میگویند، زیرا وی در داخل ساختمان جلوس مینمود و در کنار این حوض و در وسط دیوارهای زیلوها پهن بود و در آنجا در سایه سرد گنبد بلند و در نزدیکی آب روان، اکابر و اشراف منطقه حضور می یافتند و هر شب را در تابستان با قلیان و شنیدن موسیقی و یا قصه های پهلوانی سپری میکردند.

در همین اجتماعات کارهای دولتی نیز انجام میگرفت و شعرا و مصنفین را فرصتی برای ابراز خلاقیت و کلام بدست می آمد. جویبار هایی که آب را به حوض میرساندند هنوز قابل شناخت اند. در اطراف ساختمان گنبدی شکل و در درون اتاقهای کوچک، خدمتگاران ملک استراحت میکردند. (تیت، همان اثر، ص ۱۳۲)



حوض ملک حمزه

### سبک معماری عصر ملک حمزه :

در مورد سبک معماری سیستان در عصر ملک حمزه تیت (ص ۱۳۴) میگوید: «تمام ساختمانهای که متعلق به زمان ملک حمزه (قرن ۱۷م) یا پدر و یا مربوط به قبل از حمله تیمور اند، دارای سیستم هوا رسانی عجیبی هستند. بالای برخی گنبدها نور گیر و هواکش موجود بوده اند و باد را به اتاقهای زیرین هدایت مینموده اند. به اتاقهای داخلی هم باد می آمده و دیواری دویل آنها را از آفتاب تموز محفوظ میداشته است. دیوارهای حد فاصل اتاقها در طبقه اول (پرشده) و ضخیم اند، در طبقه بالادیوارهای دویل وجود دارند که (بین دولایه) دو فوت فاصله است. سقف این قسمت دارای طاق می باشد که این طاق تا چند فوت بالا آمده و روی آن را دیوار (پرشده یا چیم دار) تشکیل میدهد. بن دیوارهای پرشده فقط تا بالاترین قسمت انحنای طاقهای مربوط به گنبد ادامه دارد.

در برخی از ویرانه های شمالی زاهدان، در درون اتاق های اندرونی طبقه اول مجموعه ای از درهای کوچک موجود بود که با روزنه دیوارهای بالا ارتباط می یافت. در درون اتاقی زیرین (هم کف) این سوراخها در امتداد (خط) آغاز گنبد قرار داشت و علاوه بر تأمین هدف رسانیدن هوا، جنبه آراستگی نیز رعایت شده بود تا بدین ترتیب تأثیر نامطلوب مسطح بودن

دیوارها منتفی شود. این سیستم باد رسانی در ساروتار و در نزدیکی قلعه فتح، در پلنگی نیز موجود بود. این ویرانه ها قدیمتر از زمان ملک حمزه (قرن ۱۷م) یا پدرش ملک جلال الدین نیستند. تردیدی نیست که در این ساختمانهای قدیمی و در معماری زمان حاضر (شروع قرن ۲۰)، همان نقشه عمومی و سبک معماری دیده میشود که در زمان شاهان ساسانی ایران رایج بود.

اگر از گل رس بطور صحیح و درست استفاده شود بعد از خشک شدن محکم میگردد و چنانچه کاهگل را بدقت مورد استفاده قرار بدهیم، دیوارها بمثابة آجر و یا بیشتر از آن پایدار و محکم باقی میماند، زیرا کاهگل به حالت یکنواختی در می آید که ساختمان را از تباهی و تخریب در امان نگه میدارد. ساختمانهای قدیمی سیستان [که از خشت خام ساخته شده اند] به مراتب بهتر از آنهایی است که از آجرهای (خشت پخته) خشک ساخته شده اند. از آخرین اکتشافات بزرگ و گسترده بابل این امر به اثبات رسیده است که از مصالح ساختمانی در روزگاران قدیمی به حد وفور استفاده میشده و گچکاریهای خرابه شهر بابل که بیش از اندازه مورد استعمال آن روزگار بوده بخوبی این امر را نشان میدهد.»

پایان ۲۴ / ۲ / ۲۰۲۰



## مقاله بیست و ششم

## سرخ گنبد در قلعه فتح، مدرسه بود یا کاروانسرا؟

ایوان سمت، سکرتر جنرال گولدسمید انگلیسی که در سال ۱۸۷۲ بمنظور مشاهده نقاط تحت تصرف دولت ایران از بندکوهک تا چهار برجک گولدسمید راهمراهی کرده بود، و از قلعه فتح دیدن نموده شرحی درباره آن نوشته بود و ما در نوشته قبلی به آن پرداختیم، درجایی گفته بود:

در قلعه فتح «نشانی از ساختمان های قابل توجه، دیده نمیشود، تنها چیزی که واقعاً ارزش توجه داشت، یک کاروانسرای بزرگ واقع در بیرون دیوار شهر بود. این کاروانسرا، در جنوب غربی باروی شهر واقع و تماماً از خشت پخته، به بزرگی ۱۱ انچ مربع ساخته شده بود و از نظر طراحی و اجرا زیبایی خاص داشت که در خرابه های باستانی سیستان، معمول نیست.

ساختمان کاروانسرا دارای یک حیاط مرکزی بزرگ با سقف گنبدی روی آن بود که در هر طرف آن بالهای متشکل از چندین اتاق وجود داشت. از بال راست راه ارتباطی با زاویه ۹۰ درجه به اصطبل ها ساخته شده بود. روی گنبد حیاط مرکزی واقعاً خوب بود، اما ظاهر ساختمان چنین به نظر می آمد که نیمه کاره بوده و ساختمان آن به اتمام نرسیده است. زیرا اصطبل های لازم برای بال چپ وجود نداشت و همچنین قسمت بالای گنبد نا تمام بود. مجاور این کاروانسرا، یک یخچال بزرگ ساخته شده از خشت های گلی، و در طرف دیگر آن یک گورستانی وجود داشت که روی آن خرده سنگ های مرمر و تکه های کاشی پراکنده بود. بعد از باز دید قلعه فتح به این نتیجه رسیدیم که این شهر خیلی قدیمی است.

در سیستان، امکان احداث بنا های سنگی دیرپا (بعلت نداشتن کوه) نیست و بناهای گلی هم به دلیل هوا زدگی نمیتوانند مدت خیلی طولانی پا برجا بمانند. نشانی از وجود چوب در این ساختمانها به چشم نمیخورد [زیرا بعلت رطوبت هوا چوب زود می پوسد، بنابراین ساختمانها همه از خشت و گل بشکل گنبدی اند] و سقف همگی قوسی شکل بوده و دیوارهای شهرداری تکیه

گاه هایی به صورت پایه های گلی ضخیم در فواصل ۶ فوتی هستند.» (حسن احمدی، جغرافیای تاریخی سیستان، صص ۱۸۹)



**سرخ گنبد در قلعه فتح**

ساختمانی که کاپیتان سمت، آنرا «کاروانسرا» تشخیص داده و چشم دیدهای خود را در باره آن بیان کرده است، در میان مردم محلی که اکثراً بلوچ اند واز تاریخ منطقه اطلاعی دقیق ندارند، بنام "سرخ گنبد" نامیده میشود. این ساختمان که در جنوب غرب نزدیک ارگ قلعه فتح، در خارج حومه شهر به شکل مخروطی اعمار شده بود، اصلاً ساختمان یک مدرسه بود که ملک حمزه کیانی در قرن هفدهم (۱۶۵۵-۱۶۱۸) آنرا بنانهاده بود و بنام "مدرسه شاهی" یا «مدرسه ملا شاهی» یاد میشود.

### سرخ گنبد از نظر تیت:

در سال ۱۹۰۳، یکی از همراهان هیئت حکمیت سیستان بنام جورج پینترتیت، که هم نقشه بردار و هم باستان شناس بود، این ساختمان را از نزدیک دیده و شرحی در باره آن داده میگوید: «سرخ گنبد اصلاً یک مدرسه دولتی بوده است. جی.پی. تیت با دسترسی به یکی از آثار تاریخی نایاب سیستان بنام «شجرة الملوك» یاد آور می شود که "تعداد اساتید مدرسه "سرخ گنبد" به یکصد و هشتاد نفر می رسید که از والدین طلاب سالانه علاوه بر شهریه،

یکصد خروار غله بوزن تبریز و دویست تومان نقد در یافت میکردند. " ( جی، پی.تیت، سیستان باهتتام غلام علی رئیس الذاکرین. ص ۱۲۵)

این مدرسه معروف به مدرسه ملا شاهی بود که گویا ملا امام شاه یا ملک حمزه کیانی بوده است. تیت علاوه میکند که ملک حمزه کیانی عهده دار حکومت سیستان از ۱۰۲۸- ۱۰۵۵ هجری برابر با ۱۶۱۸-۱۶۴۵ م بود. اراضی وسیعی به این مدرسه و مدرسه دیگری که در محل موسوم به «حوض» در شمال قلعه پلنگی اعمار کرده بود و بنام مدرسه ملک حمزه مشهور بود وقف کرده بود.

تیت، چنین مینویسد: «دورتر از دیوار قلعه فتح، در جنوب غرب کوت [قلعه] آثاری از یک مدرسه موجود است که ملک حمزه آنرا وقف نموده بود. اکنون گنبد ساختمان مرکزی آن افتاده و با توجه به اینکه گنبد مذکور تماماً از آجر پخته [خشت پخته] ساخته شده بنام «سرخ گنبد» موسوم است. در دو جانب ساختمان مرکزی دوبازو موجود بوده که در داخل آنها اتاقها و بالکن های ستون دار دیده میشود. در این اتاقها استادان و طلاب زندگی میکردند. بخصوص آنانکه از مکانهای دور آمده بودند. میگویند تعداد اساتید مشتمل بر ۱۸۰ نفر بودند که از والدین طلاب علاوه بر شهریه یکصد خروار غله بوزن تبریز و دویست تومان نقد میگرفتند. احداث مدرسه به ملا شاهی منسوب است که مجتهد قلعه فتح بوده است. بعد از تکمیل این مدرسه ملک حمزه آنرا وقف نمود. وراث ملای مذکور اکنون در دهکده های «بنجار» و «گوری» به عسرت بسر می برند. مدرسه و گروه مدرسین آن مدتها قبل داستان پارینه شده اند. ساختمان مدرسه بر روی سطح کم ارتفاعی قرار گرفته و از دور دیده میشود. رنگ سرخ آجرهای پخته توجه آدمی را به خود جلب میکند، زیرا چنین بنائی در بین بناهای سیستان غیر عادی به نظر میرسد.» ( جی، پی.تیت، همانجا)

### سبک معماری سرخ گنبد:

معماری ویژه محرابهای ساختمان میانی مدرسه قابل ذکر اند. آجر (خشت پخته) بجای اینکه از مرکزی سرچشمه بگیرند و با آنکه طبق معمول حاشیه پی را پدید آورند، در محراب های این ساختمان از ردیف های افقی آجر ساخته شده و یک دیگر را می پوشانند و در عین حال دیوارهای ضخیم این سبک جدید را محکمتر میسازند. نمونه دیگر از همین سبک محراب سازی

نیز دیده شده است که در فاصله شش یا هفت میل در جنوب کرکوشاه در ویرانه های «چهاردری» موجود است. این ساختمان نیز از آجر ساخته شده زیرا سبک معماری مزبور را چنین می پنداشتند که اگر با مصالح کم دوام ساخته شود زیاد دوام نخواهد آورد. چهاردری مقبره یی بود که هر چهار سمت آن با جهات قطب نما مطابقت داشت. راه های باز شامل چهاردرگاهی (محراب) وسیع بود و از زوایای دیوارها بصورت ستونهای باریک استفاده میشد. در این ساختمان نیز بر روی قبر، گنبدی از آجر پخته ساخته شده بود. طبق روایت موجود در ساختمان وسط مدرسه، ملک حمزه خان کیانی را دفن کرده اند و همانند اوقاف مذهبی و تعلیمی اسلامی از آن به عنوان مسجد نیز استفاده میشد.

### روایتی از عبدالغفور مراد، در مورد سرخ گنبد:

نگارنده این سطور، در ۱۹۶۳، که هنوز محصل فاکولته ادبیات بودم، سری به قلعه فتح زدم و یک هفته مهمان اقوام بارکزائی خود در قلعه فتح بودم. عبدالغفور مراد و پسران عمویش که بعد نام برده میشوند، از من بخوبی پذیرائی کرد.

او دو روایت جالب برایم حکایت کرد، در یک روایت از تعویض زمینهای سیخسر با قلعه فتح گفت که: در دوره صدارت هاشم خان رئیس بارکزائیان قلعه فتح کرنیل محمد عمر خان، زمینهای که در منطقه سیخسر واقع در شمال مرکز ولوسوالی کنگ داشتند با حاجی آغامحمد خان ناروئی مقیم قلعه فتح، تعویض کرد و طایفه ناروئی از قلعه فتح به سیخسر رفتند و طایفه بارکزائی از سیخسر به قلعه فتح آمدند.

عبدالغفور مراد در ادامه روایت خود گفت: کرنیل محمد عمر خان در قلعه فتح به فکر ایجاد یک مجتمع ساختمانی شد تا تمام برادران در یک محل و در یک ساختمان نسبتاً مستحکم و آبرومند کنار هم زندگی نمایند. او تصمیم گرفت تا سرخ گنبد را که تماش از خشت پخته ساخته شده بود و بعلت رنگ خشتهایش مردم به آن «سرخ گنبد» میگفتند، تخریب کند و از خشت هایش برای خانواده ما قلعه ای بشکل یک قشله کوچک عسکری بسازد که شامل ۴۸ باب خانه های نشیمن همراه با چهار برج سه طبقه ئی در چهار گوشه آن که حد وسط بزرگی هریک از خانه ها به (۴در ۸ متر) میرسید. علاوه بر آن از خشت های

همان سرخ گنبد یک مسجد به بزرگی (۳۰متر در ۶ متر به ارتفاع ۴متر) با چندین دهلیز و حجره جهت تعلیم و تدریس مسایل دینی ساخت.

اگر یک مجتمع به بزرگی یک قلعه نظامی دارای ۴۸ خانه نشمین و یک مسجد بزرگ با یک مهمانخانه بزرگ که گنجایش کم از کم یکصد نفر مهمان را داشت، در نظر بگیریم به نظر میرسد که ساختمان مدرسه شاهی ملک حمزه کیانی، خیلی با عظمت و شکوه مند بوده است.

و در روایت دیگر مرحوم مراد برایم توضیح داد که: بارکزائیان قلعه فتح از طایفه کلان خیل قریه نوده فراه اند. کرنیل محمد عمرخان با شش برادر خود از فراه برای اجرای وظایف سرحد داری به نیمروز آمده ابتدا در سیخسر و بعد در قلعه فتح مقیم شده بودند. این برادران هر یک کرنیل محمد عمرخان، غفورخان، محمد یوسفخان، کجیرخان، محمد علم خان، محمدنعیم خان، محمد اعظم خان و محمدحسین خان، پسران دوران خان ابن مرادخان ابن نورا خان ابن کلان خان بودند. پسران ایشان بشرح زیر است:

از غفورخان: محمد امین خان، و محمد علیخان (صاحب سه فرزند: نادرخان، علی احمدخان و عبدالرحمن بود).

از محمدیوسف خان: احمدجان (صاحب چهار پسر بنام های محمدجان، عبدالله، محمدحسن و محمدحسین بود).

از کرنیل محمد عمرخان: چهار پسر بنامهای غلام صدیق خان، غلام حیدرخان، عبدالقدوسخان، و عبدالعزیز خان بوجود آمدند.

از کجیرخان: دو پسر بنامهای عبدالحکیم خان و اسرائیل به ثمر رسیدند.

از محمد علم خان: سه پسر بنامهای کریم جان، عبدالرحیم جان و عبدالله خان بوجود آمدند.

از محمدنعیم خان: غلام محی الدین خان، عبدالغفورخان مراد (شاعر زبان دری و بلوچی)، محمد رحیم خان و لعل محمد خان به ظهور رسیدند.

از میان این برادران فقط مرحوم کرنیل محمد عمرخان را قبلن در دوران کودکی دیده بودم و دیگران را ندیده ام. در میان فرزندان این خانواده عبدالغفور مراد و کریم جان جوانان بیدار و هوشیار و نامداری بودند. در پنج دهه اخیر متأسفانه بر اثر حوادث ناگوار تاریخی در کشور این خانواده بارکزائی قلعه فتح نیز مثل سردار ان چهاربرجک نیمروز مشکلات زیادی را دیده

اند. در ۱۹۹۸ که من سفری به مشهد و زاهدان ایران داشتم برخی از خوانین قلعه فتح از جمله حاجی کریم جان و حاجی عبدالقدوس خان را ملاقات کردم که این دومی در وضعیت بد اقتصادی قرار داشت. بعد از آن اطلاع دقیقی از ایشان ندارم که کدام ها زنده اند و کدام ها درگذشته اند و یادرجا زندگی دارند. پایان ۲۰۲۰ / ۲ / ۱۴

## مقاله بیست و یکم

## ارگ نوده و خموشی منابع تاریخی در باره آن

## (جغرافیای تاریخی یک روستای مهم در فراه)

در ۲۰ کیلومتری جنوب شهر فراه، بر سر جاده فراه - نیمروز، قلعه مخروبه بزرگی دیده میشود که مردم به آن "ارگ نوده" میگویند. ارگ نوده برای مردم محل از اهمیت زیادی برخوردار است و برای اهل تحقیق و پژوهش نیز از لحاظ تاریخ و باستان شناسی حایز اهمیت فراوان میباشد.

منکه با قریه نوده پیوند و نسبتی دارم به دانستن تاریخ و گذشته آن علاقمندم و مثل دیگران میخواهم بدانم که این قلعه در چه زمانی اعمار شده و در کدام مدت معمور بوده و دارای چه استحکامات ساختمانی است که تا کنون باقی مانده است؟ کی و چی زمانی متروک شده است؟



### دو تصویری از مخروبه ارگ نوده در جنوب شهر فراه با علایم خندق

بسیاری از باشنندگان نوده به این عقیده اند، که نام نوده در گذشته ده سبز بوده و بعد زمانی که اقوام پشتون (یعنی پسران شاهو بارکزی) از کنار کوه تکه ونزدیکی های کاه دانک به اینجا آمدند و ارگ را متصرف شدند نام این محل را به " نوده " تغییر دادند. جوانان تحصیل کرده نوده علاقمند اند



بدانند که نوده درچه زمانی ده سبز خوانده میشده و از کدام زمان به اسم فعلی یاد شده است؟

در تاریخ ۱۷ نومبر پوهاند ابوبکر بارکزی (دانشمندی از اهل نوده) در باره ارگ نوده و چگونگی نقشه قلعه و طول و عرض و ارتفاع دیوارهای قلعه و بلندی ارگ از سطح جلگه و خندق گرداگرد آن معلومات جالبی ارایه کردند و قدمت آن را به ۲۰۰۰ سال قبل متذکر شدند.

پوهاند ابوبکر از چشم دید خود میگوید: «یکی از آثار باستانی و آبادات تاریخی ولایت فراه در مرکز قریه نوده قرار دارد که (۲۰۰۰) سال قبل از میلاد اعمار شده است. مساحت احاطه خود ارگ در حدود (۱۰۰۰ در ۱۰۰۰ متر) میباشد، که بوسیله دیوارهای مرتفع به ارتفاع ۵ متر احاطه شده بود. دو دروازه خیلی بزرگ ورودی که شتر تردد کرده میتوانست در جلوارگ، و دروازه خروجی به عین اندازه در عقب ارگ موقعیت داشت. علاوه بر دروازه های کوچک محرم و مخفی نیز داشت که صرف رئیس قریه ارگ میدانست و مسنول حفظ کلیدهای دروازه های مخفی بود.

احاطه ارگ شکل مستطیل داشت، که در چهار کنج مستطیل و وسط هر دیوار برجهای مرتفع دومانزله با تیرکش های مخصوص ساخته شده بود، که باحمله دشمن از آنها فیرو انداخت صورت میگرفت. در قلب این احاطه ارگ بزرگ بشکل دائره [قرار گرفته] که از تهداب بطرف بالا، شعاع دایره خورد شده میرفت، که دارای ارتفاع (۵۰۰) متر بود. شعاع دایره از تهداب الی تخت بالانی آن از (۳۰۰ الی ۱۰۰) متر شعاع دایره رو به کاهش میرفت. در ختم ارگ با قطر (۲۰۰) متر تخت بزرگی جهت تدویر جلسات قومی، جرگه های قومی، محافل شیرینی خوری، عروسی، روزهای شاد و خوش عیدین با دهل و سرنی انجام میگرفت.

از طرف تهداب الی ۴۵۰ متری ارگ، دورادور آن منازل رهایشی شش طایفه اقوام نوده که اولاده جدشان شاهوخان بارکزی میباشد، اعمار شده و زندگی خیلی مرفه و با وحدت و محبت زندگی میکردند. در (۵۰) متری از طرف پائین چهار چاه عمیق به اطراف ارگ به زاویه (۹۰ درجه) جهت تامین آب آشامیدنی وجود داشت، و یک چاه در جنب، تخت بالانی ارگ وجود داشت که عمق آن شاید (۶۰) متر بوده است. به منظور آب آشامیدنی مهمانان محافل برپا شده موجود بود. در پائین ترین نقطه ارگ بمسافه (۳۰) متر دورتر از تعمیر ارگ، دورادور ارگ خندق پر از آب به عمق ۲ متر و عرض ۴ متر وجود داشت، که از خندق و تیرکشاها در زمان تعرض دشمن کار گرفته میشد. و خط تدافعی بودند. ۵۰ کندوی غله جهت ذخیره مواد غذایی موجود بود. از طرف شب دروازه های قلعه

ارگ بسته میشد، و پهره داران در بروج و عقب دوازه ها تا صبح بیدار و گزومه داشتند. و مردم شب آرام میخوابیدند.»

### *Walimohammad Abubaker*

۱۷ نوامبر، ساعت ۱۲:۴۳

بخاطر نکات دلچسپ و تازه در این نوشته بود که من از جناب پوهاند جویای منابع و ماخذ مقاله شان شدم تا اطلاعات خود را در این باره کامل تر نمایم اما جناب پوهاند ابوبکر از من خواستند تا نتیجه مطالعات خود را در این باره با فرزندان نوده شریک سازم.

### پژوهش های من درباره ارگ نوده:

من در باره تاریخ و جغرافیای تاریخی سیستان کم از کم ۲۰ سال پژوهش کرده ام و تمام یا اکثر کتب جغرافیایی دوره اسلامی را مرور کرده ام و آنچه را در مورد شهرها و قصبات مشهور سیستان در آنها یافته ام یاد داشت گرفته ام و سپس آنها را در چهار جلد کتاب بنام «سیستان، سرزمین ماسه ها و حماسه ها» تالیف و از سوی اکادمی علوم افغانستان در دهه ۸۰ قرن بیستم بچاپ رسانده ام.

در جلد دوم این کتاب ( جغرافیای تاریخی سیستان) فصلی در باره فراه اختصاص یافته است که همه تذکرات مربوط به سیستان را هم از اوستا، و هم از قول استرابو و بطلمیوس و آریان یونانی و استفانوس بیزانتي و ایزیدور خاراکسی در دوهزار و یکصد سال قبل تا مورخین و جغرافیه نگاران قرون نخستین اسلامی و گزارش های سیاحین اروپائی و مورخین افغانی و ایرانی در قرون وسطی را در ذیل هریک از نقاط تاریخی و باستانی این ولایت شرح داده ام .

در میان کتب فتوحات اولیه اسلامی (مثل فتوح البدان بلاذری و تاریخ طبری)، و سایر جغرافی نگاران اسلامی که به سیستان گذر کرده اند و در مورد محلات و قلعه ها و شهرهای عمده آن نوشته اند از قبیل: قدامه بن جعفر کاتب بغدادی مولف کتاب الخراج، عبدالله ابن خردادبه مولف کتاب المسالک

والممالک، واسحاق اصطخری صاحب کتاب مسالک وممالک، وابن حوقل مؤلف کتاب صورت الارض، ابو عبدالله جیهانی مؤلف کتاب اشکال العالم و محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری و کتاب البلدان ابن فقیه همدانی، ویا قوت حموی صاحب کتاب معجم البلدان، که در قرون سوم و چهارم تا هفتم هجری میزیسته اند هیچ یک در آثار خویش نامی از قریه نوده یا ده سبز نبرده اند.

اگر از مولفان وجغرافیه نگاران عربی بگذریم، درمهمترین کتاب جغرافیائی فارسی مشهور به حدود العالم تالیف در ۳۷۲ هجری قمری که در آن از تمام شهرها وقلعه های مهم خراسان و سیستان نام برده شده، از قلعه نوده و ارگ آن هیچ ذکری نیامده است.

در تاریخ سیستان (چاپ مرحوم بهار) که در اواخر عهد عزنویان در سالهای (۴۴۵-۷۲۵ هجری) نوشته شده است، نیز از قلعه و ارگ نوده (یا ده سبز) یاد نمیکند؟

جغرافیانگاران اسلامی در قرون سوم و چهارم هجری در ذکر نام های منازلی که از زرنج به هرات و خراسان میرفتند، قبل از رسیدن به شهر فراه از محلی بنام "جیزه" در یک منزلی جنوب فراه یاد کرده اند ولی شرح دیگری در باره آن نداده اند. شاید این جیزه همین نوده یا تخت رستم در پنج کیلومتری جنوب آن ویا قریه تیوسک نزدیک تخت رستم بوده باشد.

"جیزه" به معنی [محل کفار] است. جغرافیه نگاران عربی معمولاً از شهرک ها وقلعه های که در آنها زردشتیان زندگی میکردند شرحی نمی نوشتند، چنانکه در مورد قلعه جوین وقلعه لاش (قلاع معمور در اوایل اسلام و تحت تسلط خوارج) چیزی ننوشته اند. این روستا نیز ممکن است در تصرف زرتشتیان یا خوارج بوده باشد. [خوارج به آن گروه از مسلمانانی گفته میشد که در جنگ میان علی و معاویه از لشکر علی خارج شدند و با خود عهد بستند که از هیچ حاکم مستبدی اطاعت نکنند و تاجان در تن دارند برضد ستمکاران مبارزه کنند. و سپس از عربستان خارج شدند و به بصره و کرمان و سیستان آمدند. از این ببعد هر که با استبداد حکام اموی مخالفت میکرد، بنام خارجی

مورد اتهام و پیگرد دستگاه حاکمه قرار می‌گرفت. [ جوین و اوق در قرن دوم هجری یکی از کانونهای جنبش خوارج در سیستان بشمار میرفت. و شکی نیست که نسل‌های بعدی خوارج نیز در این مکانها باقیانده اند.

مورخ دیگر سیستان ملک شاه حسین سیستانی که کتاب احیاء الملوک را در خود فراه (در ۱۰۲۸ هجری) نوشته است، نیز از این قلعه و ارگ آن یاد نکرده است.

آیا این عدم تذکر منابع مذکور به این معنی است که قلعه نوده در زمان حیات این مورخان و جغرافیه نگاران هنوز اعمار نشده بود.

برداشت من اینست که قلعه نوده حتی در زمان حملات مغولها هم ساخته نشده بود، و اگر در آن زمان محل مهمی می بود، مغولان برای تخریب و غارت آن به آنجا حمله ور می شدند چنانکه بر قلعه فراه و قلعه لاش و قلعه زرنج مکرراً حمله کرده اند و در تاریخ سیستان چگونگی این حملات و تلاش مردم پس از هر حمله برای ترمیم یا تعمیر قلعه ها که تنها پناهگاه مردم بود تذکر داده شده است.

در اوایل قرن ۱۶ میلادی صفویان بر هرات و فراه تسلط یافتند و در اواخر همین قرن در عهد شاه اسماعیل دوم حملات ازبکان ماوراءالنهر بار دیگر بر هرات و فراه و سیستان آغاز شد و از گزارش ملک شاه حسین سیستانی در کتاب احیاء الملوک استنباط میشود که مردم مجبور میشدند در ظرف یک شب برای حفظ جان و ناموس خویش به حفر خندق های وسیع و عمیق در دورادور قلعه های خود بپردازند.

بنابر احیاء الملوک : سیستان از آغاز حکومت ملک جلال الدین محمود (۹۹۸ ق=۱۵۸۹) مورد تاخت و تاز اوزبک های ماوراءالنهر قرار گرفت و بر هستی و جان و مال مردم سیستان ظلم ها صورت گرفت. در این هنگام ملک جلال الدین محمود به اعمار قلعه سبز (بعدها جلال آباد) در منطقه میان کنگی سیستان پرداخت و در ظرف ده روز خندقی در اطراف قلعه کهنه حفر شد و در اوایل سال ۱۰۰۳ هجری (=۱۵۹۴م) ملک جلال الدین محمود و اطرافیانش از چپ راست به قلعه سبز نقل مکان نمودند. دیری

نگذشت که خبر حمله ازبکان بسرکردگی اغلان بردی بگوش مردم آنجا رسید و چون تمام مردم در حصار قلعه سبز و پشت خندق جای نمی شدند، اجباراً بکندن خندق دیگری در سمت شرقی خندق سابقه قلعه سبز که پنجاه جریب زمین وسعت داشت، وادار شدند و در ظرف یک شب خندق را کردند و در پشت آن خندق که یگانه وسیله دفاعی مردم بی دفاع بشمار می آمد، در آمدند.

صبح همان شب، سر وکله اوزبکهای مهاجم در پشت خندق پیدا شد، در جنگ مختصری که صورت گرفت، میر قاسم سیستانی توانست « یارم پهلوان » اوزبک را (که گفته میشد هرات را فتح کرده بود) با تیر بکشت و با کشته شدن او، اغلان بردی سپاهش را بسوی جنوب سیستان در سمت حوض دار، پیش زره و رامرود و سرابان و قلعه تراقون سوق داد و پس از چپاول وکشتار بسیار، هنگامی که از پای کوه خواجه بسمت شمال حرکت میکردند، ملک جلال الدین محمود و ملک شاه حسین (مؤلف احیاء الملوک) در رأس یک هزار نفر بر مهاجمان اوزبک تاختند و عده یی از آنها را کشتند و برخی را دستگیر و بعضی هم فرار کردند. (احیاء الملوک، بگوشش دکتور منوچهر ستوده، تهران، ص ۳۳۹ - ۳۴۲)

از گزارش ملک شاه حسین سیستانی میتوان استنباط نمود که قلعه نوده [یا ده سبز] نیز در همین سالهای تاخت و تاز ازبکها بر هرات و فراه و سیستان (در دوران شاه طهماسب اول و شاه اسماعیل دوم) اعمار شده باشد و در نهایت پس از تسلطه صفویان بر هرات و فراه در ربع اول قرن ۱۶ میلادی.

نکته دیگر در تایید چنین گمانه زنی اینست که در عهد صفویان دادن تیول (زمین اهدائی مشروط) به سران نظامی یکی از مشخصات بارز دوره صفویان است. ممکن است پس از تسلط صفویان بر فراه روستای نوده به یکی از فرماندهان قزلباش بحیث تیول واقطاع داده شده باشد تا بجای معاش و حقوق خود از آن بهره برداری نماید. زیرا اراضی و املاک قریه نوده علاوه بر آب رودخانه فراه رود، از کاریزی آبیاری میگردید که از حوالی کوه تکه

بسوی جنوب کشیده شده بود و نسبت به روستاهای دیگر سرسبزتر بود و شاید به همین دلیل بنام ده سبز نامیده میشده است.

طبق روایات شفائی معمرین طایفه بارکزی نوده (بخصوص روایات میرزامحی الدین خان بارکزی در ۶۰-۷۰ سال قبل)، نام "نوده" (ده نو) پس از آن براین قریه گذاشته شد که پسران شاهوی هلمندی برقلعه وارگ غلبه حاصل کرده اند. و این امر در عهد سلطنت شاه محمود سدوزائی و صدارت وزیرفتح خان بارکزائی (۱۸۰۱-۱۸۱۸) ویا بعد از آن در زمان حکمرانی شاه کامران برهرات و فراه صورت گرفته است. زیرا بگفته میرزا محی الدین مرحوم در آغازپادشاهی شاه محمود سدوزائی بود که پسران شاهوی بارکزائی وارد فعالیت های نظامی و سیاسی شدند و در پاداش خدمات نظامی خود سند مالکیت کاریز و زمینهای قریه نوده را از شاه محمود یا پسرش شهزاده کامران بدست آوردند و مالک واریاب قلعه نو ده را وادار به تخلیه قلعه نمودند و همزمان با این حادثه نام ده سبز نیز به نوده تبدیل شد.

اما بنابر روایت محمدکاظم مولف تاریخ عالم آرای نادری، درسال ۱۷۳۱ که نادرافشار سپاهی از سیستان از راه لاش و جوین و اوق برای تسخیر فراه گسیل نمود، این سپاه در هفته اخیر ذوالحجه ۱۱۴۳ هق، درمقام "ده نو" [نوده کنونی] رسیدند و درتاریخ ۲۸ همان ماه در محل کاهدانک بافراهیان بسرکردگی علیمردان خان برادر ذولفقار خان ابدالی جنگ خونینی بسرآوردند که در نتیجه ۱۵۰۰ تن از لشکریان نادر با دو سرکرده سپاه او یعنی سلطان بیک مروی دراین جنگ کشته شد. [مقبره این قوماندان خون آشام نادر امروز درمیان فراهیان بنام زیارت سلطان میر معروف است و مورد ارادت و اخلاص زوار فراهی] [عالم آرای نادری ، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۳۱۰-۳۰۸]

ازاین روایت معلوم میشود که یک قرن قبل از سلطنت شاه محمود یا شاه کامران سدوزائی ، نام نوده وجود داشته است، اما من به سندی برنخوردم که نشان بدهد درچه زمانی ده نو بنام ده سبز خوانده میشده است؟

### روایتی در باره تخلیه ارگ نوده :

جوادمحمدی سکائی (نویسنده و شاعر سیستانی مقیم مشهد) برای من در سفری که به سیستان و مشهد داشتم، حکایت کرد که وقتی قلعه ارگ نوده تحت فشار اقوام پشتون فراه قرار گرفت ارباب قلعه تیوسک [نوده] اهل روستا را فراخواند و دو کبوتر را از دست رها کرد، یکی از کبوترها که بالهایش کنده بود، هر قدر پر پر زد پریده نتوانست ولی کبوتری که بالهایش سالم بود، همینکه رها شد پرید و از نظرها ناپدید گشت. آنگاه رئیس دهکده لب به سخن گشود و گفت، هر که میخواهد از چپاول دشمن نجات یابد باید فکر پریدن و نجات خود را بکند والا روزگارش مثل این کبوتر بی بال و پر خواهد بود. بعد از این بود که مردم بفکر فرار و نجات سروجان خود افتادند و نوده را ترک گفتند و مدعیان بر روستای نوده دست یافتند و ارگ و قلعه را اشغال کردند.

از شرح مطالب فوق چنین به نظر میرسد که باشندگان قلعه نوده علاوه بر مردم بومی شامل قزلباشانی بوده اند که با غلبه صفویان بر فراه و سیستان بر آنجا مسلط شده و این قلعه را برای حفاظت خود و لشکریان خود اعمار کرده اند. و نیز به نظر میرسد که همه اهالی نوده محل خود را ترک نگفتند و آنهای که شغل دهقانی داشتند همانجا باقی ماندند و چون به زبان فارسی تکلم میکردند، پسران شاهو و خانواده های شان نیز با دهقانان و اهالی قریه بدون تعصب به زبان فارسی مروج آن زمان صحبت کرده اند تا جایی که نسل های بعدتر شاهو زبان پشتو را فراموش کردند و فقط آنهای به پشتو صحبت کرده می توانند که در مکاتب نظامی درس خوانده اند و یا در شهرهای قندهار و پکتیا و ننگرهار تولد یافته باشند.

اما نسل نو "نوده" بطور عموم اشخاص تحصیل کرده و روشنفکر اند و در عرصه های سیاسی و نظامی و اجتماعی و اقتصادی و قضاء و حقوق و انجینیری و طب و ادبیات و شعر و هنر و غیره یکی از غنی ترین روستاهای فراه است و حتی از بسیاری محلات دیگر فراه پیشی میکند. میتوان در همه رشته های امور زندگی افراد شایسته ی را یافت و از وجودشان بهره گرفت .

### شاهو کی بود؟

در نیمروز من از بزرگان خود شنیده ام که: "شاهو و دادو" (یعنی شاه محمد و دادمحمد) دوبرادر بودند در ولایت هلمند که در روستای "زنبولی" نزدیک گرشک، در کنار رودخانه هیرمند مالک زمین های زراعتی و گله های گوسفند بودند. در روند زندگی روابط برادرانه شان برهم خورد و شاهو با زنان و فرزندان و گوسفندان خود از گرشک بیرون شد و سر از خرما لقی فراه بدر آورد. مدتی در خرما لقی به زندگی گله داری ادامه میدهد و سپس بسوی کوه تکه در جنوب شهر فراه کوچ می کند و در حوالی زیارت "سلطان میر" [سلطان بیک مروی] خیمه برپا میکند و به شغل مالدار ی اش ادامه میدهد.

شاهو، سه خانم داشت که یکی از طایفه بارکزائی و دیگری از قبیله غلزائی و سومی از طایف مندیزی (مندوزی) بود. از خانم بارکزی صاحب دو پسر بنامهای جبار و نایب بود. و از خانم غلزائی صاحب دو پسر بنام های شیر و پاچا گردید و از خانم مندوزی نیز دو پسر بنام های کلان و [انعام خان \*] حاجی بدنیا آورد. بعدها که این برادران بزرگ شدند و صاحب زن و فرزند گردیدند، اولاده هریکی از این شش برادر بنام خیل مثلاً: کلان خیل، حاجی خیل، جبار خیل، نایب خیل، شیر خیل و پاچا خیل یاد گردیدند.

بطور نمونه میتوان از طایفه کلان خیل، در نیمروز، از کرنیل محمد عمر خان و برادرانش (غفور خان، محمد یوسف خان، کجیر خان، محمد علم خان، محمد نعیم خان، محمدا عظم خان و محمد حسین خان) نام برد که در قلعه فتح مقیم اند. این برادران پسران دوران خان ابن مرادخان از تیره کلان خیل بودند.



از کرنیل محمد عمر خان: چهار پسر بنامهای غلام صدیق خان، غلام حیدر خان، عبدالقدوس خان، و عبدالعزیز خان بوجود آمدند.

و اما از تیره شیر خیل، فیض محمد خان کمیدان (صاحب پنج پسر بنامهای محمدیوسف خان، محمد ایوب خان، محمد یعقوب خان و شیر علیخان و عبدالصمد خان) بود. پسران این بردارن از این قرار بود:

از محمدیوسف خان بارکزی- جد راقم این سطور- (شیر احمد خان) و از او پنج پسر بنامهای: میر احمد خان، محمد اعظم سیستانی، احمد خان، گل احمد و نثار احمد بثمر رسیدند.

از محمد ایوب خان: عبدالعزیز خان (پدر نور احمد - عزیز ی- شاعر و خدمتگار معارف)، عبدالحکیم، محمد حسن بوجود آمدند.

از محمد یعقوب خان: محمد هاشم خان (پدر محمد اکبر، محمد انور، عبدالقدوس داکتر)

از شیر علیخان، گل محمد خان پدر دگروال عبدالرحیم خان بوجود آمد. و از عبدالصمد خان، مهر علی پدر حاجی عبدالقدوس بظهور رسید که اکنون در مشهد ایران زندگی میکند.

اما در قریه نوده، اولاده شاهو به شش خیل (کلان خیل، نایب خیل، جبار خیل، شیر خیل، پاچاخیل، حاجی خیل) تقسیم و شناخته میشوند که تعداد شان، به صدها و هزاران تن میرسند و شمردن اسامی همه شان ناممکن است.

از اشخاص نامدار جبارخیل در نیمروز: شیرعلی خان بارکزی عضو مشروطه خواهان اول، پدر حاجی مهرعلی خان و حاجی امان الله خان (وکیل مردم چخانسور در دوره سیزدهم شورای ملی، شهید شده در کوتای ثور) از تیره شیرخیل در نوده فراه: داکتر صدیق فرهمند، داکتر قدوس، و قیوم باور را میتوان نام برد.

از طایفه پاچا خیل، مرحوم جنرال احمد خان، جنرال هادی خالد معین اول وزارت داخله، جنرال لعل محمدخان و داکتر شکور و سناتور عبدالرحیم خان نامدار تراند. و استاد همایون بارکزی و راضیه بارکزی هر دو از خانواده سناتور عبدالرحیم خان از جمله نویسندگان و شاعران خوب قریه نوده اند.

از تحصیل یافتگان طایفه نایب خیل: انجنیرزکریا بارکزی و داکتر نجیب بارکزی و داکتر شکیبایارکزی و داکتر فریدون بارکزی و ذبیح بارکزی فرزندان انجنیر حکیم بارکزی برادر قاضی عبدالواحد نهضت فراهی اند.

از طایفه کلان خیل: کریم جان و مرادخان و جمعه خان را میتوان نام گرفت.

از طایفه حاجی خیل: شهید دگروال ایوبی، داکتر ظاهر ایوبی و پوهاند ولی محمد ابوبکر نام بردار تراند.

\*- پوهاند ولی ابوبکر در مورد طایفه حاجی خیل از قول پدر بزرگوار خود میرزا محی الدین خان (پدر استاد غفارخان) چنین روایت میکند: «... شاهی از زن مندوزی خویش علاوه از انعام و کلان یک دختر [داشت] که از هر دو برادر بزرگتر بوده و با حاجی عبدالشکور ازدواج کرده بود. چون هر دو برادر به حاجی شکور احترام خاص داشتند، انعام خان بعضی این افتخار را بخود کمائی کند، به دامادش حاجی شکور این افتخار را

بخشید، بنام "انعام خیل به حاجی شکور خیل و مختصراً" به حاجی خیل شهرت پیدا کردند.

از انعام خان یک پسر بنام ذوالفقار خان باقیماند، و از ذوالفقار نیز یک پسر بنام حاتم خان [بوجود آمد]، اما حاتم سه پسر داشت بنام های رحیم داد خان، کرمان و صوفی خدایداد. در بین این سه برادر رحیم داد خان بصفت نماینده اقوام بارکزائی ولایت فراه نزد شهزاده محمد ایوب خان والی هرات معرفی میشود، شهزاده ایوب خان، رحیم داد خان را بصفت نماینده اقوام بارکزائی ولایت فراه مکتوباً با دو صد سوار اسپ و نقاره معرفی میکند، این مصادف بزمانی است که انگریزها در حمله دومش ناکام شده و امیر عبدالرحمن خان در شرف آمدن بکابل است. و انگریزها متیقن شدند که تصرف افغانستان بزور ناممکن است، در هرات جمع وجوش جنبشهای آزادخواهی بلند شده و محمد ایوب خان را به جهاد و ادار کردند تا به قندهار رفته و علیه انگریزها بجنگند، آمادگی ها آغاز و بطرف قندهار مارش کردند، وقتی که شهزاده ایوب بفراه رسید اقوام بارکزائی زیر بیرق رحیم داد خان و دیگر اقوام فراه داوطلب به این لشکر پیوستند، و دو روز بعد به میدان میوند که نیروهای انگریز قبلاً در میدان میوند صف آرائی کرده بودند در سال (۱۸۸۰) میلادی در میوند جنگ شدیداً آغاز یافت. افغانها از کشته انگریزها پشسته ساختند و از جمله دوازده هزار سپاه انگریز صرف ۱۵۰ نفر انگریز فرار کردند. جنگ در وقت عصر و شام بود رحیم داد خان جهت سپاسگزاری از این پیروزی به ادای نماز شام استناد بود که از عقب یک انگریز زخمی نیم جان که مسلح بوده رحیم داد غازی را شهید ساخت. جنازه اش را اقوام بارکزائی زنبولی به زنبولی گرشک انتقال و دفن نمودند که فعلاً زیارتگاه عام و خاص میباشد.

بعد از پیروزی افغانها سردار محمد ایوب خان پسر غازی- شهید رحیم داد خان را دعوت و تمام افتخارات غازی شهید رحیم داد را با دو صد سوار اسپ و نقاره را به ابوبکر خان پسر غازی- شهید رحیم داد اعطانمود و با همان صلابت و افتخار فتح و آزادی افغانستان به نوده تشریف آوردند.

ابوبکر خان هفت پسر داشت: غلام حیدر جان، محمد عثمان، محمد رفیق ، احمد شاه پدر پوهاند ولی محمد ابوبکر، وکیل محمد ایوب خان پدر ارکان حرب شهید محمد نادر ایوبی، استاد نثار احمد ایوبی، دگروال مرحوم سراج احمد ایوبی، تورن تیمور شاه شهید، تحویلدار محمد یوسف پدر غلام صدیق ایوبی مرحوم، دگر من مرحوم محمد رحیم، پوهنوال-دگروال احمد ایوبی، نور احمد خان پدر دگروال مرحوم سید احمد ابوبکر و دگروال امیر محمد ابوبکر، شیر احمد و ابراهیم. اینها سلسله اولاد رحیم دادغازی- شهید بود، برادران دیگر عبارت از کرم خان که سه پسر داشت، احمد خان، میرزا محی الدین خان و بهاول الدین خان، پسران احمد خان، عبیدالله پسران عبدالله و قیوم، محمد امین خان پسران ضابط محمد علی و رحمت الله و حبیب الله پسرش حاجی عبدال حکیم میرزا محی الدین پسرانش استاد و شاعر عبدالغفار، عبدالستار، جبار، بهاول الدین پسرانش فضل احمد خان و گلاب خان، عیسی خان پدر محمد ایوب خان و سناتور محمد یعقوب خان مرحوم اینها نسل کرم خان.

نسل صوفی خدایاد: نور محمد پسرانش استاد اکبر خان و جمعه خان فروتن، نصر الدین پسرانش میر علی و هاشم خان، نظر محمد پسرش دگروال نور احمد، عبدالحمید پسرش عبدالرشید مرحوم پدر دگروال عبدالعزیز، عبدالحمید و عبدالقادر. غلام صدیق پدر محی الدین خان مستوفی نیمروز.

غازی-شهید رحیم دادخان دو پسر داشت، ابوبکر خان که سردار محمد ایوب خان لقب خان بارکزائی های فراه را با دو صد سوار و نغاره اعطا کرد و پسر دوم محمد عمر بود که خودش نزد سردار ایوب خان رفت و خود را معرفی کرد که پسر غازی شهید رحیم دادخان است، برایش رتبه جرنیلی داد یعنی جرنیل محمد عمر خان پسرانش عبدالعزیز و میر علی که درقریه کاریزک هستند عبدالحمید خان، میر احمد خان، محمد علی خان و عبدالباقی خان که پسر عبدالباقی خان، حاجی رئیس و معلم عبدالغفور خان که علیه روسها جهاد نمود میباشد.» (برگرفته از برگه فیسبوک پوهاند ولی محمد ابوبکر)

کاش هریک از قلمبدستان شش طایفه بارکزی نوده مثل پوهاند صاحب ابوبکر، شجره خیل (عشیره) خود را ثبت میکردند، تا برای برای شناخت اتنوگرافی خدمتی انجام داده می بودند.

پایان ۲۰۱۹ / ۱۱ / ۲۱

## مقاله بیست و هشتم

## پیروزی افتخار آمیز یک مادر بر لشکر صفوی

یکی از زنان گمنام ولی باشهامت و دلیر افغان «بی بی مراد» مادر حیات سلطان سدوزایی مقیم شهر صفای قندهار است که تا یک سال قبل به استثنای دانشمند افغان داود اعظمی، هیچکسی از او نامی نشنیده بود.

بی بی مراد مادر حیات سلطان سدوزایی در قرن هفدهم میزیست. او زنی بود دلیر و شجاع که یک تنه با لشکری می جنگید. باری کوتوال قندهار با لشکری از سپاهیان قزلباش برای غارت قلعه حیات سلطان بر شهر صفا حمله کرد و قلعه را محاصره نمود ولی مادر حیات سلطان بدفاع برخاست و با آنکه مردان زبده خاندانش با پسرش به هرات رفته بودند، از لشکر مسلح صفوی بیمی بخود راه نداد و حاضر به بازکردن دروازه قلعه نگردید و برای دفاع از عزت و شرافت خود آماده جنگ شد و بر زنان داخل قلعه و اطراف قلعه پیغام داد که برای جنگ با لشکر صفوی آماده شوند. بدینسان زنان و دختران و نوجوانان شهر صفا با سنگ و چوب و کارد و سیلاوه بمیدان جنگ برآمدند و به اصطلاح داد مردانکی دادند. زنان و دختران و پسران نو جوان با پرتاب سنگ بسوی سواران قزلباش، محشری بر سر سپاهیان برپا کردند. بدین معنی که وقتی سنگها بر سر و پهلو اسپی اثابت میکرد، اسپ از جا می پرید و سوار را بر زمین می زد و آنگاه سپاهیان افتاده زیر چوب و کارد و سیلاوه زنان خورد و خمیر میشدند و بدین سان سپاه صفوی بزودی تار و مار گردید و اکثر افرادش بخاک و خون افتادند و قوماندان سپاه صفوی کشته شد.

آنچه را من در اینجا میگویم بروی سندی مینویسم که در اخبار مقاله آمده است و مورخان و میرزاییان صفوی از چشم دید خود نوشته اند نه مورخان افغانی، تا کسی چون ناشناس پیدا نشود که بگوید این رخداد ساخته و پرداخته ذهن آدمهای قوم گرا است.

داود اعظمی (نطاق پشتوی رادیو bbc) به استناد یک نسخه خطی باقیمانده از نیمه قرن ۱۷ میلادی که در آرشیف نسخ خطی کتابخانه بریتش موزیم لندن محفوظ است، از شجاعت مادر حیات سلطان سدوزائی بنام بی بی مراد و شکست فضیحت بار لشکر صفوی یاد کرده مینویسد:

«وقتی حیات سلطان رئیس قوم شد جنگ ها برضد حاکمیت صفویها در قندهار و هرات قوت گرفت. وی در سال ۱۶۷۰ بالشکری از اقوام خود بر هرات حمله کرد. حاکم صفوی قندهار وقتی قندهار را از وجود حیات سلطان خالی دید، بر مقرر و در شهر صفا [واقع درسی کیلومتری شرق قندهار] حمله نمود. مادر حیات سلطان بی بی مراد، جوانان باقیمانده را بدور خود فرا خواند و برای دفاع از قلعه بمیدان جنگ شتافت.

کوئوال (قوماندان) ایرانی قندهار، شهنواز خان بود که بحیث قهرمان شناخته میشد، او در این جنگ شکست خورد و هیچکس از لشکریان شهنواز خان جان سلامت برده نتوانستند. در این جنگ زنان دیگر شهر صفا هم با بی بی مراد شرکت جسته بودند.



به ارتباط این جنگ در همان زمان لندی های پشتو (تک بیت های فولکلوریک) سروده شد و بر زبانها جاری گردید و یکی از آنها این لندی بود:

«شهناوزه بد آوازه، د مرادو له لاسه پروت یی کونه وازه» (تذکره الملوک عالیشان، خطی نسخه)

در این برش از نسخه خطی این جمله قابل تکرار است که میگوید: «بر خوردار اسنه از خانه بمیدان شتافت و کارزار مردانه نمودن و به نیروی تمام چیره دستی کردن گرفت. شهناواز با وصف اینکه در دلاوری مشهور بود بغیرت پافشرد که مطعون نشود که از زن گریخت. این عار را بخود نپسندید. بی بی سرش در میدان کوئی لعب طفلان ساخت و سپاه او را زانان کلی جات (قریه جات) بسنگ و چوب بجاک هلاک انداخت و هیچ متنفس [زنده جانی] صحیح و سالم بقندههار نرسید. این چنین فتح بزرگ از بی بی شد.

نه هر زن زنت و نه هر مرد مرد

خدا پنج انگشت یکسان نکرد



که در افغانستان مشهور است، ابیات زبان افغانی ساختند چنانچه این بیت :

«شهنواز بد آواز، د مرادو له لاسه پروت یې کونه وازه» (ای شهواز بد آوز، از دست مراد بی بی برخاک افتاده ای برهنه کون)

با دیدن و خواندن این سند از شجاعت و دلیری زنان افغان جای برای شک و تردید در واقعیت تاریخی و حضور حماسه آفرین ملالی در جنگ میوند باقی نمی ماند و سخنان افرادی چون ناشناس در حق ملالی میوند ، که از روی بی خبری یا عرض بیان شده است اهمیت نمی خواهد داشت.

با دریغ و افسوس باید گفت که تاریخ در حق زنان شجاع افغان ظلم کرده و از صد یکی از زنان دلیر را ثبت نکرده است. در تمام هجوم های بیگانه بر کشور ما زنان سهم گرفته اند و در پشت جبهه جنگ برای مردان نان و آب و مهمات جنگی را می رسانده اند. زنان علاوه بر سرپرستی کودکان خود از مجروحین جنگ نیز پرستاری می کرده اند. بنابراین میتوان گفت زنان در دفاع از وطن و حفظ شرف و ناموس خود در تمام جنگها نقش موثری بازی کرده اند. ولی متأسفانه که بنابر سطح نازل شعور جامعه هنگام ثبت رخدادهای تاریخی از ذکر نام زنان شجاع در تاریخ خود داری شده است و این چند سطر اگر در یک نسخه خطی باقیمانده از عهد صفوی در موزیم لندن بملاحظه نمیرسید باز هم کس از شجاعت و شهامت یک زن افغان آگاه نمیشد. پایان ۵/۸ / ۲۰۲۳

## مقاله بیست ونهم

## معاونین رود خانه هیلمند

## ۱- خاشرود:

خاشرود یکی از معاونین رودخانه هیرمند بشمار میرود که از سه صد تا هفتصد متر عرض دارد. از جانب شرقی به هامون پوزک می ریزد. طول این رودخانه از منبع اش که کوهایی اویماق و هزاره باشد تا مصبش ۳۸۰ کیلومتر است. این رود از شمال شرق بطرف جنوب غرب جریان داشته و اراضی نیمروز شرقی را که در قرون وسطی بنام ولایت نیشک، معروف بود و مهمترین شهرهای آن خواش (خاش) واقع در دلتا در جنوب رودخانه و نیشک معروف به کده واقع در شمال رودخانه مقابل خاش می باشد آبیاری می کند. قسمت های علیایی این منطقه امروز بمناسبت رودیکه از میان آن می گذرد بنام خاشرود یاد می گردد.

خاشرود بسیار کوچکتر از فراه رود است و قسمت اعظم آبهای آن به مصرف آبیاری می رسد. در بیشتر ایام سال، مجرای آن هرگز عریض نبوده و منحصر به آب باریکه ای در بستر ویا چند گودال عمیق است.

## ۲- خوسپاس:

خوسپاس رودی است که از جانب شرقی به هامون پوزک می ریزد. کونولی، سیاح انگلیسی، میگوید: در غرب خاشرود (شمال خاشرود درست است)، سه رودخانه کوچک دیگر به سیستان می آیند که یکی

رودخار، دومی رودکوچک و سومی خوشپاس است. در سال ۱۸۳۹ رود اولی که کوچکترین آنهاست به اشکینک در بالای چخانسور تخلیه میشد، از دو رود دیگر، چابک از چشمه میشک برمیخیزد که در حدود ۶ میل جنوب شرقی تُجک زیر فراه واقع است. بعدی یعنی خوشپاس از سیاه آب، کوهی واقع بین بکوا و خرمالق سرچشمه می گیرد.

### ۳- فراه رود:

فراه رود که از کوه های غور و کوهساران تاجیک (سلسله سیاه کوه) سرچشمه میگردد، پس از مشروب ساختن وادی حاصلخیز بالا بلوک، چون شریانی از قلب ولایت فراه میگردد. در اینجا است که شهر تاریخی فریدون را با آن همه فرو شکوه روزگاران گذشته آن در دست راست رودخانه مقابل شهر موجوده میتوان دید. از نقطه باغ پل جریان رودخانه به طرف جنوب دور خورده و در اخیر از غرب قلعه جوبین و پای قلعه تاریخی لاش گذشته به هامون سابوری خالی میشود.

طول این رودخانه را بعضی از منبع تا هامون ۳۲۰ کیلومتر حساب کرد اند. و برخی طول آنرا ۵۶۰ کیلومتر و حوزه آبرگیر آنرا ۳۰ هزار کیلومتر مربع وانمود کرده اند.

رودفراه در اوقات سیلابی ۱۲۰۰ متر مکعب آب فی ثانیه و در تابستان این رقم به مراتب تنزیل می یابد و به (۱۰ الی ۱۵ متر مکعب فی ثانیه) می رسد.

### ۴- رود غور و رود مالمند و رود زر مردان از معاونین مهم فراه رود

بحساب می آیند.

رود غور دارای حوزه آبرگیر ۷۲۲۰ کیلومتر مربع و رود مالمند دارای حوزه آبرگیر ۱۴۲۰ کیلومتر مربع و رود زر مردان دارای حوزه آبرگیر ۱۰۹۰ کیلومتر مربع مساحت می باشند.

معاونين فراه رود كه در ارتفاعات (۱۵۰۰-۲۰۰۰ متر) واقع شده اند مقدار آب فراه رود را بالابرده جمعاً شامل ۲۱۰۰۰ كيلومتر مربع حوزه آبيگر ميباشد كه ۷۰ فيصد حوزه آبيگر فراه رود را تشكيل مي دهند. متبقي حوزه آبيگر فراه رود در اراضي هموار ۹۰۰۰ كيلومتر مربع بوده كه چندان حايض اهميت نيست ، زيرا بعضي اوقات در اين رقبه معاونين آن فاقد آب مي باشد و يا گاهي هم بصورت نوبه يي و مؤقت در فصل بهار داراي مقدار حداقل آب بوده و به منظور زراعت از آن استفاده مناسب صورت نمي گيرد.

زمين هاي زراعتي ايكه توسط فراه رود آبياري مي شود معادل ۵۹۲۰۰ هكتار بوده قسمت بيشتري آن در ساحل راست فراه رود موقعيت دارد.

### ۶- رود گلستان:

از رودهاي قابل تذكر ديگر منطقه فراه يكي هم رود گلستان است كه پس از مشروب كردن اراضي گلستان ، در مواقع سيلابي آبش را تا صحراوي بكوا و دشت هاي آن نواحي ميرساند. سر سبزي و شادابي منطقه گلستان آنطوريكه از نام آنجا بر مي آيد مولود فيض و بركت اين رود است . منبع اين رود نيز سلسله جبال غور و سياه كوه مي باشد. گلستان و منطقه سياه بند در ايام بهار و تابستان مراتع و چراگاه مهم مردمان كوچي فراه و هلمند و نيمروز را تشكيل مي دهد.

### ۷- رود سنگ فسان-

رود ديگري بنام سنگ فسان در موازات فراه رود سراغ داده مي شود كه از كوه هاي ناراهوك سرچشمه گرفته و پس از مشروب نمودن منطقه ناراهوك و انشعاب نهرهاي كوچك از آن بعضاً آبپايش را تا هامون سواران (هامون پوزك) مي رساند.

امروز از آب این رودخانه که فقط در فصل باران های موسمی جریان دارد و از میان دشت های حاصل خیز و پهناور بکوا گذشته خود را به هامون پوزک می رساند ، استفاده نمی شود ولی در گذشته های دور که جزو زمانهای قرون وسطی شود چنان می نماید که از آب این رودخانه برای زراعت استفاده می شد. زیرا در دو جناح مسیل دلتای این رود آثار و بقایای اماکن و قلعه ها و روستاهای دیده می شود که حتماً به مردم آن سامان آب و نانی تهیه می داشته است ولی ظاهراً چنان می نماید که اماکن وقت بیشتر به منظور استفاده از چراگاه های مصب این رودخانه بوجود آمده باشد. تخت رستم در چند کیلومتری شمال «شند» (بزبان بومی سیستان زمین مملو از گل و ماسه را گویند) در مصب همین رود واقع است .

#### ۸- رود هاروت:

رودخانه هاروت که از سلسله سیاه کوه از ارتفاعات ۳۰۰۰ متری سرچشمه می گیرد طول آن تا هامون ۳۵۰ تا ۴۰۰ کیلومتر حساب شده و به سببی که از میان منطقه شیندند (اسفزار) میگذرد بنام رود شیندند نیز یاد میگردد.

هاروت رود از گوشه شمال غربی ولایت فراه و از میان منطقه قلعه گاه گذشته و بعد از مشروب کردن اراضی آن محل آبش را تا هامون سابوری میرساند.

این رود در ناحیه ادرسکن، بنام رود ادرسکن نامیده می شود. و به همان دریاچه ای تخلیه میشود که فراه رود تخلیه میشود. نام این رود بعد از خروج از دشت سبزوار (شیندند) عوض شده و بنام «رودجیجه» نامیده میشود. در اناردره اسم رود مجدداً به هاروت تبدیل میشود. بعد از عبور از دشت مذکور، رودهاروت اندکی به سمت غرب به قلعه گاه جاری شده و قسمت

شمالی آن را مشروب میکند. سپس در جهت جنوب امتداد پیدا کرده و بالاخره به دریاچه هلمند(هامون سابوری) تخلیه میشود.

۹- رود گز او، رود فرسی و رود اولنگ از معاونین رودهاروت اند که در نزدیکی ادرسکن با هم یکجا میگردند، و بنام رود ادرسکن یاد میشود و پس از مشروب کردن ادرسکن باستقامت شیندند (اسفزار) بصورت قوسی بجریان می افتد و از غرب و جنوب غرب شیندند گذشته بسوی جیجه بحرکت خود ادامه می دهد.

در قسمت جیجه این رود اسم محلی به خود گرفته بنام رود جیجه یاد می شود و پس از مشروب کردن منطقه جیجه در جنوب انار دره، بارود کوچک انار دره یکجا شده بنام رود هاروت یاد میگردد.

#### ۱۰- رود ارغنداب :

رود ارغنداب از معاونین درجه اول رودخانه هیرمند است که از ارتفاعات هزاره جات از حدود گل کوه و دره لومان سرچشمه گرفته بعد از طی مسافتی در نقطه سنگ ماشه ، مرکز جاغوری را قطع و با استقامت پل جنگلی واقع در دره کم عرض و مملو از انگور های کوهی بحرکت خود ادامه می دهد. دره دای چوپان از آب این رودخانه سیر آب می گردد و سپس به وادی کندهار داخل می شود. کندهار را آبیاری کرده در جنوب قلعه بست با هیرمند می پیوندد . این رودخانه رقبه وسیعی در حدود ۸۰۰ کیلومتر مربع را در برگرفته و جریان عمومی آن از شمال شرق بطرف جنوب غرب ادامه می یابد. طول ارغنداب از منبع تا مصب ۴۱۴ کیلومتر حساب شده و رود ترنک و رود ارغستان از معاونین آن رودخانه می باشد که در غرب کندهار از طرف چپ با آن یکجا شده به استقامت قلعه بست بحرکت خود ادامه می دهد.

بند ذخیره ارغنداب جریان آب را در رودخانه انتظام بخشیده و يك اقدام بزرگ اصلاحي و انكشافي براي تضمين آب كافي ساحه هاي زراعتي منطقه محسوب مي شود و با اين اطمینان است كه مردم منطقه مجدداً به توسعه زراعت و باغداری پرداخته ، اراضي زراعتي را به باغهاي میوه تبدیل کرده اند. منظور اساسي ديگر از ساختمان بند ذخیره ارغنداب آن بود كه يك اندازه زمين قابل آبياري جديد در وادي ارغنداب تحت زرع آورده شود. در اثر مطالعات فني منطقه قابل آبياري اين حوزه ساحه ترنك تشخيص گرديد كه به علت نداشتن آب كافي باير مانده بود. ساحه مذکور در جنوب شهر كندهار در محاذ سرك كندهار سپين بولدك در مجاورت ميدان هوائي بين المللي كندهار واقع است و ۱۲۰ هزار جريب زمين زراعتي را احتوا مي كند.

#### ۱۱- رود ترنك :

این رود که در جنوب غرب قندهار به ارغنداب می ریزد، یکی از معاونین رود ارغنداب است . این رودخانه از دامنه شرقي کوه تمکي بر خاسته از وسط وادي وسيع مُقر مي گذرد و بجانب چپ شوسه و علاقه هاي گيلان و اغوجان بسوي زابل پيش مي رود. در محل كند معروف «پش» كه حد فاصل زابل - غزني است علاقه جات مسكوني دو شاخ بزرگ اقوام غلزائي (ابراهيم و توران ) را از هم جدا مي كند. در اينجا ترنك آب دره رسنه را نيز با خود گرفته بسوي علاقه توخي و شاه جوي و زابل سرازير مي گردد و پس از آبياري دشت وسيع توخي از كنار شاهراه كابل- كندهار در حدود مركز زابل (قلا ت ) از سمت جنوب شهر زابل را دور مي زند و بعد بسوي شهر صفا در غرب زابل بحرکت خود ادامه مي دهد. در اين حدود سواحل ان مملو از درختان بادام كوهي و گز مي باشد كه سالانه عوايدي براي مردم گرد و نواح آنجا ببار مي آورد.

ترنك در فاصله میان زابل و شهر صفا، رود جلدك را از سمت راست با خود می گیرد و با مشروب ساختن خط باریکی در دو جناح خود تا دشت مهمند در پانزده کیلومتری شرق قندهار می شتابد و از اینجا به بعد باستقامت جنوب غرب قندهار حرکت کرده در غرب قندهار با رودخانه ارغنداب می پیوندد.

### ۱۲- رود میوند یا کُشک نخود:

رود میوند معروف به رود کُشکنخود نیز در هنگام سیلابی بعد از مشروب کردن اراضی میوند از شرق شهر میوند عبور کرده آبش را به رود ارغنداب میرساند.

۱۲- رود سنگین: (منسوب به ولسوالی سنگین در وادی هیلمند) از سمت چپ در پائین کجکی و رود موسی قلعه باشیله کجر، غورك و رود فرهاد از سمت راست در مواقع سیلاب بهاری بعد از مشروب کردن قسمتی از اراضی زمین داور، دیه زور، آذان، شهرک، ساربان قلعه و سایر دهکده های واقع در آن حدود آبشان را پایان تر از بند کجکی به هیرمند فرو می ریزند.

۱۳- رود نوزاد- از وسط دره سرسبز و باغستان های شهر نوزاد می گذرد و در مواقع آبخیزی های موسمی بعد از قطع شهره قندهار، هرات بالاتر از گرشک بنام شیله آب پاشک و تلخک از قسمت لوی مانده (معبز بزرگ) و مانده مالگیر (سیل برکوچک دیگری است) از روی سیفونهای بزرگ نهر بغراگذشته آبش را به دریای هیرمند خالی می کند.

سرچشمه این رودها و رودشورابك (واقع در وسط شاهراه گرشک- دلارام) تماماً کوهستانات غور و سلسله سیاه کوه می باشد. می توان گفت که بالاتر از مدخل کجکی صدها شیله و نهر کوچک و بزرگ آبش را به هیرمند



خالي مي كند و با اين حال هيچ جاي تعجب نيست كه ياقوت حموي هيرمند را  
«رودخانه هزار بازو» ناميده است. (منبع، جغرافياي تاريخي سيستان(جلداول) تاليف  
سيستاني، نشرپورتال افغان جرمن آنلاين)

## مقاله سی ام

## ۳۵ نوع مالیات سالانه در عهد مغولان

(۲۲ / ۱ / ۲۰۲۱)

تهاجم اقوام مغول بر سرزمین های آسیای میانه و شرق میانه و نزدیک، بطور کلی در تمام شئون زندگی اجتماعی و اقتصادی و تولیدی تغییرات و اثرات مرگباری داشت. اکثریت اهالی شهرها، دهات و قلاع متصرفه که در برابر مهاجمین مقاومت می ورزیدند، قتل عام می شدند و یا به برده تبدیل می گشتند. اموال آنها در معرض چپاول قرار می گرفت. خانه های ساکنین محل و بناهای تاریخی ویران میگردید و شهرهای آباد از سکنه خالی می شدند. کسانی که به نحوی از انحاء زنده مانده بودند، دچار فقر و فلاکت شدند و در خطر دایمی می زیستند.

صنعت و تجارت و نیز زراعت در شرایط بسیار بدی قرار گرفت، اکثر اشراف محلی و ملاکان بزرگ و کوچک، املاک خود را از دست دادند و بعضی از آنها نابود شدند. برخی اسیر گردیده و یا روبه فرار و مهاجرت نهادند و عده ای که باقی مانده بودند، موقعیت سابق خود را از دست داده بودند و تحت شرایط توانفرسایی قرار داشتند. وضع مالیات در دوران مغول بسیار دشوار تر و پیچیده تر از سراسر قرون وسطی بود. اصولاً کشورهایی که لگد کوب سم ستوران چنگیزیان شده بودند، دیگر قادر نبودند مبالغی را برسم مالیات بپردازند. روستائیان بکلی بینوا و درمانده شده بودند و درحد نهائی فقر و تنگدستی قرار داشتند. اکثر دهقانان و کشاورزان مالیات عقب افتاده داشتند و به همین سبب دسته دسته از زادگاه خود فرار میکردند، چونکه در غیر این صورت ممکن بود در صف بردگان قرار گیرند. تاثیر مرگبار این روش خود کامگی و غارت و دزدی و بی بندوباری بیش از همه چیز موجب انحطاط بیشتر اقتصاد کشور های مفتوحه توسط چنگیزیان میگردد. در زمان شش ایلخان نخستین هلاکوئی، وضع اقتصاد به نازل ترین حد انحطاط رسید

وبخصوص طی سالهای (۶۷۹-۶۸۹ق=۱۲۸۰-۱۲۹۰م) بر اثر سیاست مالیاتی نخستین ایلخانان و بهره‌کشی غیر محدود و خامت اوضاع اقتصادی به انتها درجه رسید.

صحراوردان مغول، بعد از تصرف اراضی وسیع و برقراری تسلط خود، املاک متصرفه ملاکین و اشراف محلی را بین خود تقسیم کردند. این سیاست حتی در دوران ایلخانان اول: هلاکو (۶۴۸-۶۵۵هق=۱۲۵۸-۱۲۶۵م) و اباق‌ان (۶۶۵-۶۷۲هق = ۱۲۶۵-۱۲۸۲م) شدت بیشتر یافت. قسمت اعظم اراضی متصرفه، از جمله اراضی موقوفه جزو اراضی دیوان یعنی دولتی و املاک خاندان شاهی مغول تحت عنوان «اینجو» درآورده شدند. سرکردگان مغول، شاهزادگان، خاتونها، نوینها، و امراء از هر طراز، از امیرتومان و هزاره و صده و دهه گرفته تا صاحبان اقطاع و سیورغال بر طبق سلسله مراتب خان‌خانی (فیودالی)، بسرکردگی ایلخان و کوچ نشینان ذینفوذ که به امورگله داری رابطه نزدیک داشتند، ضمناً املاک بزرگ اراضی شخصی، مراتع و شکارگاه‌ها را نیز تصاحب نمودند.

وصول و اخذ مالیات از اراضی دیوان (دولتی) و اینجو (اراضی سلطنتی و خانواده‌شان)، که در تمام ولایات بحد و فور وجود داشت. اصولاً بطریق «مقاطعه» انجام می‌گرفت. مقاطعه کاران اساساً ساکنین محل بودند که طبقه جدید ملاک و اشراف را تشکیل میدادند. این مقاطعه کاران که مطمئن نبودند در آینده نیز مجدداً از زمین‌های اجاره‌ای مالیات اخذ خواهند کرد (غالباً در عهد قبل از غازان خان مقاطعه برای یک سال اعتبار داشت) لذا هنگام وصول مالیات دست به هرگونه تعدی می‌زدند و چهار برابر اصل مقاطعه را از اهالی دریافت می‌کردند و هرگز بر اعمال غیر مشروع شان نظارت صورت نمی‌گرفت. (۱)

صاحب مناصبان عالی‌رتبه میکوشیدند که میزان حق المقاطعه بیشتر گردد تا رشوه‌های کلان دریافت بدارند. با در نظر گرفتن نفع شخصی و راه آسان ثروتمند شدن به حساب اهالی زحمتکش و خزانه دولت، بر عده مقاطعه کاران مدام افزوده می‌گشت و در نتیجه هم میزان حق المقاطعه و هم میزان رشوه‌ها زیاد تر میشد. یگفته ابن هندوشاه نخجوانی، «خرابی و انهدام بیش از آبادی بود.» (۲)

در دوره قبل از غازان خان (۶۱۷-۶۹۵ هـ ق = ۱۲۲۰-۱۲۹۵ م) خودکامگی کامل و غیر محدود در وضع و وصول مالیاتها، بمراتب بیشتر از دوره سلجوقی و عهد بعد از غازان خان بود. اخذ مالیات و خراج توسط عمال چنگیزیان به نحوه و شیوه نئی صورت میگرفت که وصول آن از رعایای مطیع، ماهیتاً با غارت آشکار و جمع آوری غنایم از کشور دشمن تفاوتی نداشت. (۳)

در اوایل دوران پس از غلبه مغول، هیچگونه قاعده و قانونی در زمینه وصول مالیات وجود نداشت. هر قدر که میخواستند و هر چه میخواستند، میگرفتند. (۴) جوینی در وقایع سال ۶۴۱ هجری مینویسد: «و کار خراسان در طبطاب و اطراب بود و نوایر فتنه ها و تشویشها در التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پامال بود، اما اهالی آن مستاصل کلی نگشته بودند. سبب آنکه ناحیتی یا دیهی که ایل شدی به مجرد اندک علوفه و ده گز کرباس یا غایت صدگز به نسبت هر موضعی راضی گشتندی و دست تعرض کشیده کردند و دیهی را که بحرب و قتال بکشادندی، ظاهر آنچه یافتندی از چهارپایان و اقشمه ببردندی.» (۵) در بسیاری موارد همان عاملان پیشین محلی و مقاطعه کاران مالیاتی و یا ملاکانی بودند که بخدمت فاتحان مغولی درآمده میکوشیدند حسن خدمت ابراز دارند. سیفی هروی درباره شرف الدین بیتکچی (مامور مالی) چنین مینویسد: «در غور، دست تعدی و زور بر آورد و به قلات (بیگار و کارهای شاقه) و قسمات و عوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل اوطان، جلاء وطن فرمود...» (۶)

بگفته جوینی، «شرف الدین بیتکچی نخست هر چه توانست بر رسم مالیات از مردم تبریز گرفت و سپس وارد قزوین شد (ماه رمضان ۶۴۲ ق) و ظلم و شکنجه و تعدی را بر کبیر و صغیر بحدی رسانید که «آه دود آحاد خلقان به آسمان میرسید.» (۷)

### روش ظالمانه اخذ مالیات :

بقول خواجه رشیدالدین فضل الله، در دوران قبل از غازان خان، برای وصول مالیات و عوارض گونه گون، هر ولایت را به حاکمی به مقاطعه میدادند و آن حاکم در سالی دو قبچور (مالیه مواشی و سرانه) و در بعضی مواقع بیست و سی قبچور را از رعیت بستدی... و به هروقتکه ایلچی جهت مهمی یا

مطالبه مالی و مایحتاجی بولایت آمدی بدان بهانه حاکم قیچور قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار میرسیدند و اخراجات و ملتسمات ایشان بی اندازه می بود، حاکم بوصول ایشان شادشده و نوبتی با اسم وجه مهمات و نوبتی با اسم علوفه و اخراجات و نوبتی با اسم تعهد و ملتسمات قسمت میکردی و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشان بردی و بعضی بشحنه و بیتکچیان داده تا همدستان و گواه دروغ اوشوند و از چندان مال که از رعیت میستندند، بخرانه نفرستادندی.» (۸)

نه تنها حاکم مقاطعه کار و بیتکچیان به عناوین گونه گون مردم را میدوشیدند، بلکه ایلچیان نیز به بهانه های رنگارنگ روستاها و اهل شهرها را غارت میکردند. بگفته رشیدالدین فضل الله: «هرسال به بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم می بردند و چهارپای درباغات مردم میکردند و باغی که بزیادت از ده سال بصد هزار زحمت معمور گردانیده بودند بیک روز خراب میکردند و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چهارپایان در افتادی، خداوند باغ رامیگرفتند و باضعاف بها از وی میستندند...» (۹) همچنان در سنه ۶۹۱ هجری، یکی از ملاکان به دهی بزرگ که فیروزآباد نام داشت رفت تا چیزی از املاک خود در آن ده بدست آورد، ولی «هرچند سعی نمود در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد و هفده محصل صاحب برات و حوالت میان دیه نشسته بودند و دشت بانی و دورعیت را از صحرا گرفته بودند و به دیه آورده و به ریسمان در آویخته میزدند تا دیگران رابدست آورند و ماکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و شراب و شاهد بایستی و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد.» (۱۰)

«بواسطه سوء تدبیرات و اتلافات، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایت های غریب، خان و مان ساختند. و شهرها و دیه ها خالی ماند و به هرچندگاه ایلچی جهت جمع کردن غایبان برفتی ایشان را بسیار زحمات رسانیدی و اضعاف قیچور به تعهد از ایشان بستدی و هرگز میل نکردندی که به ولایت خویش روند و از آن ملک عظیم متنفر گشته بودند و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند، هرگز رعیت را با مقام خود نتوانستند برد و آنچه در شهرها مانده بودند، اکثر درخانه ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده و از بام خانه ها آمد و شد کردند و از بیم محصلان گریخته و چون محصلان به محلات

رفتندی، حرام زاده ای را بادید کردند که واقف خانه ها بودی و به ولایت او مردم را از گوشه ها و زیرزمینها و باغات و خرابه ها کشیدندی و اگر مردان را بادت نتوانستند کرد، زنان ایشان بگرفتندی و همچون گله گوسفند در پیش انداخته از محله ای به محله یی پیش محصلان بردندی و ایشان را بیای از ریسمان آویخته میزدندی و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی رامی یافت و بر عقب وی می دويد تا او را بگیرد، رعیت از غایت عجز و بیچارگی چنان میگریخت که خود را از بام بزیر می انداخت و محصل بوی میرسید و دامنش میگریخت و بروی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند مینهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی و چون اختیار از دست داده بود درمی افتاد و پایش می شکست. و از جمله این ولایت ها ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیهای آنجا میگردید قطعاً آفریده ای را نمیدید که با وی سخن گوید و یا حال راه بپرسد و معدودی چند مانده بودند دیه بانی معین داشتند، چون از دور یکی بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگها پنهان شدند...» (۱۱)

سپس رشیدالدین فضل الله توضیح میکند که در دوران سلطنت غازان خان پس از تحمل رنج بسیار و صدور بخشنامه های مکرر بتدریج دست مامورین را از تجاوز به حقوق کشاورزان کوتاه کردند، بطوریکه «در این چند سال هرگز دانگی زر و یک تغار و خروار کاه و گوسفند و یک من شراب و مرغی به «زواید» و «نماری» و «یام» و «سآوری» و «ترغو» و «علفه و علوفه» و غیره به هیچ ولایت حواله نرفته و نسته اند. و حق تعالی برکت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که در هیچ عهدی وزمانی چندان از نقد و جامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف مینمایند و می بخشند دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده اند...» (۱۲)

رشیدالدین در این مکتوب خود صرف چند نوع مالیات قبل از حکومت غازان خان را از قبیل «زواید» و «نماری» و «یام» و «سآوری» و «ترغو» و «علفه و علوفه» و غیره نام برده است، در حالی که انواع مالیاتها عهد مغول به ۵۳ نوع میرسیده است که اینجا بخاطر جلوگیری از تطویل کلام از توضیح و تعریف هریکی صرف نظر گردید. [۱۳]

بنابر دستورالکاتب و جامع التواریخ رشیدی و تاریخ و صاف، علاوه بر مالیات های فقهی مانند: زکوة، عشر، جزیه، و خراج، انواع مالیات های غیرفقهی

وعوارض محلی بنام های: «تغار، تمغا، تابغور، ترغو، نماری، بلارغو، آلام، قبچور، قلان، شورپا، شلتاق، شناقص، شوسون، شیلان بها، ساوری، کرکیارق، آش، بهره، نزول، علفه و علفه، جریمه، خانه شمار، باغ شمار، سرشمار، باج، پیشکش، سلامانه، توقعات، تفاوت و توفیر، زواید، اخراجات، تکلیفات، تخصیصات، توزیعات، قسمتات، مرسوم، مال، مال جهات، متوجهات دیوانی و سلطانی، حق الانشاء، حق التعديل، حق التقرير، حق التحصيل، حق البیمانچه، حق التولیه، رسم الحرز، رسم الوزراء، رسم الصدارة، رسم خزانة، رسوم شحنگی و داروغگی، تسعیر یا ارزیابی، تقدمه، بیگار» و غیره از رعایا با شکنجه و تعدی گرفته میشد. (۱۴)

سیفی هروی از چشم دید خود میگوید که در سال ۷۱۶ هجری «امیر یساول (از طرف ایلخان حاکم خراسان بود) به اسم آنکه شاهزاده یسور (یساور) راطوی خواهم کرد، مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایت خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار بر خلق شهر هرات نوشت و عمال خود را گفت که میخواهم در یک هفته این سیصد هزار دینار را به خزینه معموره من رسانده باشید. در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار به هرات آمدند و هم از گرد راه خلق شهر را به زخم چوب و چماق مجروح گردانیدند و خلق را از مسجد جامع به تعدی کردن بسته بیرون آوردند و هر کس که میگرفتند صد دینار و دو بیست دینار بر او حواله میکردند و در سوق و اطراف قرب دو بیست تن را به شکنجه خسته و بیکار گردانیدند. القصه روز دیگر هنگام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از اسکان هرات بستاندند و بندگان خدای و عزوجل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعا و نفرین امیر یساول بکشادند.» (۱۵)

خلاصه بزرگان مغول پس از فتح سرزمین های خلافت شرقی، در مرحله نخستین (۱۲۲۰-۱۲۹۵ م) خویشان را در اردوگاه نظامی می پنداشتند که در سرزمین تسخیر شده ای قرار داشته باشند و میکوشیدند ساکنان سر به فرمان نهاده آن سامان را بالکل غارت کرده از هستی ساقط نمایند. چنانکه این روش را در نواحی مقاوم و سرکش نیز اعمال میکردند. طرفداران این سیاست به هیچ وجه در اندیشه تفاوت میان فرمانبردار و نافرمان نبودند و بنابراین اخذ مالیات و خراج توسط عمال چنگیزی به نحوه ای صورت میگرفت که با غارت بی چون و چرای سرزمین های دشمن تفاوتی نداشت، از هر چیز هر قدر که میخواستند، میگرفتند.

### مآخذ این مقاله :

- [۱]- جامع التواریخ رشیدی، ج ۲، بخش ۲، و تحریرتاریخ و صاف و تاریخ گزیده، تاریخ جهانگشای جوینی و غیره مآخذ این دوره.
- [۲]- محمد ابن هندوشاه نجوانی، دستورالکاتب، ج ۱، بخش ۲، ص ۳۱۶
- [۳]- پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهدمغول، ج ۲ ص ۶۶۰ ببعده
- [۴]- عنایت الله شاهپوریان، ۲۵ سده مالیات، ص ۸۴
- [۵]- جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۲۶۹
- [۶]- سیفی، تاریخنامه هرات، چاپ صدیقی، ص ۱۷۴
- [۷]- جوینی، همان، ص ۲۷۵-۲۷۶
- [۸]- جامع التواریخ رشیدی، ج ۲، ص ۱۰۲۴
- [۹]- همان، ص ۱۰۲۹
- [۱۰]- همان، ج ۲، ص ۱۰۳۰
- [۱۱]- همان، ج ۲، ص ۱۰۲۸-۱۰۲۹
- [۱۲]- همانجا، ص ۱۰۳۳
- [۱۳]- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب « مالکیت ارضی و شیوه های بهره برداری از زمین در خراسان قرون وسطی»، چاپ کابل، فصل سیزدهم [تالیف سیستانی]
- [۱۴]- دستورالکاتب، ج ۲، فهرست اعلام
- [۱۵]- سیفی، تاریخنامه هرات، ص ۶۴۹، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، بخش یکم، ص ۴۶۹



## مقاله سی و یکم

## انواع مالیات در عهد تیموریان، صفویان و مغولان هند

## ۱ - انواع مالیات در عهد تیموریان :

در اندرز نامه تیموری به دستور هایی در مورد نحوه رفتار مامورین با مودیان مالیات برمیخوریم که در عین حال نحوه تحصیل مالیه را نیز توضیح میدارد: «... و امر نمودم که مال و خراج از رعیت به نهجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی مملکت نشود که خرابی رعیت ، موجب کمی خزانه است و کمی خزانه موجب تفرقه سپاه ... و امر نمودم خراج موافق حاصل زراعت بگیرند و جمع بر حاصل زمین بر بندند ، چنانچه بر اول اراضی مزروعه که به آب چشمه و کاریز و نهر و رود خانه زراعت کرده باشند و آن آب ها دوام و استمرار داشته باشند، ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه بر رعیت گذارند و یک حصه بسرکار ضبط نمایند. اگر رعیت بحاصل سه توده راضی نشوند اراضی مضبوط را اول و دوم و سوم جریب نمایند. اول را سه خروار و دوم را دو خروار و سوم را یک خروار جمع بر بندند و نصفی را گندم ، نصفی را جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود دو یک مال بگیرند و اگر رعیت با وجود این هم بدادن مال راضی نشوند، خروار گندم را پنج مثقال نقره و خروار جو را دو مثقال و نیم نرخ نمایند و ساوری(پیشکش) قلعه بر آن اضافه کنند و دیگر به هیچ اسم و رسم از رعیت حبه و دیناری مطالبه ننمایند و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت را و زراعتی که به آب باران مزروع شده

باشد، جریب نمایند و آنچه بتحریر در آید به ثلث و ربع عمل نمایند و سر شمار و محترقه و سایر وجهات بلدان و موضع و آبخور و علفچر و مراعی را موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند.

و امر نمودم پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال و جهات، اطلاق ننمایند و چون محصول رسید به سه دفعه مال تحصیل کنند و اگر رعیت بی تحصیلدار، مال گذاری نمایند تحصیلدار تعیین ننمایند و اگر تحصیلدار محتاج شوند، به حلم و سخن مال بگیرند و کار به چوب و ریسمان و شلاق نرسانند و رعیت را به بند و زنجیر مقید نگردانند. و امر نمودم هرکس صحرایی آباد کند و یا کاریزی احداث کند یا باغی سبز کند یا موضع ویرانی را از نو آباد کند، در سال اول چیزی نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت برضای خود بدهد، بگیرند و در سال سوم موافق تزوک مال بگیرند. «۱»

بنا بگفته دولتشاه سمرقندی در عصر الغیبگ به «تمغا» یعنی مالیات بر تجارت و صنعت بیشتر اهمیت میدادند و این وضع به نفع طبقه وسیع کشاورزان بود. ولی چون روحانیان این عمل را نوعی بی دینی تلقی کردند، الغ بیگ دستور داد فرمان او را موقتاً لا اجرا گذارند. ۲

بهر حال در دوره تیموری، اکثریت مالیاتها و اصطلاحات مالیاتی زمان مغول همچنان مروج بود و از رعایا گرفته میشد. حتی برخی مالیاتهای جدید مانند: مالیات شکار، مالیات مرغ، عوارض خبر خوش و مالیات های صد یک، و صد دو، صد چهار و غیره از مردم اخذ میشد. رواج وسیع «سیورغال» و رسم «تره خانی» (امتیازی که دارنده را تا نه جرم از مجازات معاف میکرد)، در دوره تیموریان دست صاحب سیورغال را در گرفتن و وضع انواع مالیات ها بازمی گذاشت، بدون آنکه چیز قابل تذکری

۱ - عنایت الله شاپوریان، ۲۵ سده مالیات، ص ۸۵ - ۸۶، راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۷۷

۲ - راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۷۹

بخزینه دولت وصول گردد. به سخن دیگر رواج معافیت های مالیاتی و اداری و قضایی در زیر نام سیور غال و «تیول» و «اقطاع» و موقوفه و خالصه (شاهی) و غیره در دولت های تیموریان و آق قویونلو در قرن پانزدهم موجب ضعف شدید حکومت مرکزی شد و حکومت را از وصول وجوه خراج و مالیات محروم کرد. و در محاکمات قضائی و امور لشکری، مزیت و تفوق بارزی به امیران و ملاکان و خوانین محلی داد. از اسنادی که از این دوره باقی مانده است میتوان تا حدی بکثرت و تنوع مالیاتی پی برد که بر زمین ها و صاحبان آن تعلق داشته است. چنانکه مینورسکی نقل کرده است سیور غال قاسم بن جهانگیر از بیش از چهل قلم مالیات و عوارض معاف بوده است. ۱

در سند مربوط به سیورغال قاسم بن جهانگیر، «حکام» و «عمال خراج» و «کلان تران» و «کدخدایان» از هرگونه مطالبه یی، خواه بابت مالیات مستمر و عادی و خواه بابت مالیات زاید و غیر عادی منع شده اند و همچنین آنان را از نوشتن برات به عهده قریه متعلقه وی باز داشته اند. بعلاوه نوشته اندکه دیگر هر سال نباید تقاضای سیور غال جدید بشود. بنابراین سند صاحب سیورغال از مالیات و عوارض ذیل معاف شده است:

«مال و جهات» (مالیات مستمر)، «اخراجات و خارجات» (مالیات زاید)، عوارض که بموجب حکم یا جز آن وضع میشود (عوارضات حکمی و غیرحکمی)، «علوفه» (حق علیق برای مرکب ماموران حکومت)، «قُنُغلا» (مالیات مخصوص پذیرائی سفرا و دیگران)، «بیگار» (کار اجباری)، «شکار» (مالیات شکار)، «الاع» (پیک های چاپارخانه یا مالیات مخصوص چهارپایان چاپارخانه)، «الام» (راهنمایی که مجبور بودند بدون

---

۱ - در اسناد موجوده این دوره، سیورغال را به صفت «دایمی» وصف کرده اند و آن را «عطای مغلده» خوانده اند.

گرفتن مزد بمامورین حکومت خدمت کنند و آنان را از دهی بدهی دیگر رهنمون شوند) ، «ساوری» (هدایا) ، «ساجق» (عوارض پذیرائی) ، پیشکش (هدایا) ، «زرچریک» و پیاده (مالیات چریک بمعنی امروز پیاده و سواره) ، «مشلق» (عوارضی که در موقع مخصوص مانند رساندن خبرخوش از مردم میگرفته اند) ، «احداث» (به معنی ابداعات و اختراعات) ، «کدوشمار» (؟ مالیات خانوار و سرانه) ، «خانه شمار» ، «دست انداز» (؟ دخل و انعام) ، «عیدی و نوروزی» (مالیات مخصوص سال نو) ، «حق السعی» (مداخل محصلان مالیات) ، «عشر» (یک دهم) ، «رسم الصداره» (حق العمل صدر) ، «رسم الوزاره» (حق العمل وزیر) ، «غله طرح» (بزوراز رعیت به نرخ ارزان خریدن و به قیمت بلند بر رعیت فروختن) ، «ابتیاعی» (؟ مالیات خرید) ، «خُرز» (حق برآورد مالیات) ، «مساحت» (بمعنی معمول خود) ، «رسم الحرزو مساحت» (حق التقویم کردن و مساحت کردن) ، «اضافه و تفاوت و تسعیر» (؟ مالیاتی که بابت تعدیل نرخ تسعیر میگرفتند) ، «تقبل» هنگامی که مودی تقبل میکرد که مالیاتی را که از طرف محصل تعیین شده بود در موعد معین بپردازد نوع مخصوص از مالیات از او وصول میکردند) ، مالیات معروف به «صدیک» ، «صد دو» و «صد چهار» ، «حقوق داروغه» (پلیس امنیت شهر) ، «کلانتر» و «ممیز» و «صاحب جمع» ، «شیلان بها» (مالیاتی که برای اجتماعات اعیاد میگرفتند) ، «سفره بها» (مالیاتی که برای کسانی که وسایل ضیافت را آماده میکردند، میگرفتند) ، «اخراجات قلاع و طوابع و جوقه گاه» (مالیاتی که بابت مخارج نگهداری قلاع و اصطبل های سلطنتی و شکارگاه های سلطنتی میگرفتند) ، «مرغ» (مکلف کردن مردم بدادن طیور اهلی) ، «گوسفند» (مکلف کردن مردم بدادن گوسفند) ، «قلان» (بیگاری) ، «قُبچور» (مالیات مواشی) ، «ترغو» (مالیات تحقیق در باره جرایم) ، «سرغو» (شاید ترغو باشد) و سایر تکالیف دیوانی

یا مطالبات سلطانی یا هر چه از راه مالیات بهر بهانه و عنوانی که ممکن بود، بگیرند. ۱

مؤلف احياء الملوك، ملك شاه حسين صفارى، كل خراج سالانه سيستان را در عهد حكومت ملك قطب الدين سيستانى (۸۰۶-۸۳۲ق) يعنى در عهد تيمور و شاهرخ ۵۱۲،۰۰۰، ۷ درهم قلمداد ميكند و مصارف آن را بدین تفصيل بدست ميدهد:

### مصارف

- ۱ - حصه بيوتات حاكم ..... ۲،۰۰۰،۰۰۰ درهم
  - ۲ - بييت المال ..... ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم
  - ۳ - سپاهيان ..... ۲،۵۱۲،۰۰۰ درهم
- و تتمه بدین نحو خرج شدی :
- ۴ - خرج عمال ..... ۷،۰۰۰ درهم
  - ۵ - تعمير قلاع ..... ۲۰،۰۰۰ درهم
  - ۶ - خرج گورستانها ..... ۴،۰۰۰ درهم
  - ۷ - خرج ماه رمضان و حافظان كلام الله ..... ۴،۰۰۰ درهم
  - ۸ - خرج زندانيان ..... ۳،۰۰۰ درهم
  - ۹ - خرج كوران ..... ۳،۰۰۰ درهم
  - ۱۰ - خرج پاسبانان و عسسان و حارسان ملك ..... ۷،۰۰۰ درهم
  - ۱۱ - خرج بیمارستان ..... ۱۰،۰۰۰ درهم

- ۱۲ - والی شرطه ..... ۰۰۰،۳۰ درهم
- ۱۳ - صاحب مظالم ..... ۰۰۰،۲۰ درهم
- ۱۴ - خرج کشتیها ..... ۰۰۰،۲۰ درهم
- ۱۵ - مقرری دبیران ..... ۰۰۰،۵۰ درهم
- ۱۶ - خرج بخور و غالیه ..... ۰۰۰،۱۸ درهم
- ۱۷ - خرج پرن و بستن بند آب و بندریگ، همه از مال دیوان شدی (مبلغ معین نشده)
- ۱۸ - هرسال صدغلام و صدکنیزک خریدی و هریک را بمقدار دیگر که بهای ایشان بودی، دادی که در آن سال، خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی.» ۱

مؤلف مزبور علاوه میکند که «هر درم یک مثقال نقره است که تخمیناً هفتاد و پنج هزار و صدو بیست تومان میشود بحساب مثقال شش دانگ و از زر رایج حال که سال ۱۰۲۷ هجری (= ۱۵۱۷ م) تخمیناً ۸۰۰۰۰ تومان میشود.» ۲

## ۲ - انواع مالیات در عهد صفوی :

افغانستان در دوره اقتدار صفویان ایران و بایریان هند، بحالت تجزیه قرار داشت، بدین معنی که بخش های شمالی چون بلخ و تخارستان زیر نفوذ

---

۱ - ماتیگان سیستان، نگارش و گردآوری جواد محمدی خمک سیستانی، چاپ واژیران، مشهد، ۱۳۷۸ص ۵۱۳

۲ - ملک شاه حسین صفاری، احیاء الملوک در تاریخ سیستان، ص ۱۸-۱۹

دولت ازبکیه ماوراءالنهر بود و بخش غربی چون هرات و سیستان و قندهار تحت تسلط دولت صفویه ایران بود و بخش شرقی آن یعنی کابل و غزنی و پکتیا و جلال آباد مربوط بدولت بابری هند بود.

درین دوره حکام و افسران دول سه گانه در داخل حصارها میزیستند و قشون در داخل شهرها زندگی میکردند. مراتع غنی مخصوص سواره نظام و رمه های مواشی ایشان بود و باغها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل مناطق متصرفه خویش دست آزاد داشتند و به هرشکلی که میخواستند، عمل میکردند. توده های مردم از دهقان و پیشه ور مجبور بودند قشون اشغالگر را تغذیه کنند و مصارف اردو و اداره را بپردازند.

از جمله قوای سه گانه اشغالگر، اداره دولت ازبکی نسبتاً ساده تر بود. فرمانفرمای عمومی با سپاهی در بلخ مقیم و حکام او در مناطق اشغالی بود و باش داشتند و مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و خراج و اطاعت بدولت ماوراءالنهر سر می جنباندند.

دولت صفوی ایران که در بیروکراسی و تفرقه مذهبی غرق بود، خود رامجبور میدید برای تأمین نظم در ولایات متصرفه در افغانستان به قشون قزلباش خود اتکا کند. بنابراین یک قشون ۲۰ هزار نفری در هرات و یک قشون ۲۰ هزار نفری در قندهار متمرکز کرده بود. مصارف این قشونها طبعاً بردوش مردم بود و بعلاوه مصارف تجمل پرستی آنها را نیز بایستی مردم تحمل میکردند. بنابراین عمال و افسران و مامورین صفوی زودتر از از عمال دولت ازبکی ماوراءالنهر مورد تنفر و کینه مردم افغانستان قرار گرفتند. ۱

روشهای مالیاتی عهد تیموری با ایزاداتی چند در دوره صفوی نیز دنبال گردید. در دوره شاه طهماسب اول صفوی، بسیاری قسمت های ایران بوسیله مقطعان و بطور غیر مستقیم اداره میشد. و از حکام هدایا و عوارض و خراج میگرفت. حکام نیز از افرادی که در قلمرو تحت نفوذ آنها زندگی داشتند، مالیات و عوارض گوناگون اخذ میکردند. البته گاه گاهی مردم را در قبال نزول بلاهای آسمانی یا جهات دیگر از دادن مالیات معاف مینمودند. روی هم رفته نرخ مالیات اراضی در این دوره چندان سنگین نبود ولی به علت تحصیلات مامورین ستمکاره، گاهی به پنج برابر نرخ اصلی میرسید. ۱

از آب رودخانه و قنوات که ملکیت دولت شمرده میشد، مالیات اخذ میگردد. مالیات سرانه یا قبچور زمان مغول و همچنین جزیه ایکه از اهل ذمه گرفته میشد، در دوره صفوی مرسوم بود. به همین ترتیب از کلیه ساختمان های که در زمینهای دولتی بنا یافته بود، مالیات دریافت میشد. در آن زمان کلیه اراضی شهری متعلق بدولت بود و حاکم محل هم نماینده دولت شمرده میشد. از گله های گاو و گوسفند و شتر و اسب که در صحاری چرا میکردند همچنان مثل زمان مغول و تیمور مالیات گرفته میشد. اصناف و ارباب صنایع و حرفت هرکدام سالانه حقی بشاه میدادند. این مالیه همان «تمغا» ی عصر مغول است. بیگار به معنای کار اجباری و مجانی رعایا و صاحبان پیشه معمول بود و کسانی که در مواقع کار اجباری بحکام و مامورین پول میدادند، از انجام بیگار معاف شده می توانستند. هدیه و پیشکش نیز برای دربار شاهان صفوی یک عنعنه بشمار میرفت و معمولاً آن را در روز نوروز و میلاد پیامبر به شاه تقدیم میکردند. نیم محصول پنبه و یک سوم ابریشم به شاه تعلق داشت.



در زمان صفویان رسم تیول و اقطاع برای تامین حقوق سپاهیان مرسوم بود. سپاهیان و دسته جات قشون، اراضی و املاک را به تیول می‌گرفتند تا حقوق خود را از محل تیول بطور مستقیم دریافت کنند. همچنان به علماء و قضات و امراء و اعضای خاندان سلطنتی و سپاهیان تیول داده میشد تا از محصول و عواید آن به جهت معاش و حقوق خویش استفاده کنند.

۱

مالیات سیستان، قندرها و هرات، بر اساس ضبط تذکره الملوک (تألیف در ۱۷۲۶-۱۷۲۹م) عبارت بود از:

سیستان - ۱۲۹۱ تومان و ۴۹۸۰ دینار، ۱۰۰۰ نفر ملازم  
 فراه - ۴۷۸۹ تومان و ۶۸۷۳ دینار، ۶۰۳ نفر ملازم  
 مالیات هرات - ۵۲۷۷ تومان، ۶۰۳۴ دینار، ۲۶۸۲ نفر ملازم  
 مالیات مروچاق - ۳۹۸۹ تومان، ۵۵۳۱ دینار، ۶۳ نفر ملازم  
 مالیات بالا مرغاب - ۸۸۳ تومان، ۳۴۶۶ دینار، ۱۰۰ نفر ملازم  
 مالیات بادغیس - ۱۰۹ تومان، ۶۱۵۱ دینار، ۳۰ نفر ملازم  
 مالیات غور - ۱۰۳ تومان، ۱۶۰۰ دینار، ۳۰ نفر ملازم  
 مالیات قندهار - -- ، -- ، --  
 مالیات زمینداور - ۲۰۱۵ تومان، ۳۰۶ دینار، ۴۶۳ نفر ملازم  
 مالیات کوشک - ۱۸۴۷ تومان، ۸۹۲۰ دینار، ۱۹۹ نفر ملازم

ارزش هرتومان ده هزار دینار بود که مولف کتاب تذکره الملوک هر مسکوک نقره ئی یک مثقال را مساوی ده دینار حساب کرده است. ۱

پس اگر مالیات رایج وقت را که به تومان حساب شده به دینار محاسبه کنیم ، مالیات کل فراه و سیستان عبارت میشود از (۸۵۳ ر ۸۱۱ ر ۶۰ دینار) که هرگاه هر ده دینار را بقول مولف تذکره الملوک مساوی یک مسکوک نقره بی یک مثقاله فرض کنیم ، رقم فوق عبارت از ۱۸۵ ر ۰۸۱ ر ۶ مسکوک نقره بی یک مثقال میگردد.

### ۳ - انواع مالیات دردوره مغولان هند:

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان نسبت به دول ایران و ماوراءالنهر، طول و عرض بیشتری داشت که بقول غبار : موسوم به صوبه بلخ و صوبه بدخشان و صوبه کابل و صوبه قندهار بود. گرچه این تشکیلات دایمی نبود، زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره بدولت صفوی تعلق گرفت و تنها صوبه کابل تا نیمه قرن هژدهم در دست دولت بابری هند باقی ماند. صوبه کابل ۲۰ «تومان» داشت و هرتومان مجموعه ئی از قصبات بود. مالیات صوبه کابل سالانه ۱۶۰ میلیون دام ( پنج دام مساوی دوآنه ) بود که از آن جمله مالیات شهر کابل ۸۰۰ ر ۰۰۰ ر ۱۲ دام مساوی دو میلیون سکه نقره ئین یک مثقال شهرخی بود.

مالیات سالانه شهر قندهار ۵۲۷ تومان نقد (هژده دینار نقد مساوی یک تومان و هر تومان مساوی هشتصد دام) و ۳۵۱۲۰ خروار غله ، یکتعداد اسپ و گوسفند و یک مقدار روغن و برنج و آرد و غله بودکه به حساب مالیات گرفته میشد. چنانکه مالیات تومان قندهار شامل ۴۶۰۰۰ گوسفند و ۴۵

اسب و چند هزار خروار غله بود و هم تعدادی سواره و پیاده بدولت تحویل میداد. مالیات صوبه بدخشان سالانه «۴۰ میلیون دام» و از صوبه قندهار سالانه ۶۰ میلیون دام بود و مالیات سالانه صوبه بلخ ۸۰ میلیون دام میشد. البته صوبه های قندهار و بدخشان بین امرای محلی و دولت های هند و ماوراء النهر و ایران دست بدست میگشت. ۱

هر صوبه توسط یکنفر والی با عنوان «صوبه دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت و تا ۱۲ کرور دام معاش داشت. در معیت این صوبه دار، مامورین متعدد ذیل اجرای وظیفه میکردند: کومکی (معاون یا افسر مؤقتی)، قلعه دار (افسر نظامی دائمی)، فوجدار (معاون افسر بزرگ نظامی)، کوتوال (قلعه دار)، تهانه دار (محافظ سرحد)، و گاهی یک صوبه بصورت تیول (اقطاع) در اختیار یکی از امراء و یا شهزادگان قرار میگرفت که او را «تیولداری» (فیودالی که اراضی مزرعه را در اقطاع خود داشت و حاکم همان منطقه نیز بشمار میرفت)، واقعه نویس (مامور استخبارات و ضبط احوالات)، هرکاره (جاسوس مخفی). مراتب و مناصب مامورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش داده میشد. این منصب ها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری» ختم میشد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر قرار داشت. یک مامور ده هزاری هفتصد اسب، ۲۰۰ فیل، ۲۰۰ حیوان باربر و ۳۲۰ اربه مقرری داشت و ماهانه ۶۰۰۰۰ روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبه کابل در زمان شاه جهان، سالانه ۱۲۰ میلیون دام یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود. ۲

۱ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۰۶  
 ۲ - حبیبی، افغانستان در عهد کورگانیان هند، ۱۳۴۱، کابل، ص ۳۹۶ ببعده و نیز تاریخ مختص افغانستان، چاپ سوم، ص ۲۰۹

بنابر ضبط پوهاند حبیبی، صوبه کابل در عصر بابر بقول خود او ۲۰ محل داشت و عایدات آن بیست لک شهرخی مساوی یک کرور و بیست و هشت لک دام میشد. و بقول ابوالفضل همین صوبه از پامیر و گلگت و سوات و بنیرو باجور تا قندهار و زابلستان وسعت داشت. و در عهد اکبر امپراتور هند، این صوبه بدو سرکار کابل و قندهار منقسم میشد. و سرکار کابل دارای ۲۲ محل بود و مالیات سالانه آن (۴۶۵ر۰۷۰۵ر۸۰۵) دام نقد و ۱۳۷ر۱۷۸ (جنس) و ۲۸۱۸۷ نفر سوار و ۲۱۲۷۰۰ نفر پیاده بود و شهر کابل ۴۱۰ ر ۷۵۸ ر ۱۲ دام نقد عاید داشت.

اما سرکار قندهار دارای ۲۴ محل و ۸۱۱۴ تومان (مجموعه قراء) سالانه ۶۰۰ ر ۲۹ دینار نقد و ۷۷۵ ر ۴۵ گوسفند و ۴۵ اسپ بلوچی و ۹۷۷ ر ۷۵۲ ر ۳ خروار غله و ۴۲۰ من برنج و دو خروار آرد و ۲۰ من روغن و ۸۷۵ ر ۱۳ نفر سوار و ۲۶۰ ر ۲۷ نفر پیاده مالیات میداد.

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که در عصر شاه جهان از جمله ۲۲ صوبه مملکت آل بابر، چهار صوبه آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ۱۶ کرور دام، و از قندهار ۶ کرور دام، و از بلخ ۸ کرور دام و از بدخشان ۴ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. ۱

متأسفانه صورت مالیات هرات در این اینجا بعلت عدم منابع وجود ندارد و بدون تردید اگر از مالیات قندهار بیشتر نبوده باشد میتوان آن را به اندازه مالیات صوبه قندهار تصور نمود.

## مقاله سی و دوم

## انواع مالیات در دولت سدوزائی

انواع مالیاتی که در دولت درانی (احمدشاه بابا و جانشینانش) از رعایا اخذ می‌گردید به هیچ‌وجه بیشتر از مقدار مالیاتی نبود که در عهد نادر افشار از مردم افغانستان اخذ می‌شد. البته احمدشاه معتقد بود که با مردم خود افغانستان حتی المقدور کمک و مساعدت شود. چنانکه مالیاتی که از صفحات شمال افغانستان چون بلخ و قطغن و بدخشان جمع‌آوری می‌شد، برای مصارف دولتی و معاشات ملکی کفایت نمی‌کرد و دولت از طریق سببایدی آن را جبران می‌نمود. از مردم قندهار و زابل و هرات و کابل بدین دلیل که نیروی جنگی بیشتر تأمین می‌نمودند مالیات کمتری اخذ می‌شد ولی از مناطق و ولایات شمال غربی هند، از کشمیر و پنجاب و سند و شکارپور و غیره پول بیشتری از طریق وضع مالیات‌ها جمع‌آوری می‌گردید.

بگفته الفنستون، مورخ انگلیسی، بزرگترین منبع عواید دولت درانی مالیات زمین بود که مقدار معینی از محصولات آن گرفته می‌شود. این مالیات از روی ماهیت زمین (از روی چگونگی آبیاری و حاصلخیزی آن) از هم تفاوت می‌کرد و در ولایات مختلف اندازه‌های آن مختلف بود.

معمولاً مالیات زمین را ملک یا ارباب قریه جمع‌آوری می‌کرد و بدولت تادیه می‌نمود و اما بصورت عمومی حکام و والیان، مالیات منطقه خود را از دولت به اجاره می‌گرفتند و بعد مالیات منطقه تحت نفوذ خود را به مستاجرین دیگری (اربابان و ملکان) می‌دادند. در دوران جمع‌آوری مالیات و پرداخت آن به خزانه یا افراد از طرف حکام و عمال او اختلاس زیاد صورت می‌گرفت. عواید محلات کوچک که از طرف سرداران نظامی اداره می‌شد نیز به اجاره داده می‌شد. منابع دیگر عایداتی عبارت بود از محصول گمرکی، محصول زمین‌های دولتی، محصول جرایم، محصول ضرابخانه، و تعدادی از اقلام عایداتی کوچک دیگر. البته جواهرات تنها منبع بزرگ عایدات سلطنتی شمرده می‌شد که در مواقع بسیار ضروری از آن استفاده می‌گردید. در هر حال مجموع عایدات دولت به سه کرور (۳۰ میلیون) می‌رسید.

بزرگترین مصرف دولت معاشاتی بود که برای لشکر و اهل دربار و خانواده سلطنتی و روحانیون پرداخته می‌شد. در مقایسه با مصارف اردو، البته این مصارف کم بود، زیرا از برکت تیول و جاگیر، معاش کمتری به آنها تعلق می‌گرفت و اما برای روحانیون یاتیول داده می‌شد و یا بالای حکام و والیان برات و حواله صادر می‌گردید و یا اینکه از خزانه پول تادیه می‌شد. برای قشر روحانی به تناسب مامورین ملکی پول و معاش زیادتری داده می‌شد. البته مصارف تمام مامورین ملکی سالانه به نیم کرور (پنج ملیون) میرسید. [۱]

از این جا می‌توان گفت که معاش و مصارف روحانیون سالانه از نیم‌کرور بیشتر بوده است. غبار مجموع مالیات نقدی و جنسی عهد احمدشاه را در حدود ۳۱ ملیون روپیه قلمداد کرده که دو ثلث آن بمصرف امور نظامی و ملکی و یک ثلث آن پس‌انداز می‌شد. [۲]

داکتر گنداسنگه، مؤلف کتاب «احمدشاه درانی» این رقم را مانند الفنتون سه کرور (معادل ۳۰ ملیون یا دو نیم ملیون پوند استرلنگ) تخمین می‌کند. [۳]

پروفیسر گانگوفسکی دانشمند روسی در این مورد تحقیق بسیار ممتعی انجام داده که ما فشرده آن را در اینجا می‌آوریم: بقول او یکی از اقلام عمده عایداتی دولت سدوزایی، مالیات زمین بود. اگرچه بسیاری قبایل از پرداخت مالیات زمین بخاطر خدمات نظامی خویش و همچنان صاحبان جایگیر (تیولداران) و اراضی وقفی از مالیات معاف بودند، مگر سایر ملکیت‌ها مکلف به پرداخت مالیه بودند.

[SPP] اشکال عمده زمین‌داری عبارت بود از زمین‌های «خالصه» (سلطنتی) و «زمین‌های دیوان» (دولتی) و همچنان زمین‌های شخصی (زمین‌های مالکین خصوصی، زمین‌های جماعات روستایی و قسماً زمین‌های قبایل) بود که در جمع‌آوری مالیه آن یکنفر مامور دولت بنام «مامور ثالثات» مسئولیت داشت. معمولاً اندازه مالیه از نیم و یک سوم تا یک پنجم حاصلات را در بر می‌گرفت که البته نظر به شرایط محل، نوعیت زمین (آبی، للمی، کاریزی، نوآباد، خشکابه، بلندآبه و غیره) از هم فرق می‌کرد. مثلاً اگر زمین از آب جاری کانال و دریا آبیاری نه می‌شد، پس نورم مالیه از یک سوم (ثالثات) به یک پنجم (پنجیک) تقلیل می‌یافت.

میزان پول مالیه بسته به حاصل خیزی زمین می‌بود. مالیه از آب نیز گرفته می‌شد. بعضاً مالیه از مالک هر نهر با در نظر داشت حاصلات متوسط زمین اخذ می‌گردید. اگر نهر یا کانال بواسطه دولت تمديد می‌گردید در آنصورت مالیه از هر قطعه زمینی که از این کانال آبیاری می‌شد وضع می‌گردید. مالکین باغ‌ها، تاکستانها، مالیه پولی می‌پرداختند که مقدار آن معمولاً متعلق به مساحت باغ و تاکستان می‌بود. بعضاً از درخت مثمر و هر اصله تاک بطور جداگانه گرفته می‌شد. علاوه از مالیه زمین داری، در عصر شاهان درانی، اهالی مکلف می‌شدند تا بخزانه دولت یک سلسله تادیات و پرداخت‌های دیگر را بنام‌های مختلف به عهده داشته باشند. [۴]

**مالیه دود** (خانه دود) تا جائیکه معلوم است این نوع مالیه در ولایت قندهار فی‌خانواده ۲ روپیه بود. مالیه **سرگله** (یا مواشی) که بشکل جنس از گله‌های مواشی اخذ می‌گردید، استفاده از چراگاه نیز مالیه داشت که بنام «جاه پولی» یاد می‌گردید. **مالیه آسیاب**، معمولاً بشکل جنسی نیم خروار (یا چهل سیر) گندم در سال تعیین گردیده بود. سیورسات، یکنوع تادیات جنسی مخصوص به منظور تامین مصارف نظامی صورت می‌گرفت. مالیه به شکل جنسی (گندم یا سایر حبوبات) برای معاش میراب‌ها پرداخته می‌شد. تادیات بمنظور تامین معاش قریه دارها یا کلانتر ده که از طرف اهالی همان قریه باید صورت می‌گرفت بمنظور تادیه معاش قاضی‌های محل از طرف اهالی مربوط آن مقدار معین پول داده می‌شد. علاوه بر آن اهالی مکلف بودند که برای اجرای مکلفیت‌های دیگری از قبیل کار اجباری رایگان بنام «بیگار» حاضر شوند و در ساختمان و ترمیم قصرها و حصارها، سرک‌ها، پل‌ها، کندن و پاکسازی کانال‌ها و غیره اشتراک ورزند.

همچنان اهالی مکلف بودند تا در عین سفر مامورین شاهی و پوسته رسانها (داگی‌ها) حیواناتی چون اسب، قاطر و غیره را جهت حمل و نقل‌شان بطور رایگان در اختیار آنها بگذارند. تمام اهالی غیرمسلمان مالیه سرانه بنام «جزیه» می‌پرداختند. علاوه بر پرداخت‌های فوق یک تعداد جمع‌آوری پولی و جنسی بنام «ابواب» یا «عوارض» صورت می‌گرفت که اندازه آن را نه شریعت و نه قانون، بلکه عرف و رواج محلی تعیین می‌نمود. قسمت زیاد این عوارض را دهقانان به اربابان محلی و مامورین دولتی می‌پرداختند.

مالیه از کسبه‌کاران در شهرها بشکل پولی و جنسی اخذ می‌گردید. مقدار آن نظر به نوع و کیفیت محصول تولید تغییر می‌نمود. بطور مثال در کشمیر مقدار مالیه تا یک بر پنج حصه ارزش آن میرسد. در کشمیر

پیشهوران حتی یک دستمال را هم بدون تاپه مخصوص حاکم محل (مامور مسئول) که سالانه از ایشان ۳۰۰۰ روپیه اخذ می‌نمود، فروخته نمی‌توانستند از تاجران و پیشهوران یک مقدار پول به نفع «میر شب» (گزمه یا چوکیدار) و «محتسب» (مفتشین مذهبی) جمع‌آوری می‌شد.

در کابل، پشاور، قندهار و بعضی شهرهای دیگر، تاجران و پیشهوران علاوه بر پرداخت‌های فوق‌الذکر، یک نوع مکلفیت‌های فوق‌العاده دیگر بنام «اردو بازار» داشتند. بدین معنی که در جریان سفر شاه و درباریان از یک شهر به شهر دیگر باید یکمقدار پول می‌پرداختند. موعد همچو سفرها معمولاً سالانه یکماه را در بر می‌گرفت. گرچه این پول از جانب پیشهوران و کسبه‌کاران پرداخته می‌شد، اما بجیب درباریان و کلانترهای اصناف کسبه‌کاران می‌افتاد. البته بازرگانان از این ناحیه کمتر متضرر می‌شدند. معادن متعلق بدولت بود. و استخراج نمک معمولاً برای بازرگانان و پیشهوران به اجاره داده می‌شد. آنها به خزانه دولت به اندازه یک پنجم مفاد خویش را مالیه می‌دادند که بنام «پنجیک» یاد می‌گردید. درآمدهای «گمرکی» و «راهداری» یک قسمت عمده عواید دولتی را تشکیل می‌داد. بطور معمول حجم این مالیه به اندازه ۲ تا پنج درصد ارزش کالاها بود. اما بعضاً حکمرانان ولایات این مقدار را تا پنج درصد بالا می‌بردند. بعضاً در وقت گرفتن مالیه کالایی ارزش کالا مد نظر گرفته نمیشد، بلکه نظر به نوع حیوانات باربر (شتر، اسب، قاطر، مرکب و غیره) مالیه اخذ می‌گردید. مالیه گمرکی بار سنگین بر دوش تاجران بود. زیرا آنها نه تنها در محل فروش کالاها، بلکه در راه حمل و نقل آن چندین‌بار مالیه می‌پرداختند.

بدین‌ترتیب اجاره داران تا اندازه آخر کوشش می‌کردند پول بیشتری اخذ نمایند. علاوه بر تاجران از مسافرین بنام‌های مختلف یک اندازه پول گرفته می‌شد. مثلاً هر کسی که داخل شهر کابل می‌شد، باید یک روپیه از فی نفر بنام چراغی (مصرف تنویر شهر که بواسطه شمع و تیل خاک صورت می‌گرفت) اخذ می‌گردید و همچنان حین عبور از دریا، باید هر نفر یک روپیه می‌پرداختند. عواید خزانه از مدرک گمرکات و راهداری وجوه قابل ملاحظه بود. بطور مثال در کشمیر تنها از یک نوع کالا (تبتی) در حدود یکهزار روپیه عاید بدست می‌آمد. در اواخر قرن هژده، مالیه‌ایکه از تاجران گرفته می‌شد، سالانه از ۶ تا ۷ لک روپیه به خزانه دولت عاید می‌شد.

حکمرانان ولایات بنوبه خویش مالیات محلات تحت سلطه خویش را به اجاره‌داران کوچک به اجاره می‌دادند و این اجاره داران مالیه محل باز هم به



تعداد دیگر از اجاره‌دارهای مالیه تقسیم می‌شدند. و خودشان نزد حکمران ولایت مسئول جمع‌آوری مالیه باقی می‌ماندند. با اجاره‌داران مالیه، قرارداد عقد می‌شد که در آن مقدار و معیاد و حدود محلاتی که باید از آن مالیه جمع‌آوری می‌شد مشخص می‌گردید، مجموع مبلغ قابل مالیه هر محل اول بین دهات شامل آن تقسیم می‌شد و سپس قریه‌دار یا کلان‌تر محل مبلغ مالیه دهی را به هر خانوار تقسیم می‌نمود که بعداً خودش آنرا جمع‌آوری کرده و به اجاره‌دار و مامورین دولت تسلیم می‌نمود.

مالیه‌ایکه از دهقانان بشکل جنسی گرفته می‌شد، اجاره‌دار آن، آنرا با نظر داشت نفع شخصی خویش بفروش رسانده پول معین قرار داد را بدولت تسلیم می‌کرد. از مجموع مالیه جمع‌آوری شده، مقدار آن برای جبران مصارف محلی داده می‌شد و متباقی به حکمران ولایت تحویل می‌گردید. حکمران ولایت همه ساله به «دیوان عالی» گزارش حسابی عواید مالی و مصارف اداری ولایت را بشمول مصارف اعاشه و اباته قطعات نظامی و غیره ارسال می‌داشت. با این گزارش مبلغی که باید در خزانه دولتی داخل شود نیز ارسال می‌گردید. گزارش حکمرانان بعد از بررسی دیوان عالی بملاحظه شد شاه رسانیده می‌شد. نظر به ملاحظه اسناد همان وقت در جمع‌آوری مالیه خودسری‌های زیادی صورت می‌گرفت. مامورین و اجاره‌داران تا حد امکان می‌کوشیدند که از اتباع و اهالی کشور هرچه بیشتر مالیه اخذ نمایند تا جیب و شکم خودشان بیشتر از خزانه دولت پر گردد. همه اینها منجر به استثمار سنگین دهقانان، کسبه‌کاران و اقشار پائین تاجران می‌گردید. اکثر احکام و مامورین موسسات مالی نظر به لزوم دید خویش مالیه علاوگی را حواله می‌کردند. قرار معلوم در ولایت کابل مجموع این نوع مالیه‌های اضافی و خود سرانه در عصر شاه محمود به دو صد هزار روپیه در سال میرسید. کسیکه مسئول جمع‌آوری مالیه در دهات بود، در رأس گروه‌های نظامی قرار داشته و بزور آنچه می‌توانست جمع‌آوری کند، جمع می‌نمود. یگانه امریکه مانع اضافه ستانی بیشتر آنها می‌گردید، همانا مقاومت مردم بود که بعضاً در مقابل‌شان وانمود می‌شد.

خودسری در جمع‌آوری مالیه و سوءاستفاده درین مورد سبب تضعیف ارتباط ولایات و محلات با قدرت مرکزی و عدم تساوی دریافت معاش ماهوار مامورین دولتی می‌گردید که به اینصورت برآورد دقیق عواید و مصارف مالی دولت نمیتوانست ترتیب شود. سوء استفاده زیاد در تصفیه حساب با خزانه مرکزی صورت می‌گرفت. مسوولین این سوءاستفاده حتی

زمانیکه جرم شان مستند هم ثابت می‌شد با استفاده از ارتباط شان با کارداران بلندرتبه مورد بازخواست جدی قرار نمی‌گرفتند.

عمده‌ترین مدرک عواید شاهان درانی باجی بود که دولت‌های تابع (واسال‌ها) در هند به آنها می‌پرداختند. ولی این باج بصورت مکمل و منظم تحویل خزانه دولت نمی‌شد. سنگین‌ترین باج برسندی‌ها گذاشته شده بود که نظر به روایت بعضی مورخین (غلام سرور و عبدالحکیم بخاری) این باج از ده تا پانزده لک روپیه در سال بود. اما بطور اوسط سالانه از دو لک روپیه کمتر تحویل داده نمیشد. البته رقم این باج در صورت اخطار جنگ از طرف شاهان درانی بلند می‌رفت. مثلاً در سال ۱۷۸۸م ولایات تابع هند، برای تیمور شاه مجموعاً ۶۰ لک روپیه و در سال ۱۷۹۶ م برای شاه زمان ۲۴ لک روپیه و در سال ۱۸۰۵ م برای شاه شجاع ۲۷ لک روپیه پرداختند.

خزانه دولتی همچنان از مدرک غنایم جنگی که حین فتوحات نظامی بدست می‌آمد، عواید هنگفتی داشت. در سال ۱۷۵۷ م، احمدشاه درانی بر دهلی غرامات یکرور (ده ملیون) روپیه را گذاشت بعد از جنگ پانی پت، احمدشاه درانی از نواب شجاع الدوله ۹۰ لک روپیه گرفت. شاه زمان در سال ۱۷۹۷ م از ساکنین لاهور ۲۲ لک روپیه بدست آورد. عواید عمومی خزانه در اواخر سلطنت احمدشاه به سه کرور (یا ۳۰ ملیون) روپیه می‌رسید. [۵]

در عصر تیمورشاه این رقم بسیار پائین آمد. و از یک کرور روپیه در سال بالا نمی‌رفت. بقول غلام سرور (یکی از مامورین استخباراتی انگلیس در عصر شاه زمان) در سالهای ۱۷۹۳-۱۷۹۴ میلادی در خزانه شاه زمان سالانه ۶۷ لک روپیه تحویل می‌شد. در سال ۱۸۰۹ میلادی عواید خزانه شاه شجاع در بهترین حالات آن به ۹۰ لک روپیه می‌رسید. بخش عمده عواید شاهان درانی توسط ولایات هندی که بواسطه احمدشاه درانی فتح گردیده بود تأمین می‌شد، مالیاتی که از کابل، کندهار، هرات و مخصوصاً مالیاتی که از قبایل جمع‌آوری می‌شد، نقش ضعیفتری ایفا می‌کردند. این واقعیت‌ها از گفته‌های احمدشاه درانی بخوبی درک شده می‌تواند: «ایالات غربی کشور بمن جنگجویان و ولایات شرقی بمن پول می‌دهند.» غنی‌ترین ولایات هند، کشمیر بود که عواید عمومی مالیه آن سالانه چهل لک روپیه می‌شد. در عصر احمدشاه عواید مالیات یکبارگی تقلیل یافت. ملتان سالانه از دو تا سه لک روپیه، و حاکم اتک سالانه پنجاه هزار روپیه بخزانه شاه تحویل می‌داد. [۶]

سایر محلات هندی نسبتاً پول زیادتری می‌پرداختند. حاکم مظفرآباد سالانه یک لک روپیه، حاکم شکارپور سالانه ۳ تا ۴ لک و حاکم سکر سالانه در حدود یک لک روپیه مالیه می‌داد.

بدین ترتیب ولایات هند حتی بعد از دست دادن قسمت زیاد پنجاب و سر هند، بخزانه جانشیان احمدشاه درانی، سالانه در حدود ۴۰ لک روپیه می‌پرداختند و مجموع مالیات آنها بالاتر از ۷۰ لک روپیه بود. در عصر احمدشاه بابا تمام ولایات هند سالانه یک کروور روپیه می‌پرداختند. عواید ولایات غربی نسبت به عواید ولایات شرقی امپراتوری بمراتب کمتر بود. نظر به ارقام غلام سرور، حکمران پشاور، از جمله ۱۱/۹۱ لک روپیه که سالانه از ولایت مربوط وی جمع‌آوری می‌شد فقط ۲/۹۵ لک آن را بخزانه تحویل می‌کرد. جلال‌آباد از ۲ تا ۴ لک، کابل از ۲/۵ تا ۵ لک و غزنی در حدود یک لک، غوربند ۴ لک، قلات غلزایی یک لک، چاریکار و پنجشیر یک لک، قندهار در حدود ۲ لک، فراه ۰/۶ لک، هرات ۴ لک، بامیان و هزارهجات بصورت مجموعی یک لک روپیه بخزانه شاهی می‌پرداختند. در جدول ذیل عواید دولت را از ولایات مختلف شرقی افغانستان میتوان مشاهده کرد.

بنابر راپور غلام سرور، احمدشاه و تیمور شاه سالانه در حدود ۱۰/۸ لک روپیه سبسایدی به بودجه بلخ و آفچه می‌فرستادند. در شروع سلطنت شاه زمان مصارف عمومی دولتی در حدود ۱۴۱ لک روپیه بود که از آنجمله فقط ۴۶/۱ لک روپیه آن از طریق خزانه پایتخت و ۶۷ فیصد آن از مدرک عواید خزانه‌های ولایتی تمویل می‌گردید. نظر به ارقام غلام سرور، در عصر شاه زمان از ۶۷ لک روپیه عواید او سالانه ۲۱ لک روپیه آن ذخیره می‌گردید. [۷]

راپور غلام سرور، گزارشی است که تهیه‌کننده آن غلام سرور مامور استخباراتی کمپنی هند شرقی است که در سال ۱۷۹۳ م در باره وضعیت عایداتی و مصارفاتی زمانشاه و استحکامات نظامی و آمادگی‌های زمانشاه بسوی هند، تهیه شده و در بدل مبلغ ۴۵۰۰ روپیه آنرا بدسترس مسئولین کمپنی هند شرقی گذاشته است. (مجله آریانا، سال ۱۳۶۷، شماره اول ص ۸-۲۷)

از راپور غلام سرور معلوم می‌گردد که انگلیس‌ها برای معلوم کردن نیات و اهداف زمانشاه خیلی وقت دست بکار شده بودند و وقتی دانستند که او نیات حمله به هند را در سردارد، برای براندازی او یکی از جواسیس خود

بنام میان محمدغلام را در لباس پیر به قندهار فرستادند تا سران و خوانین ناراضی از سیاست زمانشاه را برای اجرای یک کودتا علیه او آماده کند. و این شخص بالاخره موفق شد تا عده ای از خوانین و رجال موثر را در یک انجمن سری تنظیم کند و وقتی که آنها آماده اجرای کودتا شدند، توسط یکی از اعضای انجمن سری راز انجمن به سردار رحمت الله خان صدراعظم زمانشاه خبر داده شد که در نتیجه شاه با عجله همه اعضای انجمن را یکی پی دیگری احضار و اعدام نمود، و با اعدام اعضای کودتا در واقع بنیاد سلطنت خود و خاندان خود را برباد داد. پایان

### منابع :

- [۱]-الفنستون، دکابل سلطنت بیان، ترجمه پشتو از نصرالله سویمن و حسن کاکر، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۲۲۷-۲۲۸
- [۲]-غبار، در مسیر تاریخ، ص ۳۶۰
- [۳]-داکتر گنداسنگه، درانی احمدشاه، ص ۴۶۷
- [۴]-مجله آریانا، شماره دوم، ۱۳۶۶، مقاله «مالیات و سیستم مالیاتی در عصر شاهان درانی» نوشته پروفسیر گانگوفسکی ترجمه حفیظ الله قریشی
- [۵]-غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۶۰
- [۶]-همان مجله، ص ۶۰، مقایسه شود با راپور غلام سرور، منتشره مجله آریانا، شماره اول ۱۳۶۷، ص ۲۸
- [۷]-همان مجله، صفات ۶۳-۶۴، مقایسه شود با مجله آریانا شماره اول ۱۳۶۷، صفحات ۲۱-۲۵

## مقاله سی و سوم

## تطور معنی دهقان و موقف اجتماعی آن

کلمه دهقان که امروز به طبقه وسیع زحمتکشان عمران زمین (کشاورز) اطلاق می شود، در گذشته معنی خاص و موقف معتبر تری داشته است. به سخن دیگر دهقانان یکی از طبقات ممتاز و صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی اشرافیت ارضی بوده و در ایام قبل از اسلام بنام "واستریوشان" یاد می شده اند.

بهار می نویسد: "واستر یوشان یا دهقانان و خداوندان مواشی و ستور صاحبان مراتع و مزارع بودند که غالباً مالک ملکی یا مستاجر و نواب و صاحبان اقطاع و در زمره کدخدایان دهات و جمع آورندگان مالیات و خراج از املاک رعایا بشمار می آمدند." [۱]

بنابر تعریفی که مجمل التواریخ بدست می دهد: «دهقان رئیسان و خداوندان ضیاع و املاک» [۲] طبقه اشراف کشاورزی بوده اند که حتی در دوره تسلط اعراب هم نفوذ محلی خود را حفظ می کرده اند و اغلب در کار حکام عرب مداخلت داشته اند.

در اوایل اسلام، دهقانان در خراسان و سیستان بعد از عمال کرسی نشین و ماموران خراج بگیر، از امتیازات و ثروت فراوان برخوردار بودند. چنانکه در وقایع سال سی ام هجری دهقان زالق (یکی از روستاهای سیستان در جنوب زرنج) در بدل پرداخت «بزکی آگنده از سیم و زر» به ربیع بن زیاد سرلشکر عربی به جان امان گرفت. [۳]

بقول طبری: در سنه ۱۲۰ هجری تنها دهقان هرات به حکمران عربی بلخ (اسد بن عبدالله قسری) هدایای به قیمت یک میلیون درهم تقدیم داشت که در آن دو قصر طلا و نقره و ابریق های سیمین و زرین و دیبا های مروی و قوهی

و کره بی از طلای ناب بود و این هدایا صحن خانه حکمران را پر کرده بود. [۴]

از مطالعه در احوال این گروه بر می آید که دهقانان با توجه فراوان به سنت ها و خاطره های تاریخی محل و نیاکان خویش را حفظ و برای دیگران حکایت می کرده اند، از همین روست که در فرهنگ ها و کتب تاریخی از ایشان به عنوان "مؤرخ" [۵] و "دانشور" یاد کرده اند. چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصور آمده که: "این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند." [۶]

مولف حدود العالم (تالیف در ۳۷۲ق) در مورد ذکر ایلاق، کلمه «مهتر» و «دهقان» را بی تفاوت بجای یک دیگر بکار برده مینویسد: «مهتران این ناحیت را دهقان اثیلاق خوانند و اندر قدیم دهقانان این ناحیت از ملوک اطراف بودند.» [۷]

بهار در تاریخ سیستان مینویسد که «در عهد اسلامی به بزرگان و صاحبان املاک دهقان اطلاق میشده، و احیاناً پادشاه و مرزبان یک شهر یا یک ناحیه را هم دهقان میخوانده اند و بعد از محو شدن طبقه سواران، گویا سمت ریاست و مهتری مردم خود را داشته اند.» [۸]

پروفسر حبیبی، آنجا که از طبقات جامعه عهد اشکانی و ساسانی یاد آور شده اند، مینویسند که: «در طبقات بلند و نخستین اجتماع زمان ساسانی، دهقانان و سواران مانند شوالیه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند که نویسندگان عرب ایشان را «دهاقین» نامیده اند. حبیبی در مورد ریشه کلمه میگوید: از کلمه «دهیو» با پسوند «گان»، دهگان ساخته شد که معنی آن «صاحب ده» و کلان شونده ولایت می باشد. و چون اعراب در قرن نخستین اسلامی به خراسان آمدند، در هر ولایت با بزرگانی که دهگان نامیده میشدند، برخورد نمودند، لهذا اعراب این کلمه را معرب ساخته «دهقان» و جمع آنرا «دهاقین» و مصدر جعلی آن را «دهقنه» گفتند. [۹]

بقول سعید نفیسی دانشمند ایرانی، این دهگانان در سرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم و داستانهای باستانی حماسی (شاهنامه) بودند که «کمر بند زرین بر میان می بستند و در قلاع مستحکم میزیستند.» [۱۰]

و بنابراین مؤرخان و داستان سرایان، مانند نویسندگان خداینامه ها و شاهنامه ها و بهمن نامه روایات و سنن و اخبار گذشتگان را از ایشان نقل میکردند و این طبقه هم سعی داشت که مفاخر گذشتگان شان از بین نرود.

طبري، آنجا که بداستان هاي زباني و روایات شفاهي مي رسد مي گوید: "گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که مایاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم." [۱۱]

ژول مول فرانسوی، در (دیبچه شاهنامه فردوسی)، از قول طبری درباره داستانهای شفاهی، میگوید: «گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم.» [۱۱]، کلمه دهقان را بمعنی مؤرخ و دانشور ترجمه میکند [۱۲]. و در مورد لفظ «دهگان» از بهمن نامه این بیت را نقل میکند: «چنین گفت دهقان مؤبد نژاد- که بر ما در دوستان او گشاد» [۱۳]

در شاهنامه، دهقان به عنوان کسی که حافظ سنن و افتخارات گذشتگان خود است و تاریخ نیاکان خود را می داند، مورد اعتبار قرار گرفته و برای اثبات صحت اقوالش همواره روایات منقول به دهقانان حواله داده می شود، مثلاً:

زگفتار دهقان یکی داستان/

بپیوندم از گفته باستان

یا: تو بشنو زگفتار دهقان پیر/

اگر چه نباشد سخن دلپذیر

یا: سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان/

یکی داستان راند از هفتخان [۱۴]

در تاریخ سیستان از رستم بن مهر هرمزد به عنوان یکی از دهقانان و متکلمان زرتشتی در عصر بنی امیه نام برده شده که به عمال عرب درس حکمت و آئین جهانداري می آموخت. روزي عبدالعزيز بن عبدالله عامل عرب (۶۵ هـ) در سیستان به رستم بن مهرمزد مجوسی گفت:

«دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوي ، گفت: نادان تر مردمان اویست که دوستی با زنان بدرشتی جوید، و منفعت خویش به ازار مردم جوید و خواهد که ادب آموزد به آسانی. گفت نیز گوي باز دهقان گفت: آب جوي خوش بود تا بدریا رسد و خاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نزاید و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بد گوي در میان نشود و دانا همیشه قوي بود چند هوي بر او غالب نگردد و کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند.» [۱۵]

بدینگونه دهقانان دانشور از عهد امویان تا یکی دو قرن بعد از یعقوب لیث، نیز در خراسان و سیستان و غزنین و ماوراء النهر وجود داشتند که داستان نیاکان و اجداد نامدار خود را برای دیگران قصه می کردند و بدان مباحثات می نمودند. یکی از این افراد که بسیاری از داستانها و اعمال قهرمانی رستم و خانواده او را بیاد داشته اند، یزدان داد پسر شاپور سیستانی بود که شاهنامه ابومنصوری را به همکاری چند تن دیگر از اهل خراسان در نیمه اول قرن چهارم هجری نوشت. [۱۶]

بعد از دوره غزنویان و بخصوص در عهد مغول ، دهقانان املاک خود را از دست دادند و به فقر و تنگدستی افتادند و جزء کشاورزان و برزیگران در آمدند. چنانکه ناصر خسرو بلخی آنرا به همین معنی بکار برده است :

بهین صنایع عالم دهقان است

که وحش و طیر را راحت رسان است

از آنچه شرح داده شد میتوان نتیجه گرفت که:

۱- کلمه دهقان که در عهدساسانی وقرون نخستین اسلامی به معنی رئیس و کدخدا و مالک زمین بوده است و در جمله طبقه ممتاز اشراف بشمار میرفته



است مگر بعدها بتدریج موقف اجتماعی اش را از دست داده و جزو طبقه کشاورز و کشتگر قرار گرفته است.

۲- دهقان بمعنی «مورخ» و «دانشور» از سوی طبری و فردوسی خوانده شده اند. بدلیل اینکه حافظ روایات کهن تاریخی و سنن نیاکان خود بوده اند اما امروز دهقان در موقف بزرگ و کشاورز از سواد و از تاریخ خود بی اطلاع است. پایان

### مأخذ:

- [۱]- بهار، سبک شناسی، جلد اول، چاپ چهارم ۲۵۳۵، ص ۱۰۲
- [۲]- مجمل التواریخ، چاپ بهار، ص ۴۲۰
- [۳]- بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش، ص ۳۷۰
- [۴]- حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۱۹
- [۵]- فرهنگ رشیدی، جلد اول، کلمه دهقان
- [۶]- دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۶۲
- [۷]- حدود العالم، چاپ دکتر ستوده، ص ۶۶، ۹۵
- [۸]- تاریخ سیستان، ص ۳۱، حاشیه ۵
- [۹]- حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۵۹۸
- [۱۰] سعید نفیسی، تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۲-۳
- [۱۱]- ژول مول، دیباچه شاهنامه فردوسی، تهران ۱۳۵۴، ص ۷
- [۱۲]- ژول مول، همان، ص ۹
- ۱۳- ژول مول، همان، ص ۵۲
- [۱۴]- مجتبی مینوی، داستان سهراب و رستم، چاپ ۱۳۵۵، مقدمه ص ۵ - ۶
- [۱۵]- تاریخ سیستان ص ۱۰۶
- [۱۶]- مجتبی مینوی، همان، ص ۴ مقدمه.

## مقاله سی و چهارم

## بولان بست پرورشگاه عیاران وجوانمردان سیستان «قوزان بست» در اصل «بولان بست» است

ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی شامی جغرافیه نگار معروف عربی در سال ۳۷۵ هجری، شرح قابل توجهی در باره بست و محلات آن نواحی بدست داده نوشته میکند:

بُست، با قلعه بزرگ و حومه پهناوری در یک فرسخی بالای ملتقای رودخانه خردروی (ارغنداب) و هیرمند قرار دارد. بازارهایش معموراند و دارای مسجدی نیکو است. اهل آن متدین و با مروت و صاحب نعمت اند که به آئین و درایت و خوی نرم خویش مشهوراند. این شهرچه پاکیزه و سرسبز با موقعیت مهم اش، خرما و انگور فراوان و گل ریحان بسیار دارد. از ابومنصور دانشمند سیستانی شنیدم که گفتی: در دنیا شهری باین کوچکی ولی سرسبز و دارای میوه ها و نعم فراوان ندیده ام، اما و با دارد. و شهر آن خیلی آباد است و مسجد جامع و ربض (حصار بیرونی) نیز دارد که بازار در آن اند. مردم آن از اب هیرمند نوشند و رودخانه دیگری هم دارد که خردروی (ارغنداب) گویند. این دو رودخانه بفاصله یک فرسخ از بست باهم می آمیزند و در جای آمیزش آنها پلی از کشتیها است. (احسن التقسیم، طبع دوم لیدن ۱۹۰۶، ص ۳۰۴)

در ۷-۸ کیلومتر شمال بست، در دست راست هیرمند، مقابل شهر لشکرگاه دهکده شاداب و سرسبز "بولان" قرار داشت که متأسفانه در هیچیک از کتب مسالک ذکری از آن نیامده است. در قرون نخستین اسلامی یعنی در همان دوره های عروج بست و لشکرگاه، در روزگاری که هنوز از لشکرگاه کسی نام نمی برد، دهکده بولان بحیث گهواره راد مردان بست در نزدیک ترین نقطه مقابل لشکرگاه، در آنطرف هیرمند از خود نام و نشانی داشت. و عیاران پیشتاز آن چون «عشان بن نصر» و برادرش «صالح بن

نصر» بارها عمال ستمگر عرب را از شهر و مرز خود بیرون رانده اند و مردم دانش دوست و بامروت بست را از جنگ آنان نجات بخشیده اند. (تاریخ سیستان، ص ۱۹۰-۱۹۲)

متون ادبیات ما مملو از صدها قصیده در وصف بخشش های فراوان سلاطین غزنوی مخصوصاً محمود و مسعود است ولی آنچه که بیهقی می آورد، علوهمت دانشمندان بولانی بست به مراتب بالاتر از این بخشش ها است و بسیار بجاست که مراتب همت یکنفر قاضی بستنی را با پسرش از زبان ابوالفضل بیهقی در اینجا نقل کنیم :

باری سلطان مسعود به هوای تفریح در رودخانه هیرمند بر یکی از کشتی های که در پای قصر سلطنتی لشکرگاه برای کشتی رانی آماده بودند، نشست و شروع به سیرکردن نمود، ناگاه کشتی سلطان نزدیک بود غرق شود. هنگام نجات سلطان از هیرمند پایش زخم برداشت و سلطان بشکرانه نجات خود خواست مقداری طلا نذر کند.

بگفته بیهقی: «و آعاجی خادم را گفت کیسه ها بیاور و مرا گفت : بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ماری الله عنه از غزو هندوستان آورده است ... و می شنوم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند يك کیسه بپدر باید داد و يك کیسه به پسر تا خویشان راضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گذارده باشیم.» (تاریخ بیهقی، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض، ص ۵۰۷، ۵۱۲)

بیهقی میگوید، «من کیسه ها بستدم و بنزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم دعا کرد و گفت خداوند این سخن نیکو کرد و شنوده ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که بده درم درمانده اند، و بخانه بازگشت و کیسه ها باوی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام سلطان بقاضی رسانید. بسیار دعا کرد و گفت: این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیکست حساب این نتوانم داد ... بونصر گفت: ای سبحان الله زری که سلطان محمود بغزو از بتخانه ها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آنرا امیر المؤمنین می روا دارد سندن آن، قاضی همی نستاند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد... و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست علیه السلام یا نه؟ به هیچ حال من این نپذیرم و در عهده این

نشوم. گفت، اگر نپذیری بشاگردان خویش و مستحقان و درویشان ده، گفت: من هیچ مستحق را نشناسم در بست که زربدیشان توان داد و مراچه افتاده است که زر کسی دیگر دهد و کسی دیگر برد و شمار آن مرا بقیامت باید داد، به هیچ حال این عهده قبول نکنم.

بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش بستان، گفت: زندگانی خواجه عمید درازباد علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که آن سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم، پس چه جای آنکه سالها دیده ام من از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه زیاده حاجت مند نیستم. بونصر گفت لله درکما بزرگا که شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و از این یاد می کرد و دیگر روز رقعتی بنبشت بامیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد. **امیر بتعجب بماند و چند وقت شنودم که امیر بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان.**» (تاریخ بیهقی، ص ۵۱۲ - ۵۱۱)

امروز از این دهکده در دوکیلومتری غرب شهر لشکرگاه، در آغاز راهی که بسوی چاه انجیر می پیچد، خرابه های یک قلعه مخروطی بصورت خاک توده به مشاهد میرسد. اما کسی نمیداند که روزگاری اینجا جایگاه مردان با دانش و فضلی وباهمتی بوده است که تاریخ بنام و نشان شان می بالد.

### قوزان بست در کجاست ؟

یکی از هموطنان در سایت دعوت میدا ۲۴ نوشته است که «قوزان» در تربیت حیدریه خراسان واقع است، در حالی که قوزان خراسان غیر از قوزان بست است.

در تاریخ سیستان آمده است که «عبدالرحمن بن سمره در سال ۳۶ هجری به سیستان آمد و مردمان بفرمان پیش رفتند. یک چند اینجا بود باز بخواش شد و بیابان بگذاشت و بست و رُخَد (قندهار) بگشاد و زینجا بکابل شد و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد.» (تاریخ سیستان، چاپ بهارص ۸۵)

مرحوم پوهاند حبیبی، از قول بلاذری مینویسد که او در فتوح البلدان خود، از فتح بست بدست عبدالرحمن ابن سمره یاد کرده نوشته است که عبدالرحمن بن سمره افسر عربی از زرنج بعزم فتح بست ورخج [قندهار]

بیرون شد و بعد از قطع وادی خواش و قوزان بست، بست را بزور بگرفت و پس از آن مردم روزان را مغلوب ساخت و به خشک [کشک خود] آمد و هم در رخ جنگ کرد، و بر مردم چیره شد. (بلاذری، فتوح البلدان، متن عربی ص ۴۸۸)

مرحوم حبیبی می افزاید که، این وقایع بعد از سال ۳۶ هجری (۶۵۶م) رخ داده است. از جمله سرزمین های مذکور در کتاب فتوح، خواش، همین خاش و خاشرود است و خشک هم کشک خود و رخج وادی ارغنداب است. اما کلمه "قوزان" را تاکنون نفهمیده ام که چیست؟ اگر کسی در این باره رأی داشته باشد، لطفاً به انجمن تاریخ بنویسد. (پوهاند حبیبی، مجله آریانا، سال ۱۳۵۱ش، مقاله بست و لشکرگاه)

### نظر من درباره قوزان بست:

من که در باره سیستان و شهرهای آن مطالعاتی دارم و با نقاط تاریخی بست آشنائی دارم، در روبروی قصر سلطان مسعود غزنوی مخروبه دهکده بولان، پرورشگاه عباران و جوانمردان سیستان در قرون نخستین اسلامی را از نزدیک دیده ام، میتوانم از عان نمایم که «قوزان» متذکره بلاذری، همین "بولان" نزدیک ترین روستای واقع در ۸ کیلومتری شمال غرب بست بوده است، زیرا در قرون وسطی راهی که زرنج را به بست وصل میکرد، از ولایت خواش میگذشت و بعد از عبور از پل خاشرود و قطع بیابان (دشت مارگو) به بست میرسید، اما قبل از رسیدن به بست، باید دهکده بولان را که خیلی معمور و پر جمعیت بود، در دست راست رودخانه هیرمند پشت سر میگذاشت تا به پلی می رسید که روی یک تعداد زورقها در برابر قلعه بست ساخته شده بود. نگهداری این پل بردوش مردمان دهکده بولان بود.

لشکر عربی بسرکردگی ابن سمره از زرنج به عزم بست حرکت کرده بود راه از دروازه نیشک شهر زرنج آغاز و به سمت شرق به استقامت خاش و قرنین (زادگاه یعقوب لیث) در ایالت نیشک میرفت. سرسبزی منطقه نیشک وابسته به رود خانه خواش (خاشرود) بود. قرنین دهکده ای بود در منطقه نیشک سیستان. به قول اصطخری "خاش از قرنین یک منزل دور تر بود و از زرنج از سمت چپ جاده بست یک فرسخ فاصله داشت. (اصطخری، مسالک و ممالک متن فارسی ۱۹۹، تیت، سیستان، ص ۶۱)

از خاش راهی بسوی حریری (هلیلی امروزی) میرفت. از هلیلی راه به دهک و از دهک به خط مستقیم از دشت لوط (دشت مارگو) گذشته، پس از طی پنج شش منزل به شهر بست می رسد. (احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم مقدسی، طبع لیدن، ص ۳۵۰)

خاش مرکز ایالت نیشک سیستان بود و امروز در ولایت نیمروز جای معروفی است. اما نویسنده مقاله «وجه تسمیه بست» (مصطفی شکیب) میگوید که خاش متذکره بلاذری همانست که در مکران ایران واقع است و قوزان متذکره بلاذری هم محلی است در تربت حیدریه خراسان. در حالی که بحث از خط حرکت سردار لشکرابین سمره از زرنج بقصد بست است نه قصد رفتن به مکران یا خراسان. خاش ایالت مکران (بلوچستان) ایران در حدود ۴۰۰ کیلومتر در جنوب زرنج واقع است. بنابراین منظور بلاذری از خاش همین خاش سیستان در ۴۰-۵۰ کیلومتری شرق زرنج است و قوزان بست هم همین «بولان» واقع ۷-۸ کیلومتری شمال قلعه بست است. نه قوزان تربت حیدریه خراسان که ۷۰۰ تا ۸۰۰ کیلومتری در شمال زرنج واقع شده است.

از لحاظ شکل و املا در رسم الخط عربی و فارسی کلمه "قوزان" بست بلاذری با کلمه "بولان" شباهت و هم‌رنگی دارد، خاصه اینکه با نام بست یکجا ذکر شده است. بنابراین قوزان بست همین بولان بست است که کاتبان و ناسخان عربی آن را اشتباه خوانده و ثبت کرده اند. کسانی که با جغرافیای محلی سیستان آشنایی ندارند لطفاً آسمان را با ریسمان اندازه نکنند و خواننده را پشت نخود سیاه نفرستند.

پایان ۲۰۲۳/۹/۱۵

## مقاله سی و پنجم

## نام زمین داوربرگرفته از "زون داتبر" نام ربه النوع آیین مهرپرستی است

بوسورت، محقق صاحب نظر انگلیسی مدعی است که بنابرگزارش زایربودایی هیوان- تسانگ (در اوایل قرن هفتم میلادی)، لقب زنبیل "شون-تا" بوده است. مارکوارت تلفظ باستانی "شون- تا" را بصورت "زون داذ" توضیح کرده است. وی این کلمه را واژه مرکبی میداند که دربخش اول آن نام خدا (زون) آمده است و ریشه آن به «زُون داتبر» (زُون داددهنده) یا «زُون داذ» در فارسی میانه میرسد. بنابرین میتوان احتمال داد که نام "زمینداور" از کلمه زُون- داتبر (خدای داددهنده) گرفته شده باشد. به باور بوسورت، مرکز دینی و فرهنگی زنبیل شاهان در زمینداور قرار داشت. پرستش ایزد زون، یا زور (خورشید) که هیوان تسنگ با شیفتگی و تفصیل از آن توصیف کرده است، بریکی از بلندی های این ناحیه [زمینداور] صورت میگرفت. بوسورت علاوه میکند: در اینجا شاه را "خدا" میخواندند و برتخت زرینی که دوازده نفر آنرا حمل میکردند، از یکجا به جای دیگری میرفت. به باور بوسورت زنبیل شاهان زمستان را در گرمسیرالرخج قشلاق میکردند و بیلاق تابستانی آنها بلندیهای سردسیر زابلستان بود. [بوسورت، سیستان، ص ۸۱-۸۰]

منابع عربی و فارسی هم معلوماتی در دست میگذارد که درگرمسیر و زمینداور برای نیایش آئین مهرپرستی معابد و بتکده هایی وجود داشته است. بلاذری میگوید: عبدالرحمن بن سمره سرلشکر سپاه عرب، در سال ۳۳ هجری (۶۵۳م) در زمینداور از معبد جبل الزور مجسمه ای طلائی با چشمانی از یاقوت سرخ بدست آورد و آنرا خورد ساخت. [فتوح البلدان بلاذری، ص ۴۰۱]

در زمینداور امروز هم یکی از روستاهای موسی قلعه به نام "ده زور" معروف است و معلوم میشود که این ده به سبب نزدیکی با "معبد زور" به این نام مسمی شده است. از آنجایی که در زبان های هند و اروپائی، آفتاب به نامهای «سون، زون، زور، سور و سول» نامیده میشود. بنابراین نام های "ده زور" و "قوم زوری" یا "سوری" و "ده زونبولی" واقع در گرشک در هیلند وسطی همه نام های اند که با کلمه "رَبَة النوع زور" واقع در زمینداور، و "رب النوع سور" واقع در خیرخانه کابل پیوند دارند. ستایش و نیایش این زوریا سوریان این احتمال را به حقیقت نزدیک میکند که نام زمینداور نیز با کلمه «زون-داتیر» (خدای داد دهنده) مرتبط باشد، زیرا در میان عوام اکنون هم زمینداور بصورت «زینداور» یاد میشود و این به اصل نام زون-داتیر» (سرزمین خدای دادگر) نزدیک تر است.

پوهاند حبیبی از قول مسعودی مینویسد که: در سال ۲۸۳ هجری عمرولیت در بلاد بست و زمینداور بتی از روی (صفر) بدست آورد. این بت مجسمه زنی بود دارای چهار دست که دو دست آن از برونز طلائی و گردن بندی مرصع با جواهر سرخ و سپید داشت. عمرو آنرا در جمله بت های کوچک دیگری که بر روی آنها زیور و جواهرکار شده بود به دارالخلافه فرستاد. [ حبیبی، افغانستان بعد از اسلام ص، ۵۴، ۲۷۱ ]

بدون شک این مجسمه ها نیز متعلق به ربه النوع زور، زون، سون، سول، میترا (خورشید) بوده اند. و به نظر میرسد که تا پایان قرن سوم هجری، آئین آفتاب یا مهر پرستی در بخش شرقی سیستان تا کابل برای خود پیروانی داشته است. و این امر بیانگر این واقعیت است که دین میترای در کشور ما در کنار سایر ادیان (بودایی، شیوایی و زرتشتی) برای خود معابد و پیروانی داشته است. اصل نام طوایف زوری و سوری خود بیانگر پیروان دین میترای یا خورشید پرستی هست که با وجود قبول اسلام اعتقاد و باور این طوایف را به مهر یا خورشید میرساند.

در سال ۱۹۳۶ در خیرخانه کابل مجسمه ربه النوع خورشید توسط پروفیسر هاکن فرانسوی کشف گردید و بملاحظه میرسد که دو اسپ گردونه ربه النوع خورشید را بسوی آسمان میکشند. نام خیرخانه نیز در اصل «خورخانه» بوده است و چون عوام از فهمیدن معنی آن عاجز بودند آنرا بصورت خر خانه



و خرس خانه یاد می‌کردند. در زمان امیر حبیب الله خان نام خرس خانه به خبرخانه مبدل گشت. مجسمه سوریا تا سال ۱۹۹۲ که مجاهدین بر کابل مسلط شدند در موزیم ملی موجود بود ولی بعد از آن در جمله سایر آثار فرهنگی از موزیم ملی کابل به سرقت رفت.



تصویر ربه النوع سوریا از خیرخانه کابل

مقاله سی و هشتم

## اوصاف عیاری بنا بر یادداشتهای

### مرحومان آصف آهنگ و غبار



مرحوم آصف آهنگ، یکی از شخصیت های نیک نام سیاسی، فرهنگی و ملی کشورماست که ده سال قبل درکشورکانادا چشم از جهان پوشید. او از بقایای مشروطیت سوم و عضو حزب وطن تحت رهبری میرغلام محمدغبار بود. او خطی زیبا و بیان شیوا و قلم روان داشت. او علاوه

نوشتن مطالب اجتماعی قوی، گاهگاهی شعرهای میهنی و انتقادی هم میسرود و عاشق شیدای وطن بود. وی از زیبایی های وطن و مردم آن یاد میکرد و حسرت وطن را میخورد و در یاد وطن آه میکشد و افسوس گذشته های خوب را میخورد.

شادروان آهنگ پسر مهدیخان چنداولی منشی دربارشاه امان الله و همان کسی بود که با محمدولی خان دروازی یکجا اعدام شد. مهدی خان چنداولی همان مردی بود که وقتی دید محمد ولیخان وکیل مقام سلطنت را قبل از خودش بدارمی آویزند، فریادکشید و گفت: اول مرا بدار بزنید تا مرگ چنین مردی را بچشم خود نبینم! مرحوم آهنگ پدر دوفرزند برومند بنام های

کاوه شفق ورتبیل آهنگ است که هر دو از شخصیت‌های علمی و فرهنگی سیاسی نامدار روزگار ماست.

شادروان آهنگ در مورد کابل قدیم کتابی بنام یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم» نوشته است. در این کتاب او در مورد عیاران یا جوانمردان و کاکه های کابل یادداشت‌هایی را از قول شیخ عطار نیشاپوری و مولانا حسین واعظ کاشفی هروی و خواجه محمد پارسای بلخی نقل کرده است. چون آثار این سه عارف بزرگ در دسترس اکثر افغانان مهاجر نیست، بنابراین بجا خواهد بود تا ممیزات و صفاتی را که عرفای نامدار خراسان در باره عیاران و جوانمردان گفته اند، در زیر اقتباس کنیم.

قسمت چهارم کتاب آقای آهنگ به «تعریف عیاران (کاکه ها)» اختصاص یافته است. و از همان آغاز بحث به سراغ سیستان می‌رود و مینویسد: «**سیستان بزرگ** و باستانی ما آشیانه پهلوانان و جوانمردان بوده و حافظ سرزمین پهناور فلات بوده، چنانکه شاعر بزرگ طوس فردوسی خراسانی نقش پهلوانان و سرداران ملی ما را مخصوصاً سیستانیان را در شاهنامه تذکر داده است. زمانی که فارسی دری جای فارسی پهلوی و فرس قدیم را گرفت، این دلاوران را بنام عیاران سیستان یاد کرده اند و جوانمردان نیز خوانده اند. در آخر کلمه عیاران و جوانمردان به **کاکه** تغییر نام یافت. ۱»

آقای آهنگ می‌گوید که دانشمندان و عارفین بزرگ چون شیخ عطار و حسین واعظ کاشفی و خواجه محمدپارسا، صفات عیاران و جوانمردان را به ۷۲ قسم ذکر کرده اند و به آنها صفاتی را نسبت داده اند که اکثراً از خصایص صوفیان بزرگ ما بوده است. در این جای شک نیست که برخی صفات عیاران، جوانمردان یا کاکه ها به مانند عارفان بوده، ولی در بعضی

قسمت ها کاملاً مغایر شیوه صوفی گری بوده و دارای خصوصیت ویژه عیاران میباشد.

آقای آهنگ، صفاتی را که شیخ عطار و حسین واعظ کاشفی به جوانمردان نسبت داده اند چنین برمی شمارد:

- ۱- اسلام، ۲- ایمان، ۳- عقل؛ ۴- علم، ۵- حلم، ۶- زهد، ۷- ورع، ۸- صدق، ۹- کرم، ۱۰- مُرُوت، ۱۱- شفقت، ۱۲- احسان، ۱۳- وفاء، ۱۴- حیا، ۱۵- توکل، ۱۶- شجاعت، ۱۷- غیرت، ۱۸- صبر، ۱۹- استقامت، ۲۰- نصیحت، ۲۱- طهارت نفس، ۲۲- علو همت، ۲۳- متابعت شریعت، ۲۴- کتمان اسرار، ۲۵- صلۀ رحم، ۲۶- امر به معروف، ۲۷- نهی از منکر، ۲۸- حرمت والدین، ۲۹- حرمت استاد، ۳۰- حرمت همسایه، ۳۱- سخن به صواب، ۳۲- طلب حلال، ۳۳- خاموشی از روی دانش، ۳۴- افشاء اسلام، ۳۵- صحبت نیکان، ۳۶- صحبت عقلا، ۳۷- شکر گزاری، ۳۸- دستگیری مظلومان، ۳۹- پرسش بیکسان و مریضان، ۴۰- فکرت و عبرت، ۴۱- عمل به اخلاص، ۴۲- امانتداری، ۴۳- مخالفت هوای نفس، ۴۴- انصاف، ۴۵- رضا به قضا، ۴۶- ذکر سبحان الله.

آنچه جوانمردان را نشاید: ۱- از مخالفت با شرع، ۲- از غیبت کردن، ۳- از مزاح کردن بسیار، ۴- از سخن چینی کردن، ۵- از بسیار خندیدن، ۶- از خلاف وعده کردن، ۷- از حيله و مکر، ۸- از حسد بردن، ۹- از ستم کردن، ۱۰- از قمار زدن، ۱۱- از محبت به دنیا. ۱

سپس آقای آهنگ از قول خواجه محمدپارسا ۷۲ صفت را در مورد عیاران و جوانمردان برشمرده میگوید که صفات خواجه محمدپارسا در مورد

عیاران و جوانمردان نسبت به صفات دو عارف دیگر یعنی شیخ عطار و واعظ کاشفی بهتر به نظر میرسند و آن صفات عبارتند از:

- ۱- راستی، ۲- اندیشه کردن از بدی، ۳- یاری، ۴- آزاد از بند نفس،
- ۵- پاک داشتن چشم و دامن، ۶- وفا، ۷- بخشودن به دوست و دشمن، ۸- خواستن برای دیگران آنچه برای خود خواهی، ۹- جان و دل بستن برای کسی که مهر بریده باشد، ۱۰- زبان را به بد گفتن نیاموختن، ۱۱- در زور خود را از مور کمتر دانستن، ۱۲- برآوردن مردا نامردان، ۱۳- کردن کاری را تلقین و کردن آنچه از دست برآید، ۱۴- رضا ندادن به خشم، ۱۵- دل آزار نبودن، ۱۶- خودبین نبودن، ۱۷- بردباری، ۱۸- نان دادن، ۱۹- زبان و ودل یکی داشتن و درپس و پیش یکی بودن، ۲۰- نکردن کاری که دیدن و شنیدن را نشاید، ۲۱- از بردباری دم نزدن، ۲۲- راه پارسائی و رزیدن، ۲۳- درون از کین پاک کردن، ۲۴- تزویر نکردن، ۲۵- رفتن بجای که او را بخواهند اگر بیم جان هم باشد، ۲۶- دماغ از کبر برداشتن، ۲۷- تواضع کردن، ۲۸- از تکبر دور بودن، ۲۹- سخن نرم و لطیف به اندازه گفتن، ۳۰- راز دل به هرکس نگفتن، ۳۱- حسد نورزیدن، ۳۲- بفرزند طمع نداشتن، ۳۳- بجای آوردن هرچه گویند اگر هم سر برسر آن کار نهند، ۳۴- ریاضت کشیدن، ۳۵- راه مروت پیمودن، ۳۶- ناخوانده بجای نرفتن، ۳۷- بچشم شهوت بدوست ننگریستن، ۳۸- کج بین نبودن، ۳۹- خودکام نبودن، ۴۰- با اهل زمانه مروت کردن، ۴۱- جز مردم سخی را دوست نداشتن، ۴۲- مدارا کردن با پیران و جوانان را بخشیدن، ۴۳- با دوست و دشمن لاف نزدن، ۴۴- داد خلق دادن و دستگیری کردن، ۴۵- بخود مغرور نبودن، ۴۶- ادب نگاهداشتن، ۴۷- خدمت کردن، ۴۸- به عزت بودن، ۴۹- اگر سیلاب خون آید آن را پوشاندن، ۵۰- نام کسی را بجز نیکوئی نبردن، ۵۱- گرد عصیان نگشتن، ۵۲- هوای نفس خود را کشتن، ۵۳- پیرو جوان را چنان تربیت کردن که شرمسار نشوند، ۵۴- نصیحت در نهان کردن، ۵۵- لباس خود را بهر ناسزا

ندادن، ۵۶- همه کس را چون فرزند تربیت کردن، ۵۷- قتالعت داشتن، ۵۸- به طاعت کوشیدن، ۵۹- خدای را پرستیدن، ۶۰- قدم در راه نیستی زدن، ۶۱- صبوری پیشه کردن، ۶۲- در محنت صبر کردن، ۶۳- با مهمان شیرین زبان بودن، ۶۴- تکلیف از میان برداشتن، ۶۵- در نعمت شکر خدا کردن، ۶۶- دلها را به احسان و کرم بدست آوردن، ۶۷- در راه احسان چالاک بودن، ۶۸- در انتظار شکرانه نبودن، ۶۹- چون شمع در میان جمع سوختن، ۷۰- با عشق صبر کردن، ۷۱- گفتار با کردار درست کردن، ۷۲- پاس نمک داشتن.

از نظر خواجه محمدپارسا، صحبت نیکو، داده خود را نستانیدن، رعایت آداب در خوردن، نشست و برخاست و سازگاری با مردم و در اجتماع در آمدن را از شرایط اساسی جوانمردی می‌شمارد و بطور کل جوانمردان را به دو دست تقسیم می‌کند: یکی قولی و دیگری سیفی. قولی کسی از صدق دل قول میداده است که جوانمرد باشد. و سیفی کسی بوده که از روی دلاوری شمشیری زده است. ۱.

شیخ عطار و مولانا واعظ کاشف هروی و خواجه محمد پارسا، با وضع ۷۲ صفت برای جوانمردان در واقع خواسته اند پایه و اساس عیاری و جوانمردی را بر یک نوع تصوف اخلاقی بگذارند، در حالی که عارفان هم از اجرای آن ۷۲ شرط عاجزند، تا چه رسد به عیاران که مردمی بودند کمتر پای بند زهد و تقوای عارفانه.

پس از دوره مغول در شهرهای مختلف خراسان سازمانهایی بنام «اهل فتوت» (جوانمردان) ظهور کرد و این عقیده و باور در میان مردم تبلیغ میشد که «لایق و سزاوار نام فتی یا جوانمرد» کسی است که تمام فضایل

وخصایل اولیاء را در خود دارد و با این همه هرگز اندیشه به خود راه  
نمیدهد که به جایی رسیده است. ۱»

به عقیده عطار، به داد خلق رسیدن و دستگیری از مستمندان اساس  
فتوت و جوانمردی بود. عطار گفته است:

**فتوت چیست، داد خلق دادن      به پای دستگیری ایستادن**

«اهل فتوت» خود را جوانمردان قوم میدانستند و عقیده داشتند که  
«جوانمردی تن و صورت آدمی است و راستی جان آن» و هرگاه این جان  
(راستی) در آن تن بدرستی بدمد، تبدیل به تصوف می‌شود.

بنابر تحقیق سید طیب جواد «فرق تصوف و جوانمردی در این است  
که تصوف برای خواص است و جوانمرد برای عوام». تصوف طریقه  
تسلیم و رضای مطلق به ذات کبریا است و جوانمردی وسیله و حربه برای  
ایستادگی در برابر کبر و نخوت زور گویان و زور آوران. ۲»

### کاکه های کابل:

آقای آهنگ مینویسد: «صفات جوانمرد چنین است که پاس نمک  
دارند، پاس آشنائی دارند، راستگو و بی ترسند، بر بیگناه و مظلوم نمی تازند،  
بلکه به خاطر ظلمی که بر مظلومان رفته است از سروجان میگذرند، به  
درماندگان و بیچارگان بهر وسیله ای که ممکن باشد از کمک دریغ نمی کنند.  
و به وعده خود وفا دارند و اسرار کس را فاش نمیکنند، البته بعضی خواص  
آنها به عارفین بزرگ میماند.

۱ - قابوسنامه چاپ سعید نفیسی، ص ۱۸۱-۱۸۲

۲ - مجله فردا، سال اول، شماره دوم، رندی و قلندری نوشته سید  
طیب جواد

جوانمردان مطابق عصر به انواع فنون جنگی و ورزشی از قبیل پهلوانی، اسب سواری، تیراندازی، نشان زنی، و شمشیر بازی آشنائی کامل داشتند.... جوانمردان لاف و گزاف نمیگویند، اما درمقابل حریف گپ های نیشدار و زهرآلود میزدند که به اصطلاح کاکه ها آنرا «پراک» میگویند. زمانی که امیر شیرعلیخان از خوف قشون انگلیس جانب مزارشریف حرکت میکرد، کاکه رضاء عرعرى بالای امیر پراک انداخته گفت کجا میروی امیر؟ امیر با خشونت گفت: میروم تا از روس کمک بگیرم وزن ترا ... فلان کنم. کاکه رضای عرعرى با آواز کاکه ها گفت: پیش بیگانه چه حاجت شیربچه ها را رها کو!

کاکه ها بی ترس سخن میگفتند و پرتک می انداختند و پراک میگفتند. کاکه ها رفتار مخصوص داشتند، خرامان به خرامان قدم برمیداشتند و قدم های شان فراختر از دیگران بود. دست های خود را در حین رفتار بصورت مخصوصی حرکت میدادند و بصورتی راه میرفتند که از رفتار شان یکنوع غرور و خود پسندی و جسارت و دلاوری کاکه پدیدار میگشت. کاکه های کابل درپائین چوک، شوربازار، ریکاخانه، مرادخانی، ده افغانان، چنداول، حلقه های جداگانه و رؤسای جداگانه داشتند و بعضاً جنگ تن به تن میکردند و از مجروح شدن خود به دوایر دولتی شکایت نمیکردند.

اقای آهنگ متذکر میشود که: کاکه گی دارای درجات بود: ۱- شیربچه، ۲- کاکه بانکه، ۳- فرق، ۴- افلاک، ۵- سماوات. و این آخرین درجه کاکه گی بود. وی میگوید که امیر عبدالرحمن خان، با آنکه خود از زمره کاکه ها بود و کاکه ها را دوست می داشت، ولی آهسته آهسته گلم کاکه ها را جمع کرد. ۱



آقای آهنگ از یک عده کاکه های کابل نام می برد که کمی از نامهای متذکره در کتاب غبارم تفاوت است، مثلاً: «کاکه عبدالعزیز لنگر زمین، کاکه عبدل نعلبند، کاکه دوست بچه حاضرخان، کاکه محمدعلی برق (معروف به بچه بان)، کاکه خالق ریکا، کاکه رضای عرعی، کاکه اکبر، کاکه غنی نسواری، کاکه بابای برق، کاکه سائین قنات، کاکه سائین پیزار، کاکه شیردل، کاکه زاغ، کاکه بخشو، کاکه رمضان، کاکه شش پر (شهرپر)، کاکه اسلم سوته، کاکه حسن پیس، کاکه یوسف، کاکه اورنگ، کاکه سید امیر قبر کن، کاکه طاؤوس، کاکه شلوار، کاکه زنبور، کاکه بچه دوغاب، کاکه نقره، کاکه حسین، کاکه شمشم (یا آغا شمشم)، کاکه یاروی سنگ کش، - کاکه خان جان بیک توتی، کاکه سخیداد، کاکه اکرم، کاکه قلندرچتر بردار، کاکه برات بچه گلی، کاکه سید جعفر مشهور به برقی، کاکه میرعلی مشهور به زنجیری. ۱



### دریافت های غبار در باره عیاران:

غبار در تاریخ خود؛ از عیاران و خصوصیات رفتاری شان بحث کرده و از کارنامه های عیاران در عهد ابومسلم خراسانی یادآور شده است. [در داستان «ابومسلم نامه» از عیاران معروف که در رهایی "جمیله" دختر نصر سیار و همسر حسن پسر قحطبه سردار سپاه ابومسلم خراسانی با همدستی "بی بی سستی" هراتی نقش چشمگیر داشته اند: «ابونصر شبرو» و «جید علی آبادی» و «محشان توقچی» و «عبدان وارچی» و «مسکین خوشکام» و «پندار عقیل» نام آورتراند. ۲]

۱- محمد آصف آهنگ، همان، صص ۲۰۴-۲۰۷

۲- رک: مجله سخن، دوره سیزدهم، شماره ۱۱-۱۲، اسفند ۴۱ و فروردین ۱۳۴۲، صص ۱۲۰۴

غبار در ادامه متذکر میشود که عیاران در برابر استیلای عرب اموی و عباسی و فشارهای طاهریان و هم در برابر هجوم چنگیزخان مبارزات قهرمانه انجام داده اند. از مشاهیر رؤسای این گروه در سیستان در قرن هشتم ابوالعریان، و در قرن نهم بر علاوه صفاریان، درهم بن نصر، حامد بن عمر، محمدبن هرمز و زنگالود، و در قرن دهم احمدنیا، و در قرن یازدهم امیر ابو جعفر احمد، ناصر، احمدبن طاهر، اسحاق کاژ بن و شنگلیان، لیث یوزی، بومحمد منصور و غیره بودند. دولت غزنوی برای محوطعی این فرقه سعی زیاد نمود، ولی اینان بکلی منقرض نشدند تا چنگیزخان رسید و مملکت را زیر و زبر نمود. در جنگهای مرغاب و غور و هرات همین عیاران [هرات] بودند که در اردوی مغول شباخون میزدند و اغتنام میکردند و بعد از تخریب هرات توسط چنگیزخان، اینان چون فخر آهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور و غرجستان و مرو، تا چهار سال غله می آوردند و بر گرسنهگان و ناتوانان بخشش مینمودند.<sup>۱</sup>

غبار یاد آور میشود که این مردم پهلوانی و ورزش و چوب بازی و اب بازی و پیاده روی می آموختند، سیلاوه و پیش قبض و تفنگچه و قرابینه با خود برمیداشتند. اینها عموماً مسلح گشت و گذار میکردند و راه رفتن مخصوص و خرامان داشتند. لباس پاک می پوشیدند، راستی و پاکی بازی، وفا به عهد، و دستگیری از ناتوان را شعار میدادند. اینها از سرکسب و کار ارتزاق مینمودند و پای بند ننگ و نام بودند. در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهد بودند. آنها جواد بوده و هم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند. روی هم رفته با مردم بینوا و درمانده همدرد و مجتنب از اقویا و توانگران بودند.

۱ - غبار، ص ۹۰، اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، چاپ کاظم امام، بخش دوم، صص

غبار، از عده ای از کاکه های کابل اینطور نام می برد: دوست بچه اذر، بچه بهائی، پیروی بچه ادی، کاکه طلا، کاکه نقره، کاکه شکور، میرزا عبدالعزیز لنگر زمین، صوفی غنی، وغیره از مشاهیر این فرقه در قرن نهم و بیستم در کابل بودند. کاکه های کابل در پائین چوک، شور بازار، مرادخانی، و چنداول، حلقه های جداگانه و رؤسای علیحده داشتند. بعضاً به جنگ تن به تن با اسلحه می پرداختند و از مجروح یا کشته خود به دوایر دولتی اطلاع نمی دادند. کاکه ای که از شاگردان یک حلقه میخواست علناً به حیث کاکه معرفی شود، دستار مخصوص با شف دراز تا زانو می بست و پیزار (پای افزار) را پت میکرد، آنگاه به تنهائی شهر را یک دوره میزد، و از برابر حلقه های کاکه سایر نواحی که بعضاً در دکانها و بعضاً در پهلو دروازه های مخصوص می نشستند، عبور میکرد. اگر بالای او از طرف کاکه دیگری صدایی میشد در معنی دعوت به جنگ بود، و مبارزه شروع میشد و مردم تماشا میکردند. در صورت فتح و سلامت ماندن، این کاکه، با غرور میگذشت و به حلقه خود میرسید، آنگاه به او تبریک میگفتند و کاکه شناخته میشد، در صورتی مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن، دیگر این شخص نمیتوانست جزء کاکه ها به حساب آید. داوطلب کاکه گی مجبور به دادن امتحانات و شاگردی طولانی استاد بود. یکی از این امتحانات انجام خدمات مشکل و گشت و گذار شبانه در قبرستانها و کوه ها، و سفرهای دور و نجات دادن ناتوانی از مخصه جانی یا مالی بود. کاکه ها همدیگر خود را در مکالمه «شیربچه» خطاب میکردند و بعضاً برای نشان دادن مقاومت پای برهنه خود را مثل اسپ نعل میزدند. [این کار که مبین کمال جهالت شخص محسوب شده میتواند] غبار را بر آن دشته تا بنویسد که در آخر کاکه گی هم خراب و مبتذل شد و اشخاص غیرمتقی رسم کاکه گی در پیش گرفتند و هم خود را در خدمت امرا و متنفذین گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند.

غبار متذکر میشود که بعد از هجوم چنگیزخان گروه عیاران بشکل دیگر و کوچکتری در افغانستان باقی ماند که در کابل بنام "کاکه" و در قندهار «بنه خُوان» «جوان خوب» تا قرن بیستم عمر نمودند. ۱.

تاریخ گواه است که قندهار تا زمان هجوم مغول های چنگیزی محل معروفی نبود و بجای آن پنجوائی بیشتر در آثار جغرافیانگاران کلاسیک اسلامی بحیث یکی از مراکز تجارتی بر سر راه بست و بلوچستان و غزنی نام برده میشود. پس از حملات و تخریبات مغولهاست که شهر قندهار بجای پنجوائی در کنار رودخانه ارغنداب آباد و رونق میگیرد. در دوران تیموریان و تسلط صفویان و هوتکیان و سدوزائیان تا تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان و تا بقدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان، ما در تاریخ از گروه یا جمعیتی در قندهار که بنام «بنه خُوان» یادگردند و نقشی شبیه نقش عیاران در جامعه ایفا کرده باشند، سراغ نداریم. فقط از نیمه قرن بیستم ببعده است که نام «پالوچان» در قندهار بر سر زبانها می افتد و قصه ها و حکایاتی از رفتار و کردار مختص بخودشان که همواره سبب رعب و ترس مردم محل میگردد، بر سر زبانها می افتد.

پایان ۸ / ۱ / ۲۰۱۴

## مقاله سی و هفتم

## فداکاری لویه ادی مادر وزیرفتح خان

در بهار ۱۷۹۴ هنگامی که شاه زمان بعزم هند لشکرکشی نموده و به پشاور رسیده بود همایون برادرش با کمک خان بلوچستان بر قندهار حمله کرد و دوباره شهر را متصرف شد و قیصر پسر خورد سال زمانشاه را بزندان انداخت و بار دیگر بنام خود سکه ضرب کرد. خبر تسخیر قندهار توسط همایون، زمانشاه را مجبور ساخت که از پشاور به کابل مراجعت کند و از آنجا رهسپار قندهار گردد و حسابش را با همایون تصفیه نماید. بار دیگر هردوسپاه در چهل گروهی قندهار با هم روبرو شدند.

لویه ادی (یعنی مادر بزرگ) که در عقل و فراست، تدبیر و شجاعت دست کمی از شوهر خود، سردار پاینده خان نداشت، اصلاً از هلمند و از سرکردگان وزمینداران بارکزائی مقیم نادعلی واقع در ۲۵ کیلومتری غرب شهر لشکرگاه بود.

این زن دلیر و با درایت وقتی شنید که همایون پسر هفت ساله زمانشاه قیصر را زندانی کرده است در حالی که هنوز شهر و شهریان قندهار از سرنوشت جنگ برادران در بیرون قندهار اطلاعی نداشتند، برقع بر رخ افگند و شمشیر حمایل نمود و با تنی چند از اقوام و خدمتگان خود بسواری اسب بر زندان شهر حمله برد و قیصر طفل هفت ساله زمانشاه را از زندان بیرون آورد و دوباره برمسند حکومتش قرارداد. این زن دلیر افغان هم‌نوائی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و توسط منادی استقرار مجدد قیصر پسر زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید.

کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر گردید، تا کسی بر مال و ناموس مردم دست درازی نکند.

باری به او اطلاع دادند که دامادش مرتضی خان قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکانین را دارد، لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین اعمالی حذر کند و الا او را نابود خواهد کرد، مگر مرتضی خان به این اخطار اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود. لویه ادی بر او حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و فرارنداشت و سپس به زندانش افگند، ولی بر اثر عذر خواهی و شفاعت عبدالستار فقیر که مردی روحانی و مورد احترام بود، از گناهش درگذشت و از زندان رهایش ساخت. این زن شجاع از گرشک بود و در محل نادعلی قلعه پدری وی جای معروفی بود.

به هرحال مردم گرشک این زن فداکار و شجاع را از یاد نبرده اند و به او احترام خاص دارند. لایسه دخترانه گرشک بنام همین مادر دلیر مسمی شده است. وزیر فتح خان، شجاع ترین و با تدبیر ترین صدراعظم افغانستان در قرن ۱۹ فرزند همین زن بود.

یکی دو روز بعد شاه زمان با سپاهش وارد شهر شد و چون پسرش قیصر را که هنگام دستگیری از طرف همایون زخم برداشته بود، زنده دید، خوشحال شد و از «لویه ادی» اظهار قدردانی نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گذاشت و خود عازم هند شد.

یاد این زن با شهامت و این مادر دلیر هلمندی گرامی باد!



قلعه گرشک از جنوب شهر

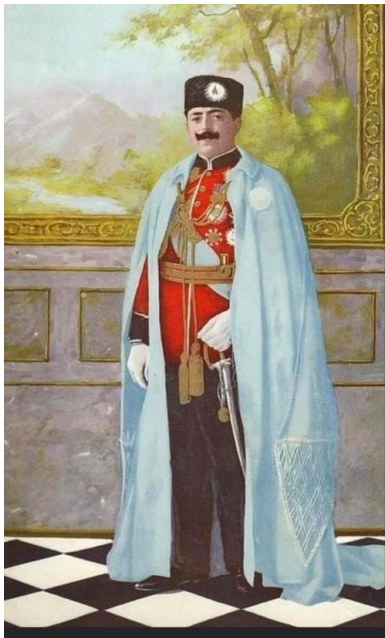


قلعه گرشک

## مقاله سی و هشتم

## چرا شاه امان الله در مراسم رسمی "کوخی" میپوشید؟

شاه امان الله در مراسم رسمی و دیدار با دیپلماتها و نمایندگان کشورهای



خارجی دریشی کورتی سرخ می پوشید و بالای دریشی «کوخی قندهاری» (یلان نمدی) سفیدی را میکشید که واقعاً زیبا معلوم میشد.

رنگ سرخ یادآور استقلال بود که با ریختن خون جوانان وطن حاصل شده بود. به عکس ذیل توجه کنید که یکی از عکسهای رسمی است و به قد و قیافت شاه امان الله شکوه و ابهت خاصی بخشیده است.

این یلان که در زبان پشتو به آن «کوخی» میگویند، یکی از پیداوار مشهور مردم قندهار و زابل و هلمند و فراه است که از

پشم بره گوسفند ساخته شده و در ساخت آن از دقت زیادی کارگرفته شده است.

شاه امان الله که مادرش از خاندان شاغاسی خیل قندهاری بود و آنها مثل سایر اشراف قندهاری در ایام زمستان از کوخی استفاده میکردند، این پوشش را پسندیده بود و برای رونق این صنعت و تولید بیشتر آن، آنرا بحیث یک خلعت فاخره و گران بها بپر می کرد و چون از دوخت و برش زیبایی بهره



مند بود شاه آنرا رسمیت داد و سپس آنرا بحیث یک خلعت فاخره به رجال نظامی و کشوری که مصدر خدمات فوق العاده ای میگردیدند و مستحق اعطای نشان اعلی لمر میشدند، یکجا بالتصاق نشان در سینه شخص مستحق یک ثوب «کوخی قندهاری» نیز برشانه اش انداخته میشد که مایه فخر و مباحات می بود.

مرحوم استاد عزیز الدین وکیلی پوپلزائی در کتاب «تاریخ ابدالیان قندهار قبل از احمدشاه کبیر» (چاپ ۱۳۹۶) بحث جالبی درباره کوخی قندهاری دارد و متذکر میشود که تمام بزرگان پشتون و شاهان ابدالی از این کوخی استفاده میکرده اند. و در اخیر بحث میگوید که شاه امان الله از سن ۲۲ سالگی به پوشیدن کوخی قندهاری آغاز کرد و در ماه اسد سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) چند روز قبل از اولین سالگرد استقلال کشور فرمانی بدین مضمون صادر کرد:

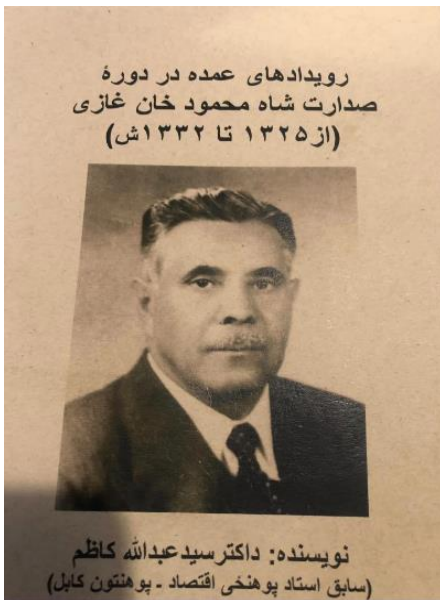
«حسب فرمان و ارشاد شاه ذیجاء افغان پناه اعلیحضرت غازی امان الله خان؛ ذوات محترمین کرام و سرداران عظام و حضرات افسری و کشوری که دارای نشان افتخار لمر درجه اول باشند باید خلعت کوسئ افغانی ملی و وطنی را هم مطابق نمونه کوسئ که در فوتوی وجود مسعود ذات شاهانه است بروزهای رسمی در بر داشته باشند.» (پوپلزایی، همان اثر، ص ۶۸)

اما با ختم عصرامانی این کوخی قندهاری هم از اهمیتش کاسته شد و از رواج دولتی افتاد. «کوخی قندهاری» یک پوشش قدیمی مردم مالدار و کوچیان قندهار است که معمولن در ایام زمستان مردم از آن استفاده مینمودند زیرا بخوبی میتوانست جلو سردی هوا را بگیرد. کوخی را از پشم سفید گوسفند و پشم شتر درست میکردند و مردم مالدار و صحراگرد درنفاست آن چندان توجه نمیکردند. وقتی که نمد ساخته میشد آنرا برش میدادند و از آن کوخی (شبییه چین) می ساختند یا واسکت و کلاه. ولی امروز جای این پوشش را کت و بالا پوش اروپایی گرفته است.

## مقاله سی و نهم

### دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی

تالیف داکتر سید عبدالله کاظم



اخیراً داکتر سید عبدالله کاظم دانشمند اقتصاد و علوم اجتماعی و استاد سابق اقتصاد در پوهنتون کابل، یکی از تالیفات تاریخی خود بنام «دورهٔ صدارت شاه محمودخان غازی» را از روی لطف از امریکا برای من فرستاده بودند که بدینوسیله از لطف و محبت شان ابراز امتنان مینمایم.

کتاب در ۴۲۳ صفحه مشتمل بر فهرست مندرجات، پیشگفتار و بیست و سه فصل

و چهار ضمیمه با عکسهای تاریخی بر روی کاغذ درجه اول با قطع و صحافت زیبا در سال ۲۰۲۰ میلادی در امریکا بچاپ رسیده است.

این اولین اثری است که با تفصیل در باره دوره صدارت شاه محمودخان غازی (مشهور به پدر دموکراسی) نوشته شده است.

مؤلف در پیشگفتار خود در این باره مینویسد: «دوره صدارت شاه محمودخان غازی با آنکه عمر نسبتاً کوتاه داشت، اما با وقوع رویدادهای مهم در تاریخ معاصر افغانستان یک دوره پراز امید ویاس محسوب میشود. با آغاز این دوره فصل سرما و انجماد طولانی حاکم در فضای سیاسی و اجتماعی کشور روبه تغییر گذاشت و رایحه بهاری بمشام رسید که نوید روزهای روشن را با نسیم خوشگوار آزادی و بشارت دموکراسی با خود همراه داشت. افسوس که که عمر این بهار کوتاه بود و به زودی بادهای هرسودمیدن گرفت و شکوفه های نورسته را که تازه از شاخسارهای رنج دیده از سرمای طولانی قید وزندان به امید رهای از مصیبت ها سرکشیده بودند، پر پرکرد و به زمین یأس فروریخت.» (ص ۷)

نویسنده در ادامه میگوید: «نویسندگان و محققان تاریخ کشور تا حال این دوره حساس و پرتحول و این بهارزودگذر دموگراسی را در کتابها و آثار خود بطور خلاصه و کوتاه مرور کرده و اغلب آنرا ضمن ادامه دوره های دیگر در چند صفحه کم و زیاد مورد بررسی قرار داده اند، همچنان کسانی دیگر که کتاب خاطرات خود را نوشته اند بیشتر از رویدادهایی به تفصیل یاد کرده اند که خود شان مستقیم یا غیر مستقیم در آن نقش داشته و یا اینکه شاهد و ناظر بعضی از وقایع بوده اند، و چشم دیدهای خود را بطور ضمنی بیان نموده اند. این نوشته ها و بیان خاطرات اکنون میتوانند ماخذ خوبی برای بررسی کامل این دوره محسوب شوند، ولی اتکای کامل به آنها یک اندازه مستلزم احتیاط و دقت میباشد، زیرا همچو آثار خواهی نخواهی به نحوی تحت تاثیر احساسات

شخصی قرارداداشته و مسلم است که آنها از موقف و یا نقش خود به دفاع برخاسته و انگشت انتقاد را بطرف مقابل دراز کرده اند.» (همانجا)

در این کتاب من به نکات مهمی پی برخوردم که قبل از مطالعه این کتاب از آن اطلاعی نداشتیم، بطورمثال: من از مسافرت طولانی هفت ماهه اعلیحضرت ظاهرشاه به اروپا چیزی نمیدانستم مگر در این کتاب برای اولین بار بدان پرداخته شده است. افزون بر این من قبل از مرور این کتاب نمیدانستم که ستدیوم ورزشی کابل از ساخته های شاه محمودغازی است و به همین علت به غازی استدیوم یاد می شود.

در این کتاب برای اولین بار فهمیدم که اتحادیه محصلین پوهنتون کابل نقش مهمی در جنبش بیداری و مبارزه برای دموکراسی و تفتیح مفاسد اجتماعی و فرهنگی و رشوه گیری و واسطه بازی و خویش خوری در دوایردولتی داشته است. تدویرکانفرانسهای منظم هفته وار و ایراد خطابه های شدیدانتقادی از ارکان دولت و نمایش درامه های انتقادی در صحنه تیاترلیسه استقلال و دعوت از اعضای کابینه برای تماشای این درامه ها از اقداماتی مهمی بوده است که اتحادیه محصلان در هر هفته از خود بروز میداده است.

بر اثر فعالیت های اتحادیه محصلین بالاخره «درامه وحدت ملی» اثر مرحوم فضل ربیع پژواک در صحنه تیاتر استقلال بروی سن آمد که با وجود محتوای ملی با لحن انتقادی اجرا گردید و چون در صمن اجرای نمایشنامه مقاله ای نیز خوانده شد که مخاطب آن دولت بود حکومت را تکانه زد و واداشت تا فعالیت های اتحادیه محصلین را ممنوع اعلام کند و بسیاری از فعالین اتحادیه اخراج یا زندانی شوند.

مؤلف از قول داکترحسن شرق مینویسد که: «اگرچه درامه وحدت ملی به تناسب نوشته های محصلین مخالفت کمتری با دستگاه دولت تمثیل کرده بود، اما استقبال گرم و فضای ارام و تنقیدات عالمانه و موثر آن بمقامات صالحه طوری جلوه داده شده بود که این اتحادیه از حدود صلاحیت خود تجاوز و تمام مقامات را بشمول شاه و صدراعظم مورد انتقاد قرار داده است.» (ص ۲۴۸) شرق در ادامه میگوید که تمثیل آن درامه اتحادیه را شدیداً مواجه با عکس العمل حکومت خصوصاً شخص صدراعظم نمود. بعد از نمایش درامه وحدت ملی تمام کسانی که درامه را نوشته و تمثیل کرده بودند زندانی شدند و از همان زمان به بعد دو دسته گی در اتحادیه بروز کرد. عده ای طرفدار نرمش با دولت بودند و اکثریت محصلین خواهان آزادی بدون قید و شرط زندانیان شدند. (ص ۲۴۹)

من این نمایشنامه را در سال ۱۳۵۲ هنگامی که پوهاند فضل ربیع پژواک از طرف رئیس جمهورداودخان بحدیث والی و رئیس عمومی وادی هلمند تعیین شده بود در تالار سینمای شهرلشکرگاه دیده ام و به یاد می آید که هریک از اکتوران نقش یکی از اقوام را در لباس و شمایل قومی خود نمایش میدادند ولی در آخر درگنارهم قرار گرفتند و دستان همدیگر را فشاردادند و برای دفاع از وطن حاضر بقربانی سروجان خود شدند اما من در آن زمان از سوابق این درامه اطلاعی نداشتم .

مؤلف زیرعنوان انحلال اتحادیه و زندانی شدن بعضی از اعضاء مینویسد: آنها که از پوهنتون اخراج شدند عبارت بودند از: غلام حیدرداور، میرعلی احمدشامل زاده، عبدالحبیب صافی، محمدمحسن طاهری (برای دایم) ، عبدالعظیم طاهری، محمداختربره کی، و علی اکبر شهرستانی (برای یک سال) «یونس سرخابی از لیسه

استقلال اخراج وبه میمنه تبعید شد. میرعلی احمدشامل زاده ،صافی وشهرستانی وببرک کارمل بعداً برای مدتی زندانی گردیدند. داکترحمایت الله(اکرم)درحالی که هرگزاز محصلین بخش اردو نبود بطورجزائی به حیث معلم بیولوچی به مکتب حربی فرستاده شد.(ص ۲۵۴)

مولف از قول پوهانذفاضل مینویسدکه«سنگ تهداب احزاب چپ وراست درهمین جنبش اتحادیه محصلین گذاشته شد. همه جنبش ها وحرکات یکی بعد دیگری بوجود آمد وبحران تازه ای را ایجادکرد ونا ارامی ها ونفاق های نوین، تبعیضات گوناگون وصدها بدبختی دیگر را بارآورد. همه بدبختی های ما زاده تربیت ناقص استبدادی درمکاتب وسویه تحصیلات عالی ماست.»(ص ۲۵۵)

افزون برفعالیت‌های سیاسی چشم گیر اتحادیه محصلین، دراین کتاب ازتشکیل احزاب سیاسی درحالت فقدان قانون احزاب نیز مطالب جالب واموزنده ای ارایه شده است. داکترکاظم مینویسد:«بدون آنکه درافغانستان قانون احزاب موجودباشد، با استفاده از شرایط جدید،تشکیلاتی زیرنام "حزب" از طرف یک تعداد روشنفکران ایجاد گردید که اکثردرموقف ضدیت با نظام مطلقه شاهی قرارداشتند وحمایت خود را از یک نظام مشروطه توأم با آوردن بعضی تغییرات درقانون اساسی وایجاد یک فضای دموکراتیک درکشورکه درآن عدالت اجتماعی ونقش مردم حاکم باشد، ابراز میکردند. این دوره درتاریخ مشروطه خواهی کشور به حیث دوره سوم مشروطه مسمی گردیده که متاسفانه دیردوام نکرد ومثل صاعقه ای زودگذر بود اما سالها بعد آثار آن به اشکال مختلف بروز نمود.

نویسنده می افزاید: «احزاب مشتکله در آغاز به نشرجراید ازاد پرداختند واز ذکرنام حزب درآن بطورعلنی خود داری کردند

واما در بین مردم از همان مراحل اولی فعالیت جراید شان به حزب شهرت یافتند از جمله: با نشر جریده "نداء خلق" از طرف داکتر عبدالرحمن محمودی جریان فعالیت آن به «حزب خلق» مسمی گردید. و به همین ترتیب با نشر جریده "وطن" که صاحب امتیاز آن میرغلام محمد غبار بود، به "حزب وطن" شهرت یافت. "انگار" نام جریده حزب "ویش زلمیان یا جوانان بیدار" بود. حزب دموکرات ملی که به "کلوب ملی" شهرت یافته بود نیز یکی از احزاب فعالی بود که زیر نظر محمد داود (سردار) و عبدالمجید زابلی به فعالیت آغاز کرد که فاقد کدام نشریه خاص بود.» (ص ۲۵۶)

طبعاً هریک از این احزاب خود را خدمتگزار واقعی مردم افغانستان و انمود می‌کردند، و اندیشه‌ها و برنامه‌ها و اهداف حزب را از طریق ارگان نشراتی خود به اطلاع مردم می‌رساندند. نویسندگان و شخصیت‌های سیاسی آن‌زمان در اطراف همین جراید گرد آمده و ابراز وجود می‌کردند. مطالعه مرام‌ها و هریک از احزاب فوق‌الذکر خطوط فکری احزاب را مشخص می‌سازد و سرانجام نمایندگان این احزاب مذکور در انتخابات دوره هفتم شورای ملی نمایندگان خود را کاندید و موفق به راه یافتن به شورای ملی گردیدند. (فصل هجدهم کتاب)

فصل نهم به انتخابات دوره هشتم شورا و مظاهرات گسترده و زندانی شدن سران و اعضای فعال احزاب خلق و وطن اختصاص یافته است که در عین کوتاهی محتویات از شور و هیجان فعالان سیاسی اجزاب وطن بر رهبری غبار و حزب خلق بر رهبری محمودی حکایت میکند و سرانجام منجر به دستگیری و زندانی شدن عناصر فعال و موثر این دو حزب گردید.

مولف از قول فرهنگ مینویسد که: «از حزب وطن دوازده نفر هریک: میرغلام محمد غبار، سرور جويا، براتعلی تاج، عبدالحی

عزیز، علی احمدنعیمی، داکترقیوم رسول، سلطان احمد لویناب، داکتر ابوبکر، علی احمدخروش، عبدالحلیم عاطفی، داکتر فاروق اعتمادی، ومیرمحمدصدیق فرهنگ. از حزب خلق: داکتر عبدالرحمن محمودی، محمدنعیم شایان، داکتر نصرالله یوسفی، داکتر رحیم محمودی، محمدامان محمودی، محمدعظیم محمودی، وفتح محمد بهسودی زندانی شدند. بر علاوه تعدادی از منسوبین اتحادیه محصلین نیز بازداشت و روانه زندان گردیدند. از جمله زندانیان ها البته بعضی ها بنا بر دلایلی زودتر و بعضی تا سالهای دراز در حبس باقی ماندند. ناگفته نماند که چند نفر از حزب ویش زلمیان به شمول فیض محمدانگار نیز زندانی شدند و اما بعضی از سران دیگر آن حزب از جمله گل پاچا الفت، عبدالرووف بینوا، ونورمحمدتره کی نه تنها زندانی نشدند، بلکه به مقامهای حکومتی در داخل و خارج مقرر گردیدند.» (ص ۳۰۱)

بدینسان کتاب حاوی مطالب و موضوعات بسیار جالبی است که مولف دانشمند آن را از منابع و ماخذ معتبر داخلی و خارجی و قسماً خاطرات و یاداشتهای رجال و شخصیتهای مطرح در دولت آن زمان با دقت برداشت کرده و بازتاب داده است. و با شرح مختصری از بیوگرافی خود کتاب را به پایان برده است.

برای نویسنده دانشمند جناب داکتر سید عبدالله کاظم که در باره دوره صدارت شاه محمودغازی مثل کتاب زندگانی سیاسی شهید داودخان پژوهشی عمیق و دقیقی انجام داده اند و این تالیف برای علاقمندان این دوره کمک فراوانی میکند، عمر مزیدتر و توفیق بیشتر آرزو میکنم.

پایان



## مقاله چهارم

## دو خاطره تلخ شاهدخت هندیه دافغانستان

شاهدخت هندیه دافغانستان دخترشاه امان الله در تاریخ ۱۳ اکتوبر به عمر ۹۴ سالگی در شهر روم ایتالیا درگذشت. برای بزرگداشت این خانم وطن دوست دو خاطره تلخ او را یاد آور میشوم:



شاهدخت هندیه ، روز ۳۰ اگست ۲۰۰۴ همراه نگارنده در دعوتی اشتراک ورزید که از طرف دوست گرامی و دیرینم انجنیر ستار مینووال و خانم مهربانش دکتور رحیمه جان حمیدی در حومه شهر کلن ترتیب شده بود. قبل از عزیمت به محل دعوت من و هندیه جان فرصت یافتیم تا بر پل رودخانه راین در شهر کلن قدم بزنیم. از

شاهدخت پرسیدم از اعلیحضرت مرحوم و ملکه مرحومه برای من تعریف کن که درخانه چه میکردند؟

گفت : پدرجانم بسیاری وقتها برای ما از افغانستان تعریف میکرد و سعی شان این بود که ما را با روحیه وطن دوستی تربیت کند. پدرم از طفولیت برای ما عشق پایان ناپذیر به وطن را انتقال دادند. همیشه میگفتند که برای هر فرد افغانستان احترام داشته باشیم. غریب یا پولدار، مهم یا غیر مهم و به

تمام اقوام احترام بگذارید. این توصیه ها را من هرگز فراموش نکرده ام و فراموش نخواهم کرد.

مادرم ملکه ثریا، مادر شیرین و درعین حال بسیار جدی بودند. برای ما همیشه آداب و برخورد اجتماعی را یاد میدادند. مثلاً، چیزیکه من هیچوقت فراموش نمیکنم، میگفتند: حتی وقتی که میان خود حرف میزنید مواظب باشید، آن نفریکه تصادفاً از کنار شما تیر میشود، حرف های شما برایش برنخورد. میگفتند باید کمبود طرف مقابل را درک کنید، ولی خودتان جدی و عادل باشید. این قوانین برای زنده گی خیلی مهم است. من کوشش میکنم اینها را مراعات کنم.

یادم است که همسایه ایتالوی ما که شنیده بود پدرم پادشاه افغانستان بوده و حالا در همسایگی او زندگی میکند، خواست به دیدن پدرم بیاید. روزهای تابستان و هوا بسیار گرم بود. یکبار دیدیم مردی که بسیار چاق بود و دریشی پشمی پوشیده بود به بخانه ما آمد. او تمام تکمه های دریشی خود را بسته کرده بود و عرق از سرو رویش جاری بود. وضعیت آن مرد واقعاً خنده آور بود و من و خواهرم ناجیه که از همه خوردتر بودیم، در دل خود به حال آن مرد میخندیدیم ولی نمیتوانستیم به صدای بلند خنده کنیم. همینکه او از خانه ما رفت. من و خواهرم با صدای بلند شروع کردیم به خنده کردن و گفتیم اگر چند دقیقه دیگر او اینجا نشسته می بود شاید از گرمی می مرد. خلاصه مادرانم ما را نشانند و گفت که شما نباید بالای کسی که بخانه شما آمده و شما را احترام کرده است، بخاطر اینکه چرا دریشی مناسب آب و هوای تابستان نبوشیده خنده کنید. شاید آن مرد جز همین لباس، لباس دیگری نداشته است، پس نباید بخاطر لباس انسانها را احترام کرد.

از خاطرات تلخ شاهدخت هندیه، فقرشدید خانواده علیحضرت شاه امان الله در دوران جنگ دوم جهانی در ایتالیا بود. در راه رفتن به خانه آقای مینووال، هندیه جان برای ما از زندگی خود در دوران جنگ جهانی دوم تعریف میکرد و گفت: تلخ ترین روزهای زندگی ما در دوره جنگ این بود که ما هفته ها و ماه ها تنها شغلم میتوانستیم بخریم و بخوریم و گوشت درک

نداشت و اگر پیدا میشد بسیار گران بود و ماتوان خرید آن را نداشتیم. پدرجانم برای آنکه من و خواهرم ناحیه که هفت و هشت ساله و خورترین خانواده بودیم، دچار سوء تغذی نشویم و از رشد جسمی عقب نمانیم، هر سال ما را برای مدت سه ماه به یک موسسه خیریه در سوئیس که از طرف کلیسا سرپرستی میشد میفرستاد تا در جمله سایر دختران و اطفال بی سرپرست از ماهم سرپرستی صورت بگیرد. در آنجا برای ما غذای بهتری داده میشد که در آن گوشت و پنیر و شیر هم بود و بعد از سه ماه دوباره به روم برمی گشتیم. چون باز هم خوراک ما شلغم بود، بزودی ما دوباره لاغر میشدیم. و این بسیار مشکل است که آدم عوض نان خشک و عوض گوشت و عوض شیر و پنیر و مسکه و یا برنج و سبزی گوشت، شب، چاشت و حتی صبح شلغم بخورد.

هندیه شرح میداد که بار آخریکه پدرجانم ما را به سوئیس به همان موسسه خیریه فرستاد، بجای سه ماه، مدت دوسال در آن جا باقی ماندیم. اگرچه قانون آن موسسه از سه ماه بیشتریکسی اجازه نمیداد که بماند، مگر به دلیل شدت جنگ و بسته شدن سرحدات میان ایتالیا و سوئیس ما تا دوسال ماندیم و خوشبختانه که رئیس آن موسسه پدرجانم را میشناخت و ما را از موسسه بیرون نکرد و ما دوسال تمام در سوئیس ماندیم و خوشحال بودیم که اگر از خانواده بدور استیم مگر خوراک و پوشاک بهتر نسبت به خانه برای ما میسر میشد و زمانی که جنگ به آخر رسید، ما توانستیم دوباره به ایتالیا نزد خانواده بر گردیم در ترمینل قطار ریل پدرجانم برای بردن ما آمده بود.

هندیه میگفت: در تمام مدت دوران جنگ من فقط یک پیراهن داشتم و با احتیاط از آن فقط در دعوتها استفاده میکردم که پاره نشود. بالای پوش زمستانی نداشتیم. من بالا پوش برادرم را که ابتدا پدرم مدتها آن را پوشیده و کهنه کرده بود و بعد به برادرم رحمت الله رسیده بود و بعد از او به برادر دیگرم احسان الله رسیده بود و او آنرا رویگردان کرده بود و می پوشید، سرانجام برای من رسید و من آن را نزد خیاط بردم و گفتم که آنرا برای من چپ و روی کند. خیاط گفت: دخترجان یک لباس فقط یکبار میتواند روی گردان شود و این دیگر آنقدر کهنه است که نه چپه میشو نه راسته. بناچار

همان بالاپوش را من پاره کردم و از قسمت های پشت آن برای خود دامن ساختم. بدین سان روزگار میگذشت.

شاهدخت هندیه که خود سختی های زندگی را لمس کرده و به اصطلاح از دل گرسنه میآید، میداند که کمک به یک انسان محتاج چقدر ارج ناک و چقدر یک عمل انسانی و بشردوستانه است. به همین دلیل او که از آغاز بحران افغانستان در ۱۹۸۰ تا کنون با تلاش های خستگی ناپذیر شخصی صدها هزار دالر به اطفال بی سرپرست افغانستان کمک رسانده بود، یکبار هم از خود نام نبرده بود که این کمک ها توسط او (فلان بنت بهمان) ارسال شده است.

هندیه تا عهدحکومت اشرف غنی هم برای کمک به کودکان و زنان بی سرپرست افغانستان خود را به این در و آن در ایتالیا میزد و لباس و دوا و کفش حتی زیورات غیرمود روز را از زنان ایتالیایی جمع آوری میکرد و برای زنان و دختران محروم و هر دم شهید افغانستان می رسانید.

هندیه چهل سال بعد از فوت پدرش، در عهدحکومت کرزی از ایتالیا به کابل آمد و عرایضی برای اعاده ملکیت های پدر و مادر خودملکه ثریا به مراجع عدلی افغانستان تقدیم نمود و در مصاحبه های خود با رسانه ها اعلام داشت که در صورت اعاده جایداد پدری اش، در نظر دارد یک پوهنتون در کاریز میر بسازد و آنرا مجانی در اختیار دولت و تعلیم و تربیت فرزندان وطن بگذارد، اما متأسفانه که دستگاه فاسد دولت کرزی به این عرایض شاهدخت هندیه ترتیب اثر نداد و ظاهرشاه که به عنوان بابای ملت در ارگ سلطنتی اقامت داشت، ملکیت های "کاریز میر" را که در اصل ملکیت های پدر و پدیرکلان هندیه بود به فروش انداخت و قسیم فهیم مقام پر قدرت دولت کرزی آن زمینها را در بدل "مليونها دالر" کمک های جامعه بین المللی که به وزارت دفاع و در اختیار قسیم فهیم قرار میگرفت خریداری نمود و ظاهرشاه آن پولها را میان پسران خود تقسیم نمود و هریک سهم خود را گرفته از کشور بدر بردند. (داستان این زمین و قصر فروشی های ظاهرشاه

در رسانه های اجتماعی از قبیل اطلاعات روز وسایت رادیوازادی وبی بی سی وسایت اریایی درج است ویا میتوان آنرا در گوگل سرچ کرد.)

پایان

## مقاله چهل یکم

## چگونه شاهدخت هندیه با انجمن های افغانی آشنا شد؟

تا سال ۲۰۰۲ نام شاهدخت هندیه در رسانه های جمعی متعلق به افغانهای خارج از کشور به نظر نمیخورد. هرچند فعالیت های بشر دوستانه او به



سالهای هشتاد قرن گذشته برمیگردد. برای اولین بار در سال ۲۰۰۲ من مقاله ای در باره فعالیت های بشر دوستانه شاهدخت هندیه دختر شاه امان الله نوشتم و در سایت آریایی به نشر سپردم. از این تاریخ بعد برخی از دوستان و هواداران شاه امان الله به باز نشر آن مقاله در رسانه های دیگر پرداختند و یا از طریق تماس تلفونی درباره شاهدخت از من معلومات میخواستند.

آشنایی من با شاهدخت هندیه اینطور آغاز شد که من در سال ۲۰۰۱ رساله «علامه محمود طرزی و نقش او در احیاء جنبش

مشروطیت در افغانستان» را نوشتم و به تیراژ محدود در کشور سویدن بچاپ رساندم. اتفاق در همان زمان یکی از اعضای اکادمی علوم افغانستان که تازه از ایتالیا برگشته بود برایم زنگ زد و ضمن احوال پرسی گفت در ایتالیا موفق شدم تا با شاهدخت هندیه آشنا شوم و تلفون او را بگیرم. با خوشحالی گفتم آیا میتوانی شماره تلفون شاهدخت را بمن بدهی تا یک کتاب خود را برایش بفرستم. گفت بلی و بعد شماره او را بمن داد.

من با شاهدخت هندیه تماس گرفتم و بعد از معرفی خود گفتم کتابی درباره محمود طرزی و شاه امان الله نوشته ام و صرف ده جلد آن باقی مانده است و میخواهم این ده جلد را برای شما بفرستم اما نه مجانی بلکه در بدل قیمت

چونکه در نظر دارم کتاب را به تیراژ بیشتری دوباره بچاپ برسانم. هندیه با خوشحالی گفت خوبست وبعد آدرس خود را بمن داد و من کتابها را برایش پست کردم و دو هفته بعد او قیمت کتابها را برام فرستاد. از رسیدن پول به او اطمینان دادم. او در تلفون برام گفت من فارسی گپ زده می توانم ولی خوانده نمیتوانم. کتاب را نزد حمیدالله سراج پسرکاکایم عنایتالله سراج بردم تا برام بخواند و یک جلد کتاب را به او دادم و قیمتش را از او گرفتم خواهش کردم کتاب را برام بخواند و او هر روز چند صفحه کتاب را برام میخواند من گوش میدهم. من و سردار حمیدالله سراج دانستیم که شما از از دوستان و هواداران پدرم هستید پس من از شما تشکر میکنم.

بدین سان شاهدخت هندیه از اخلاص و ارادت من نسبت پدر و پدرکلان خود آگاهی حاصل کرد و بمن اعتماد نمود و سپس به سوالات من درباره فعالیتهای اجتماعی اش پاسخ میداد و من اولین مقاله درباره فعالیتهای بشر دوستانه او را در سایت آریایی در سال ۲۰۰۲ به نشر سپردم.

این مقاله با استقبال گرم مسوولان انجمن های فرهنگی افغانها روبرو گردید و اولین انجمن افغانها که از من خواهش نمود تا دعوت نامه ایشان را بگوش شاهدخت هندیه برسانم انجمن «دافغانستان کلتوری ودی تولنه» برهبری زرین انخور مقیم کولن آلمان بود. این دعوتنامه بمناسبت تجلیل از ۸۵ مین سالگرد استرداد استقلال کشور بود که علاوه بر شاهدخت هندیه از برادرش شهزاده احسان الله دافغانستان مقیم سوئیس نیز دعوت شده بود تا در آن جلسه اشتراک نمایند. من در یک تماس تلفونی این دعوت نامه را به اطلاع شاهدخت هندیه رساندم و علاوه نمودم که من نیز در این کنفرانس دعوت شده ام و او را تشویق نمودم آنرا قبول کند. شاهدخت هندیه دعوتنامه را بشرط اشتراک من قبول کرد و بالاخره در اخیر ماه اگست ۲۰۰۴ شاهدخت هندیه و برادرش شهزاده احسان الله دافغانستان باخانم خود در شهرکولن آلمان حضور بهم رساندند و از نزدیک باهم دیدیم و آشنا شدیم.

هندیه تا آنزمان در هیچ یک از کانفرانسها و محافل فرهنگی افغانها شرکت نکرده بود و نمیخواست کسی او را بنام دخترشاه امان الله بشناسد. من برایش توضیح دادم که شما نباید از معرفی خود به سایر افغانها ابا بورزید اکنون مردم افغانستان وبخصوص قشر تحصیل کرده قدر و منزلت شاه امان الله و برنامه های اجتماعی و فرهنگی او را بخوبی میدانند و افسوس دوران آن شاه مترقی و تجدد طلب را میخورند و میگویند که اگر پدران شان فریب

تبلیغات دشمن را نمیخوردند و از او حمایت میکردند و به او موقع میدادند تا ریفورمهای اجتماعی و اقتصادی خود را تطبیق میکرد شاید مردم افغانستان هم امروز مثل مردم ترکیه از یک زندگی مرفه تری برخوردار می بودند. شما نباید خود را از چشم افغانهای آگاه و ترقی پسند پنهان کنید. زیرا شما دخترادشاهی هستید که در تاریخ افغانستان معاصر جایگاه برجسته ای دارد. و بسیاری مردم افغانستان از کرده پدران خود که او را در برابر یک شخص بیسواد و جاهل حمایت نکرده بوند سخت پشیمان و نادم اند.

شاهدخت هندیه نمیخواست من از کمک های بشر دوستانه او به زنان و اطفال معلول و معیوب افغان که برای تداوی به ایتالیا آورده شده بودند و از جمله او چهار کودک بی دست و بی پا را در منزل خود تحت مراقبت و حفاظت گرفته بود نام ببرم، او نام بردن از کمک های بشر دوستانه خود را نوعی خودنمایی و شهرت طلبی می شمرد و از ذکر نام خود جداً خود داری می نمود. برایش توضیح دادم که ذکر نام شما به عنوان دختر شاه امان الله و کمک های شما به فرزندان همان مردمی که پدرت را در مقابل بچه سقو حمایت نکردند، نشاندهنده عشق بیکران شما به وطن تان و به مردم افغانستان است. مردم افغانستان وقتی این علاقمندی و محبت شما را نسبت به خود درک کنند بیشتر به یاد از دست دادن شاهی می افتند که جز ترقی و سعادت و وطنش آرزوی دیگری نداشت و از عدم درک مقام و منزلت آن شاه در زمانش ندامت خواهند کشید و به تلافی مافات و گناهان خود خواهند پرداخت.

با چنین استدلال هایی بالاخره او را قانع ساختم تا در وقفه های تفریح محفل با بعضی از افغانها عکس یادگاری بگیرد و عملاً نشان بدهد که او افغانها را دوست دارد و احترام میگذارد و از اظهار ارادت و اخلاص شان به شاه امان الله سپاسگزار است. در همان محفل یک صاحب منصب خوستی بنام ایاز نوری نزد آمد و گفت من از کودکی از پدرم درباره شاه امان الله سخنان خوبی شنیده ام و عشق او را در دل پرورانیده ام از شما خواهش میکنم تا مرا با شاهدخت معرفی کنید تا یک عکس با من بگیرد. او را با شاهدخت معرفی کردم و شاهدخت با او عکس گرفت و تلیفون خود را نیز به او داد. تعداد دیگری از افغانان نیز این کار را کردند و شاهدخت هندیه با آنان عکس گرفت.

بعد از این دیدار و تبادل نظر بود که شاهدخت هندیه دومین دعوت انجمن فرهنگی افغانها را در استکهلم پایتخت سوئد پذیرفت و در محفلی که از



سوی انجمن افغانهای استکهلم بریاست داکتر فریده زیرک ترتیب یافته بودسخنرانی کرد و به پرسش های شان پاسخ داد که مورد استقبال گرم و پر جوش قرار گرفت و در دل مهاجرین افغان بیس از پیش جا گرفت و بعد از آن بدعوت های نهادهای فرهنگی و اجتماعی افغانهای مقیم کشور های هالند و دنمارک و آلمان و شهرهای دیگر در اروپا و امریکا اشتراک ورزید و از خاطرات زندگی شاه و ملکه ثریا در غربت سخن زد و از طرف افغانهای قدر دان و حق شناس همه جا پذیرایی و استقبال گردید.

یاد این شاهدخت مهربان و مردم دوست خدمتگزار صادق وطن گرامی باد

پایان ۲۱ / ۱۰ / ۲۰۲۳

## مقاله چهل و دوم

## کمکهای بشردوستانه شاهدخت هندیه دافغانستان

سرگذشت شاهدخت هندیه بهترین سرمشق وطن پرستی و بشر دوستی یک زن افغان در برون از کشور است.

شاهدخت هندیه زن با احساس و وطن دوستی بود که پس از تجاوز شوروی بر افغانستان در ۱۹۸۰ و آواره شدن مردم افغانستان به پاکستان او



برای کمک به زنان و کودکان مجروح از جنگ دست به تلاش های خستگی ناپذیر زد و ده ها هزار دالر به اطفال مریض و بدون سرپرست افغانستان کمک ارسال نمود، ولی یکبار هم از خود نام نبرد که این کمک ها توسط (شاهدخت هندیه) ارسال شده است.

هندیه نهمین فرزند ملکه ثریا و نه ماهه در شکم مادر بود که با پدر

ومادر و وابستگانش مجبور به ترک افغانستان شدند. به سخن دیگر شاه امان الله غازی و ملکه ثریا با خانواده شان در ۲۳ می ۱۹۲۹ از راه چمن وارد هند برتانوی شدند و توسط یک قطار راهی بمبئی گردیدند و هندیه در تاریخ ۷ جون ۱۹۲۹ در شهر بمبئی هندوستان دنیا آمد. بگفته برادرش سردار احسان الله دافغانستان هنگام تولد هندیه عده یی از هندیها از شاه امان الله خواهش کردند برای آنکه هندهمیشه در خاطر شاه و خانواده اش باقی بماند نام نوزاد را هندیه بگذارند، و شاه هم این خواهش را پذیرفت و سپس هندیه

با وابستگان خود به ایتالیا آمد و در شهر روم رشد یافت و تحصیلات مقدماتی خود را در روم و سپس در سویس به سر رساند. هندیه به زبانهای ایتالیائی، فرانسه و جرمنی بلد بود و کنفرانس میداد، ولی به زبان فارسی که بخوبی میدانست نوشته و خوانده نمیتوانست.

شاهدخت هندیه درحالی که افغانستان را تا ۲۰۰۲ بیش از یک بار (آنهم بخاطر تدفین مادر خود ملکه ثریا در ۱۹۶۸) ندیده بود، اما چنان به افغانستان و مردمش عشق میورزید که نیمی از عمرش را در راه کمک به مردم محتاج و بخصوص اطفال یتیم و زنان بی سرپرست بسر رسانده است.

پس از آنکه قشون سرخ افغانستان را اشغال نمود و مردم مجبور به ترک یار و دیار خود شدند و به پاکستان در کمپ های مهاجرین آواره و در بدر گردیدند، او دامن همت به کمر زد و تمام انرژی و خرد و دانش خود را در مورد وضعیت رقت بار زنان و کودکان آواره و بی سرپرست افغان در پاکستان برای مجامع و سازمان های مدافع حقوق زنان و کودکان، از جمله سازمان یونیسف و یونسکو در پاریس و حزب ملی زنان فرانسه و سازمانهای مشابه در لندن و بروکسل و اطیش توضیح و تشریح کرد و همدردی این نهادها را برای نجات کودکان و مادران شان از این وضع اسف بار جلب نمود.

همچنین او با ایراد کنفرانس ها در مجامع عمومی ایتالیا و در مدارس و مکاتب آن کشور، در مورد وضعیت کودکان بی سرپرست افغان بطور همه جانبه و گسترده ای تبلیغ کرد و ده ها هزار دالر پول حق الزحمه از مدرک این کنفرانس ها را به کودکان بی سرپرست افغانستان مقیم پاکستان ارسال نمود.

علاوه بر این شاهدخت هندیه از موسسات خیریه در ایتالیا و سویس و فرانسه و غیره کشورها صدها هزار دالر جمع آوری کرده و به زنان و کودکان بی سرپرست به کمپ های مهاجرین افغان در پاکستان فرستاده است بدون آنکه یکبار هم از خود نام گرفته باشد که این پولها را کی به آنها فرستاده است.

بر اثر تلاش های شاهدخت هندیه حکومت ایتالیا طی سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۶ به تعداد ۶۵ تن از مجروحان بمباردها شوری را برای تداوی به ایتالیا با کمک صلیب سرخ بین المللی انتقال داد و تحت تداوی گرفت. اکثر این مجروحین اطفالی بودند که یک دست و یا یک پای خود را از دست داده بودند و احتیاج به عملیات و مراقبت های خاصی داشتند.

شاهدخت هندیه که در مراقبت از این مریضان و تداوی شان احساس مسؤلیت میکرد و سالون نشیمن خود را در روم ، برای اطفال ناقص الاعضاء یعنی کودکان بی دست و بی پای افغانی اختصاص داده بود . بر طبق اظهارات خانم احسان الله دافغانستان هندیه در اتاق پذیرایی خود چهار چیرکت گذاشته بود و از بیمارستان های شهر روم اطفال مجروح و معلول افغانی را پس از خروج از شفاخانه، برای بهبودی کامل بخانه خود می برد و از این مریضان نگهداری میکرد.

شاهدخت هندیه برایم شرح داد که اطفالی که پای ندارند، یک سال ضرورت است تا استخوان پا درست بشود و اگر لازم باشد که پای قطع شده توسط وسایل بخصوصی کشیده شود ، ۱۸ ماه دیگر ضرورت است. خانم هندیه دوفتر از اینگونه اطفالی که پا های شان کشیده میشد به نام های نفیسه و شادیاخان را به خانه خود برد و از هریک آنها تا دونیم سال نگهداری کرد. این نگهداری شامل دادن غذا و ادویه و درست کردن بستر خواب و حمام دادن اطفال نیز میگردد و این همه تکالیف را هندیه شخصاً بدوش میگرفت. او ۴۰ نفر از جمله ۶۵ طفل افغانی را که جهت تداوی به ایتالیا انتقال یافته بودند، بخانه خود برده و از یک ماه تا دونیم سال از آنها مثل یک مادر مهربان نگهداری نموده است.

شاهدخت هندیه برای من در تلفن اظهار کرد که اطفال افغان در حمام از برهنه شدن می شرمند و آنها را که دست دارند ولی پای ندارند و میتوانند با دستان خود به آنها بی که دست ندارند کمک کنند ، مگر حاضر نمی شدند تا سر و بدن طفلی را که دست ندارد، بشویند و من مجبور بودم این کار را بکنم. خانم هندیه از کمک به این گونه اطفال هرگز خسته نمشد و از انجام

چنین کارهای که حتی برای والدین اطفال هم زجردهنده است، اظهار انزجار نمی‌کرد. او اینکار را برای ۱۴ سال تمام انجام داده بود.

من این بخش از کمک های بشر دوستانه شاهدخت هندیه را با شرح زندگی اش در مقاله دیگری نوشته ام و در سایت آریایی وسایت فردا و در مجله درد دل افغان و در جریده مردم چاپ امریکا به نشر سپرده ام تا مردم افغانستان خدمت گزاران واقعی کشور خود را پاس دارند.

### کمک های شاهدخت هندیه بعد از ۲۰۰۱:

پس از هجوم امریکا بر افغانستان در ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ و روی کار آمدن حامدکرزی زمینه رفتن شاهدخت هندیه به افغانستان و دیدن کشوری آبی اش فراهم گردید .

شاهدخت هندیه بعد از سال ۲۰۰۲ علاوه بر کمک های بشردوستانه ، به کارهای عام المنفعه دیگری دست زد و به اعمار مکاتب و حفر چاه های عمیق برای تهیه آب آشامیدنی شاگردان درمکاتب کابل پرداخت. او برای لیسه محمودطرزی کتابخانه ای مجهز با انواع کتب علمی و اجتماعی ساخت.

درسال ۲۰۰۲ هر وقتی که من با شاهدخت هندیه صحبت میکردم از اومی پرسیدم چه میکند و چه برنامه دارد؟ جواب می داد قصد دارد به فلان شهر برود و در باره اطفال افغانستان کنفرانس بدهد و توجه مردم را برای کمک به آنها جلب کند.می پرسیدم این کمکها را چه گونه انتقال میدهد؟ پاسخ میداد، بدست شخص امینی که به افغانستان برود میدهم تا برای اطفال فقیر و یتیم برساند.او گفت درسال ۲۰۰۲ ده هزار دالر توسط حمیرا دخترسردار ولی برای اطفال بی سرپرست کابل فرستادم تا به مستحقین آن توزیع کند. [اینکه دخترسرداری این پولها را به مستحقین آن توزیع کرده باشد خدا بهترمبداند زیرا اولاده سردارولی وظاهرشاه چندان علاقه ای به رفتن درمیان اجتماع افغانستان نداشتند و به نظر می سد که هیچ کدام شان در

کمک های بشردوستانه به مردم افغانستان سهم نگرفته باشند ورنه رسانه های جمعی حتمن از ایشان نام میگرفت.]

شاهدخت هندیه در سال ۲۰۰۴ در حدود دوصد کیلوگرام از اموال کمکی را از ایتالیا بوسیله طیارات نظامی آنکشور به کابل انتقال داد و به زنان محتاج کابل تقسیم نمود. شاهدخت هندیه برایم شرح داد وگفت: سفر با طیارات نظامی بسیار مشکل است، زیرا که صدای ماشین طیاره در داخل طیاره می آید و انسان را چنان کر وگنس میکند که تا دوسه روز بعد از رسیدن بازهم انسان صدای طیاره را درگوش خودحس میکند. شاهدخت هندیه که در آن زمان ۷۶سال عمر داشت گفت که بازهم مقداری اموال کمکی تهیه کرده ومیخواهد آنها را با طیاره نظامی ایتالیا با خود به کابل انتقال بدهد و به محتاجین توزیع کند.

زحماتی را که شاهدخت هندیه در کمک های بشردوستانه متحمل میشد از توان هیچ یک از افغانان خارج نشین پوره نیست تا برای کمک به زنان وکودکان بی سرپرست لباس وپوشاک از شهر هاوکشوهای اروپایی جمع آوری کند وتوسط طیارات نظامی که صدای گوش خراشش اعصاب انسان را بشدت تخریب میکند برساند. چنین کسی مگر شیرملکه ثریا را خورده باشد که این چنینی زحمتی را متقبل شود تا تن چندهموطن خود را از برهنگی نجات بدهد.

شاهدخت هندیه برایم گفت: سه کنفرانس در ژنیو و وین ایراد کرده ام و حق الزحمه این کنفرانس ها را به حساب بانکی یک موسسه ساختمانی خارجی به کابل انتقال داده ام. شاهدخت هندیه در سال ۲۰۰۴ درتلیفون در پاسخ سوالم اظهار داشت که در شهرهای ایتالیا چندکنفرانس داده ام که در بدل یکی ۳۲۰۰ یورو و از دیگری ۵۰۰۰ یورو و از یکی دیگر ۷۰۰۰ یورو گرفتم. وپول آنرا برای اعمار مکتبی بنام تنگی قلعه که ظرفیت ۹۰۰ شاگرد را دارد به کابل فرستادم. هندیه گفت، تا کنون ۳۰ هزار یورو برای اعمار مکتب تنگی قلعه به کابل فرستاده ام وپول اکمال این مکتب را به یک

انجوی قراردادی تادیه کرده و برای در ودروازه و میز وچوکی آن پول تهیه میکند.

اکنون شماخواننده گرامی میتوانید بسنجید که تکمیل یک مکتب به چقدر پول ضرورت دارد و تهیه آن از راه ایراد کانفرانس چقدر دویدن و تلاش میخواهد.

درسال ۲۰۰۶ شاهدخت هندیه از طرف حامد کرزی به حیث سفیر افتخاری افغانستان در امور فرهنگی در کشورهای اروپائی معرفی گردید و درافغانستان محل رهائشی برای اوآماده کرد، اما شاهدخت هندیه به کارکردهای حکومت کرزی نظر انتقادی داشت و همه جا بصراحت ابراز نظر میکرد که این کار موقوف او را درنظر حکومت خدشه دار می ساخت

دولت اشرف غنی نیز از شاهدخت هندیه تکریم میکرد و هنگامی شاهزاده احسان الله برادر شاهدخت هندیه فوت کرده بود شاهدخت را به ارگ ریاست جمهوری دعوت نمود وضمن اظهارهمدردی و اظهار تسلیت از شاهدخت هندیه خواهش نمود تا یک بار در پشت میزکار پدر خود شاه امان الله بنشیند. شاهدخت هندیه برپشت میز پدر خود قرارگرفت و اظهار داشت که ارگ خانه پدری من است و من خود را از ارگ بیگانه نمیدانم.

هندیه در سال ۲۰۱۹ با خواهر خورد ترخود ناجیه دافغانستان در صدمین سالگرد تجلیل از استرداد استقلال کشور که در قصر بازسازی شده دارالامان تدویر شده بود شرکت ورزید و سخنرانی نمود وگفت شاه امان الله در نخستین سخنرانی خود بعد از استرداد استقلال گفته بود: «بحای تفنگ قلم بدست بگیرید که یک ملت بیسواد هرگز استقلال داشته نمیتواند.» حاضرین تالار برایش کف زدند.

داکتر کاظم ضمن مقاله مفصلی درباره هندیه میگوید: «شاهدخت هندیه باوجودی که در خارج کشور به دنیا آمد و در ایتالیا بزرگ شد و درس خواند، اما در دامن پدر و مادر بزرگوار خود از اخلاق نیکو، رفتار دوستانه، خصلت های افغانی از جمله رعایت آداب پسندیده که شایسته یک

شاهدخت شرقی است ، نیز به تمام معنی برخوردار بود . از همه مهمتر علاقه به وطن و مردم در نهاد او و دیگر خواهران برادرانش چنان عمیق جا گرفته بود که گوئی همه در فضا و هوای وطن پرورش یافته باشند .»(رک:

[https://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha\\_PDF/kazem\\_sa\\_princess\\_india.pdf](https://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/kazem_sa_princess_india.pdf)

هندیه پس از سقوط دولت اشرف غنی بدست طالبان به ایتالیا برگشت و سرانجام بر اثر مریضی ایکه عاید حالش بود به عمر ۹۴ سالگی در شهر روم در روز ۱۳ اکتوبر ۲۰۲۳ زندگی را پرود گفت. روحش شاد و یادش گرامی باد.

پایان ۲۴ / ۱۰ / ۲۰۲۳



## مقاله چهل و سوم

## داستان ازدواج شاهدخت هندیه با کاظم ملک ایرانی

در سال ۱۹۵۱ شاهدخت هندیه با کاظم ملک ایرانی ازدواج نمود و به ایران رفت و در شهر مشهد اقامت گزید. هندیه از شوهر ایرانی خود صاحب دو



دختر به نامهای ثریا (متولد ۱۹۵۴) و همدم (متولد ۱۹۵۸) شد. اما این پیوند بیش از ۸ سال دوام نیاورد. چرا؟ درسطور زیر به این چرا پاسخ داده میشود.

داستان ازدواج شاهدخت هندیه با کاظم ملک ایرانی شنیدنی و هم جالب است. در سال ۲۰۰۴ در آلمان روزی از خانم هندیه پرسیدم که چگونه با کاظم ملک ایرانی آشنا شده و ازدواج کرده است؟

او با مهربانی و خنده که حکایت از تربیت ذاتی و خانوادگی وی میکند، پاسخ داد: کاظم ملک دوست برادرم در مکتب بود و همیشه به خانه ما می آمد. من در آن موقع به کورس هنرآموزی میرفتم. یک روز که کاظم ملک در خانه ما نشسته بود، من به مادرانم گفتم که وقت شروع کورس کم مانده است و باید من عجله کنم تا خود را به وقت بکورس برسانم. کاظم ملک گفت من باماشینم میتوانم هندیه را برسانم و باز پس برگردم. مادرم گفت: از این چه بهتر که کاظم ملک ترا با ماشین خود به کورس میرساند، اگر با ماشین او

بروی به وقت خود میرسی، گفتم خوبست. بعد به ماشین کاظم ملک نشستم و ماشین بسوی آدرس کورس حرکت کرد. وقتی نزدیک کورس رسیدم، گفتم همینجا ماشین را نگهدار من پیاده میشوم. کاظم گفت: میتوانم تا ختم کورس من اینجا منتظرت بمانم؟ گفتم نخیر من خودم میتوانم بیایم. کاظم ملک گفت: میدانی هندیه جان! من عاشق تو هستم و اگر روزی ترا خواستگاری کنم و ترا بمن ندهند من خودم را میکشم. گفتم منکه اصلاً ترا دوست ندارم و بدون رضایت من پدرجانم هرگز چنین تصمیمی نمیگیرد. او گفت اینرا نگو که بخدا همین اکنون خودم را میکشم. گفتم اختیار داری منکه ترا نمیخواهم. همینکه این حرفم را شنید فوراً یک قوطی تابلت را از جیبش بیرون آورد و گفت: قسم میخورم که اگر بازگویی ترا نمیخواهم خودم را با این داروها میکشم. گفتم اختیار داری! دیدم او تمام آن تابلتها را یکباره بدهن خود انداخت و قورت داد. گفتم چی میکنی، مگر دیوانه شده ای؟ تابلتها را تف کن و نخور! مگر او تابلت ها را خورد و همانجا دیدم از دهنش کف سفید بیرون می آید. تاکسی را صدا زدم و او را به شفاخانه بردم، دکتوران او را تحت معالجه گرفتند، مگر او بیهوش بود.

من بخانه آمدم و جریان را به مادرجانم گفتم. برادرم فوراً بسوی شفاخانه حرکت نمود و تا فردا صبح کاظم ملک به هوش نیامده بود و بعد وقتی به هوش آمد، برای برادر و پدرم گفته بود که اگر هندیه بامن ازدواج نکند، من دوباره خود را میکشم. پدرجانم بخانه آمد و درحالی که مرا در بغل گرفته بود از بینی من گرفت و گفت: تعجب میکنم که کاظم ملک عاشق این بینی یچق شده درحالی که من از تو کرده دختران قشنگ تری دارم. بعد از این ماجرا بود که من بر اثر توصیه های مادر و پدرم به ازدواج با کاظم ملک راضی شدم تا زندگی یک انسان را نجات داده باشم.

اما وقتی ما به ایران رفتیم من بیکار بودم و این بیکاری مرا ناراحت میساخت. بالاخره من یک شغل برای خود پیدا کردم و آن شغل کمک به زنان مریض جزایمی بود که کاری آسانی نبود. اما کاظم ملک از این کارم راضی

نبود و میگفت تو به چنین کارها ضرورت نداری و این شغل را رها کن! [مرض جزام یک مرض ساری و خیلی خطرناک است و ممکن بودخود شاهدحت و فرزندانش نیز به این مرض مصاب شوند. سیستانی] بعد از مدتی من آن شغل را رها کردم و مسولیت سرپرستی کودکان نوزاد از والدین معتاد را متقبل شدم. با اینکارم نیز کاظم ملک راضی نبود و منکه به این کار خود علاقه بسیار داشتم، سخن کاظم ملک را رد کردم و بکارم ادامه دادم تا اینکه ادامه زندگی با ملک مشکل شد. گفتم اگر بکار کردن من در این شغل راضی نیستی از هم جدا میشویم. بالاخره در سال ۱۹۵۸ در حالی که دودختر بنامهای ثریا و همدم از کاظم ملک داشتم، از او جدا شدم و با دخترانم به ایتالیا برگشتم و به والدین خود پیوستم.

۸ سال بعد در ۱۹۶۶ هندیه با داکتر عبدالرؤف حیدر که در رشته اقتصاد از آلمان دکترا داشت، ازدواج نمود. داکتر رؤف همانست که در کابینه داود از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۴ وزیر تجارت بود. هندیه از داکتر رؤف صاحب پسری بنام اسکندر شد که تا ۳۶ سالگی بامادرش در روم زندگی میکرد.

شاهدخت بزبانهای ایتالی و فرانسه و فارسی ابرانی بخوبی صحبت میکرد ولی در لهجه دری با آهستگی و سکتگی صحبت می کرد و متن دری را خوانده نمیتوانست.

### دیدار شاهدخت هندیه با استاد خلیلی

از هندیه پرسیدم که شنیده ام شما به استاد خلیلی شاعر دربار ظاهرشاه انگشترشاه امان الله را بخشیده اید آیا این سخن راست است؟

گفت: نه خیر! قصه از این قرار است که شبی من و شوهرم در مشهد در دعوتی شرکت کردیم که گفته میشد به افتخار شاعر افغان ترتیب یافته بود. وقتی که وارد سالون شدیم، سرمد شاعر معروف ایرانی ما را به مهمانان معرفی کرد. همینکه خلیلی شنید من شاهدخت هندیه دخترشاه امان الله استم فوراً خود را

به پیش پاهایم انداخت و میخواست به پاهایم بوسه کند اما من خود را بعقب کشیدم تا پاهایم را نبوسد و پس رفتم او باز هم خمیده پیش آمد و من عقب رفتم ناگاه به پشت افتادم و در همان لحظه خلیلی شروع به بوسیدن پاهایم نمود. مهمانان از دیدن این صحنه در عین تعجب به خنده افتادند و شوهرم دست مرا گرفت و از زمین بلند شدم و بعد از آن خلیلی یک شعر بسیار خوب در مدح پدرجانم خواند. حاضرین کف زدند و من در آن لحظه انگشتی طلا را از کلک خود بیرون کردم و به خلیلی دادم و آن یک انگشتی خودم بود. گفتم تشکر هندیه جان که اصل قصه را برایم بیان کردی. چون من در یک محفل فرهنگی شنیده بودم که شما انگشتی پدر خود را به خلیلی بخشیده اید. و ما از شنیدن این حکایت تعجب کردیم که شما چگونه انگشت شاه را به کسی هدیه کرده اید که او کتاب «عیاری از خراسان» را بر ضد پدرتان نوشته است. گفتم: من از این کارهای او اطلاعی ندارم.

پایان ۲۰/۱۰/۲۰۲۳

## مقاله چهل و چهارم

محبوبه سراج، مدافع حقوق زنان افغانستان  
 کاندید جایزه صلح نوبل باید حمایت گردد!



محبوبه سراج منیث خانم پیشگام و نخبه افغانستان در اوضاع واحوال گوناگون با موضعگیری سالم در حمایت از حقوق زنان قراردادشته و مایه افتخار ماست و می باید مورد حمایت همه وطندوستان و هواداران منافع ملی قرارگیرد.

محبوبه سراج متولد شهر کابل در خانواده سلطنتی ( نواده امیر حبیب الله خان و دختر داکتر عبدالستار خان سراج است) اطلاعاتی که داکتر ننگیالی طرزی درباره محبوبه جان سراج از طریق تلفون امروز بعد از نشر نوشته ام بمن دادند برای تصحیح نسب نامه محبوبه سراج بسیاری ضروری است. ایشان گفتند که پدر محبوبه سراج داکتر عبدالستار سراج نام داشت و مادرش جمیله جان طرزی نام داشت. داکتر ننگیالی افزودند که مادر داکتر

ستار سراج از مردمان نورستان بوده نه از مردم هزاره البته امیر حبیب الله خان چند زن هزاره هم داشت. بنابراین از اینکه من تصور کرده بودم که محبوبه سراج از نسل محمد عظیم هزاره و مخلوطی از پشتون و هزاره است اشتباه کرده بودم و از محبوبه سراج معذرت می‌خواهم.»

او روزنامه نگار، مدافع حقوق زنان و در کارنامه هایش پُست‌هایی چون: مدیر سازمان تحقیق برای صلح و همبستگی (ORPS)، رئیس اجراییه شبکه زنان افغان و عضو ائتلاف زنان افغان علیه فساد دیده می‌شود. محبوبه سراج بعد از کسب تعلیم درلیسه ملالی در پوهنتون کابل تحصیل کرد، او بعد از رویدادهای سال ۱۹۷۸ به ایالات متحده رفت و حدود ۲۵ سال در آنجا زنده گی کرد، سپس در سال ۲۰۰۳ به افغانستان بازگشت.

محبوبه سراج پس از بازگشت به افغانستان از حق تحصیل و سایر حقوق زنان حمایت کرد و تعدادی سازمان‌ها را تأسیس کرد که در این زمینه فعال بودند. وی به‌ویژه نقشی مهم در دفاع و گسترش حضور زنان در عرصه سیاست، از طریق یک برنامه اقدام ملی داشت. چنین امری توسط قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت تشویق شده است.

**محبوبه سراج من‌حیث فعال جامعه مدنی، یکی از صد چهره تاثیر گذار جهان از سوی مجله تایمز نیز شناخته شده است.**

هنگامی که طالبان کنترل کامل کشور را در اگست ۲۰۲۱ به دست گرفتند، خانم سراج به افغانستان بازگشت و قول داد در این کشور بماند تا از حقوق زنان دفاع کند. او ناراحتی خود را از متحدان غربی اعلام کرد که افغانستان را ترک کرده و به طالبان سپردند.

**نقش برجسته و قابل ارج خانم سراج در نشست اوسلو:**



و

خانم سراج بنا بر دعوت حکومت ناروی در ترکیب هیئت مذاکره کننده با طالبان در نشست تاریخ ۲۴ جنوری ۲۰۲۲ اوسلو فعالانه و جسورانه شرکت نمود. خانم سراج در حاشیه نشست گفت: "نمی گذاریم که افغانستان به پنج قسمت تقسیم شود، تاریخ من به تاریخ این مملکت بسته است."

خانم سراج گفت که خواهان اقدام‌های عملی حکومت طالبان می باشند: " اگر طالبان طوری ادامه دهند که یک چیز بگویند و عمل شان متفاوت باشد، در این صورت اعتماد به صورت کامل در هم می‌شکند. هنگامی که اعتماد بشکند، طالبان باید به خاطر داشته باشند که با حکومت گذشته افغانستان چه واقع شد. ما اعتماد به آنها را از دست دادیم و مردم افغانستان هم جایگاه شانرا در حکومت گذشته نیافتند."

در نشست اوسلو سازمان ملل متحد از حقانی خواست تا ناپدید شدن فعالان در کابل را بررسی کند.

محبوبه سراج منحیث خانم پیشگام ونخبه افغانستان در اوضاع واحوال گوناگون با موضعگیری سالم درحمایت از حقوق زنان قرارداشته ومایه افتخار ماست.(برگرفته از برگه ف. لطیفی قیس)

اقای حریف معروف در برگه فیسبوک خود به ناراضیان ومخالفان خانم محبوبه سراج چنین پاسخ میدهد:

### **«بی حرمتی وتوهین به محبوبه سراج!»**

خانم محبوبه سراج مادر ۷۵ ساله،کشور عزیز ما ویکتن از کاندیدان جایزه صلح نوبل.

او یکتن از زنان نخبه ، با دانش و قابل افتخار وطن ما است. والدین مرحوم ایشان خدمتگذاران کابل زمین بودند.نه برادر دزد داشت ونه رهبر! وطنفروش وخائن.

محبوبه سراج با پیچه های سفید وتن ناتوان حد اقل مدت بیست سال اخیر از حقوق زن واطفال سرزمین سوخته ما در مجامع ملی وبین المللی دفاع کرده اند.

نه مادر خانم محبوبه سراج گویا وکیل(نخبه)بود ونه والد مرحومش غاصب شیرچور وشهرک عینو بود.

فرزندان محبوبه سراج نه لندکروزر دارند ونه با پاچه های برزده ویالهای کشال مردم کابل زمین را میترسانند.

خانم سراج بعد ۲۷سال اخراج اجباری از افغانستان ، بدون پشتاره غلامی CIA و NGO بازی های فریبکارانه بوطن اجدادی خویش برگشت!

**خانم سراج حنجره رسای زن افغان در موارد دردها وستمبره گیهای نظامهای دست نشانده فریبکار وغدار است!**

به صفت یک افغان باشنیدن ودیدن برنامه های دو سال پسین ایشان، بجز دفاع از حقوق زن وطفل سرزمینم،تقاضای حقوق وازادیهای مدنی وانسانی



برای مادران وزنان. دفاع از قواعد و اصول انسانی منشور سازمان ملل از او حرف و حدیث تخریش و افتراق نشنیده ام.

جناب ایشان در هولناک ترین شرایط در کابل ماند و آزادی زن وطن را از یوغ تحجر و سنت های خرفت طالبی به گوش جهانیان میرساند! او با شهامت و صدای رسا بر اعمال ناهنجار، غیرانسانی طالب میتازد و جهانیان را در جریان میگذارد!

محبوبه سراج جفا، خیانت و جنایت جامعه جهانی! را در مقابل مردم مظلوم کشور ما فریاد میزند. او پیوسته ترفندهای زیر پوشش حقوق بشر دموکراسی! و آزادی لیبرال! دموکراسی! غرب را افشا میکند!

اما باز هم او مقصر است؟ محبوبه سراج مقصر است که چرا برادرزاده شاه امان الله فقید است، و چرا نواسه ملای لنگ نیست. خانم سراج مقصر است، که چرا پدرش موترهای شرکت افسوتر را غارت نمیکرد، و چرا اسمش در لست غاصبین شیر پور دیده نمیشود.

او مقصر است که چرا زیر فرمان حمیدگل، هست و بود مادی و معنوی کشور را به بیگانه نفروخت! خانم محبوبه سراج تقصیر دارد که چرا سلاخی شصت هزار کابلی بیگناه را جهاد مقدس(?) اسلامی نمی شمارد. او مقصر است که چرا فرزندان و اعضای خانواده اش در نمایندگی های خارجی دیپلومات نبود.

و جرم نابخشودنی ایشان این است که چرا جد اعلایش در قرن ۱۹ سرزمین را بنام افغانستان در نقشه سیاسی جهان مشخص نمود.

هموطن عزیز!

ای کسانی که جد اعلا ی تان دزد، والد محترم تان غدار سرمایه ملی و خود شما بیسوادان بظاهر آراسته تشریف دارید، بدانید که خانم سراج مادر سرسپید، مبارز حق و عدالت سرزمین مشترک ما میباشد. سالهاست که برای انسان سرزمین ما در مجامع مختلف داد خواهی میکند. بسیار نابجا و نهایت عمل فرومایه گی است که فقط به دلیل قومی و زبانی علیه این خانم عقده گشایی میکنید!

آی کسانیکه با امکانات بادران و سرمایه های غارت شده مردم بعد از بیست سال وطن فروشی و چپاول بیشرمانه فرار نمودید و حالا با همان فرومایه گی و نامردانه! تبلیغ به الغا عدم استحقاق جایزه صلح نوبل سردادید باید بدانیدکه اگر نقد و نظر شما نزد بادران و تقدیم کننده گان جایزه صلح نوبل ارزش میداشت، پس چرا خود شما عزیزان را بالای متحجر ترین گروه فروختند؟»

(W • <https://www.facebook.com/harif.marouf?>)

پاسداران شرف ملی درباره خانم محبوبه سراج چه زیبا و بجا نوشته میکند: «از وراي شبکه هاي اجتماعي مطلع گشتم که بانوي از افغانستان کانديد جایزه بين المللي صلح نوبل در فهرست نهائي قرار گرفته است، این بانو محبوبه جان سراج است و آقاي هنريك اودال مدير اداره تحقيقات صلح نوبل اسلو، این موضوع را تائيد نموده است.

اما از همان نخستین روزهای انتشار این خبر، موج عظیمی تبلیغات منفی، بستن اتهامات گوناگون تا سرحد فحاشی و دشنام به ادرس این بانو در شبکه های مجازی براه افتاده است، عده ای با فاشیست خواندن، تعدادی با نسبت دادن اتهام جاسوسی و لابی گر به سود حاکمیت طالبان، تلاش مینمایند که اگر ممکن باشد تا سیمای ناخوشایند، منفور و مشمئز از وی در خور فهم عامه دهند.

من با بانوسراج هرگز ندیده ام و شناختی ندارم، اما از مشارکت این بانو در گردهمایی ها و مجالس داخلی و بین المللی بمثابة يك زن شجاع که پیوسته در دفاع از حقوق شهروندی هموطنانش، برابری جنسیتی و حقوق مشروع زنان دفاع نموده است، آگاهم، همچنان از تماس های این بانو با مقامات طالبان به هدف ایجاد فضائی بهتر و مناسب برای زنان و دختران وطن بی خبر نیستیم، بنابراین آیا تفاهم و مساعی در راستای ایجاد پل ارتباط با قدرت حاکم به هدف اصلاح وضعیت موجود خیانت است؟

به نظرم هرگونه مساعی که از هر جانی در جهت ایجاد اصلاحات، تغییر و اعاده حقوق مردم بوده باشد، در شرایط دشوار موجود، قابل تمجید است. از جانب دیگر، هیچ بلایی نازل نخواهد شد که يك زن از يك کشور جنگزده و ویران و يك جغرافیایی فراموش شده مانند افغانستان به دریافت يك جایزه معتبر بین المللی دست یابد، باورم این است که اعطای

چنین جایزه بیک شهروند کشور آنهم يك زن مایه مباحات برای افغانستان و بخصوص زنان رنج دیده این کشور پنداشته میشود.

زیبایست تاذهنیت هارادر شرایط بغرنج کشور از احساسات مالیخولیائی، پندارهای خام، هذیان سرائی به سمت وفاق، همبستگی و منافع همگانی معطوف نمایم تا موضوعات کوچک و جنگ های زرگری که هیچ دردی ر امداد او نبوده و نخواهد بود.»

پایان

مقاله چهل و پنجم

## کشف گنجی باورنکردنی در منطقه ی فطور قلعه تاریخی بُست در ولایت هلمند افغانستان!

نویسنده: ممتاز احسان عزیز (فیسبوک)

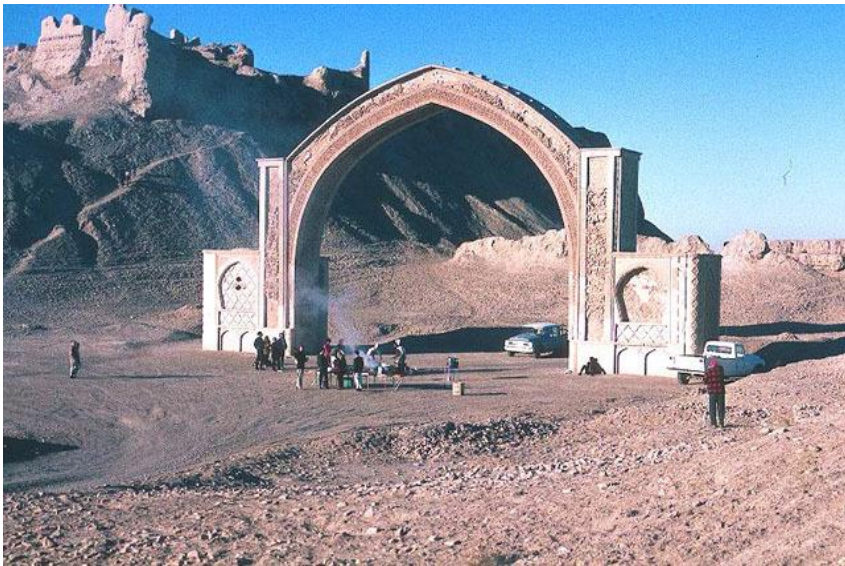
این مقاله محققانه بخاطر کشف گنجینه عجیب از آثار مجسمه های حیوانات بحری و انسانی و ظروف متنوع از خرابه های بست در دوران اشغال در ولایت هلمند بمنظور شرح جامعه تر از سوی نویسنده محترم از فیسبوک نویسنده اقتباس گردید. امید است جوانان هلمندی پیگیر موضوع باشند!

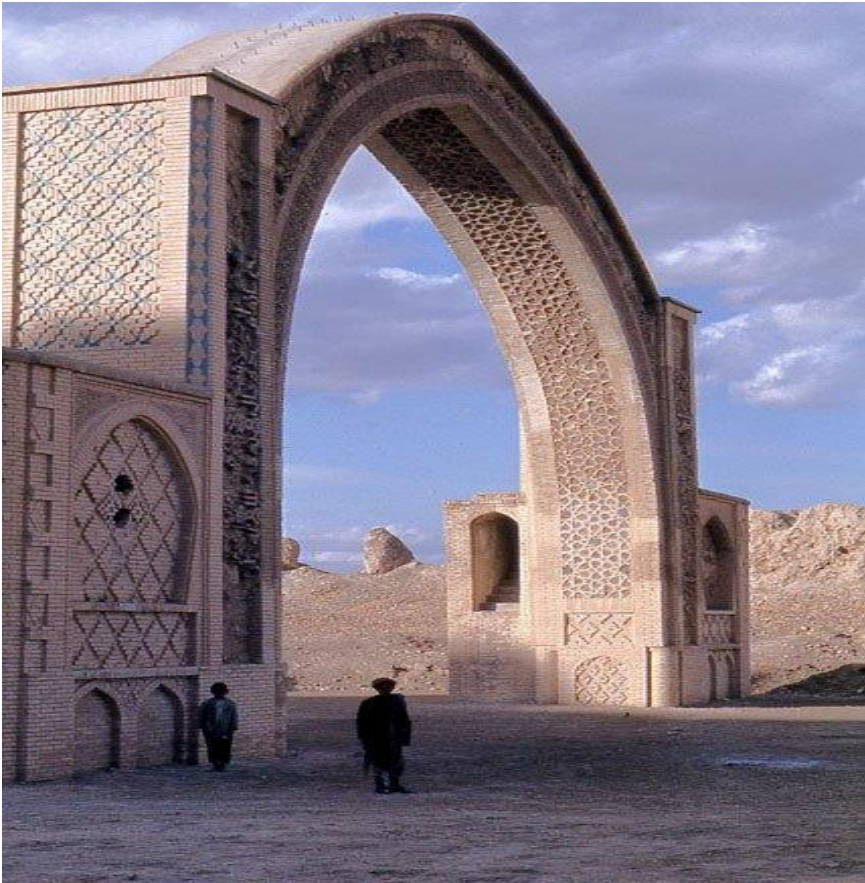


کشف گنجینه ای درویرانه های قلعه بست هلمند



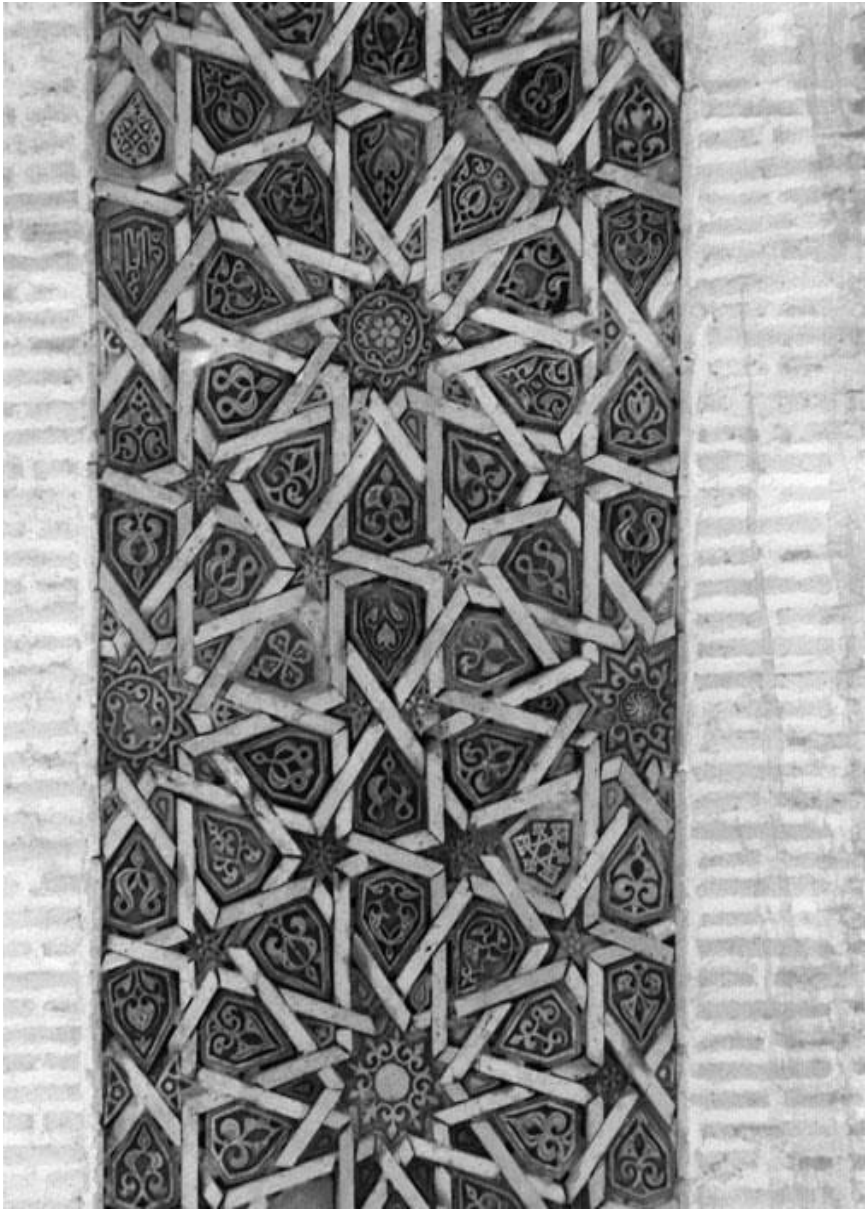
کشف گنجینه ای درویرانه های قلعه بست هلمند





تزینات داخل رواق بیانگر هنرمعماری عهدساسانی است









بست، کاخ زمستانی سلطان مسعود غزنوی

## شهر بست

بُست، شهری کهن نزدیک ملتقای رودهای هیرمند و ارغنداب که امروزه ویرانه‌های آن مجاور شهر لشگرگاه، مرکز ولایت هلمند در جنوب غربی افغانستان باقی است و به واسطه وجود ویرانه‌های قلعه‌ای نظامی در آن، به نام قلعه بست معروف است.

## پیشینه تاریخی

کاوش‌های باستان‌شناسی در این محل، پیشینه تاریخی شهر بست را به ۵۰۰۰م می‌رساند. نتایج این کاوش‌ها مؤید آن است که این شهر به طور متوالی از روزگار هخامنشیان تا ساسانیان شهری آباد، و از زیستگاه‌های عمده سیستان بوده است.

مؤلف گمنام کتاب شهرستان‌های ایران کهن، بنیان شهر بست را به بستور پسر زریر نسبت می‌دهد. در منابع یونانی - رومی از بست با نام‌های بستیا دسلوتیا، بستیگیا دسلنگا، بیسپولیس و بیت یاد شده است.

## موقعیت بازرگانی بست

موقعیت بست از آن نظر که میان شهر عمده هرات، زرنج زرنگ و غزنه (سه ولایت افغانستان کنونی) واقع بوده است و نیز قرار داشتن این شهر در نزدیکی محل تلاقی دو رودخانه بزرگ و پر آب هیرمند و ارغنداب که راه‌های کاروان‌رو غرب به شرق از کنار آن می‌گذشت، این شهر را به دروازه هندوستان و کانون بازرگانی با هند بدل کرده بود.

## بست در دوران ساسانیان

اردشیر بابکان (سل ۲۲۶-۲۴۱م) سیستان و از جمله بست را به قلمرو دولت ساسانیان افزود، اما بست در طول حیات سیاسی ساسانیان همواره در شمار سرزمین‌های این دولت باقی نماند. بست پس از شکست پیروز، پادشاه ساسانی از هفتالیان در ۸۴م به تصرف آنان درآمد، ولی بار دیگر در زمان خسرو انوشیروان از هفتالیان باز پس‌گرفته شد. پس از اصلاحاتی که در تقسیمات کشوری ساسانیان به روزگار خسرو انوشیروان به عمل آمد و کشور به گُست تقسیم شد، شهر بست در زمره شهرهای کوره سیستان، در کُست نیمروز (ولایتی از افغواستان کنونی) واقع گردید.

## دین اهالی بست

گرچه سیستان در دوره ساسانیان از مراکز عمده آیین زرتشتی بود، اما در بست جماعتی از پیروان ادیان مسیح و یهود نیز به سر می‌بردند و این شهر یکی از مراکز عمده مسیحیان در سیستان بود.

### بست در فتوحات مسلمانان

در دوره فتوحات مسلمانان، بنا به روایت در اق عبدالله بن عامر فرمانده سپاهیان مسلمان که از جانب عثمان مامور فتح کرمان بود، پس از فتح این سرزمین رهسپار خراسان گردید. وی مجاشع بن مسعود سلمی را به منظور فتح سیستان بدان سوی گسیل داشت. اما مردم بست حاضر به تسلیم شهر به تازه واردان نشدند و در برابر آنان به سختی مقاومت کردند. پس از کشته و اسیر شدن بسیاری از اهالی، شهر سقوط کرد، پس از چندی، با شورش مردم عبدالرحمان بن سمره از سوی عثمان برای تصرف نواحی و شهرهای سیستان گسیل شد و او نیز با اهالی بست و زابل (زابلستان) خیزگاه رستم دستان در شاهنامه فردوسی \_ ولایتی در افغانستان کنونی) پیمان صلح بست، این صلح دوامی نیافت و چند بار این شورش‌ها تکرار شد، اما در نهایت مسلمانان پیروز گشتند.

هفتالیان زنبیلی که بر نواحی شرقی سیستان و از جمله بست چیره بودند، با والیان و حکام منطقه درگیری‌های بسیار داشتند. به سبب همین مجاورت سیستان با قلمرو هفتالیان، همواره در این سرزمین شمار بسیاری از مردان مسلح به سر می‌بردند و تاخت و تازهای میان ایشان وجود داشت. پس از استقرار اعراب در سیستان، شهر بست مرکز استقرار نیروهای داوطلب و سپاهیان بود که برای تاخت و تاز و غارت در قلمرو زنبیل در سیستان گرد آمده بودند.

سیستان در سده‌های نخستین هجری سیستان در سده‌های نخستین اسلامی به سبب دوری از مرکز خلافت به یکی از مراکز مهم خوارج بدل شد. در مقابل، مردم داوطلبانه برای دفع فتنه خوارج دسته‌هایی تشکیل دادند که مُطَوَّعَه خوانده می‌شدند و مرکز ایشان شهرهای زرنج زرنج (نیمروز) و بست (هلمند) بود. به دنبال شورش غسان بن نصر از رؤسای مطوعه بست و قدرت یافتن وی، حکمران آن ولایت با او به جنگ پرداخت و حتی در این راه از خوارج نیز کمک گرفت. در این جنگ غسان کشته شد. اما مطوعه

بست آرام نیافتند و بر گرد شخصی به نام احمد قولی جمع شدند و به نبرد با حاکم سیستان پرداختند.

### بیعت مردم با صالح بن نصر

در ۲۳۷ق/۸۵۱م مردم بست با صالح بن نصر برادر غسان بیعت کردند و عیاران سیستان نیز به ایشان پیوستند و سال بعد بست را متصرف شدند. یعقوب لیث صفاری که در این هنگام با گروه عیاران خود به صالح پیوسته بود، از جانب او به منصب سرهنگی گروهی از مطوعه بست منصوب شد اما پس از چندی، میان او و صالح مخالفت‌هایی روی نمود که منجر به جنگی در ۲۳۹ق شد. در نبردی که میان ایشان در محلی به نام نوق یا نوقات، در نزدیکی زرنج بر سر راه بست درگرفت، صالح شکست خورد و به پایگاه اصلی خود، یعنی بست پناه برد. یعقوب در ۲۴۸ق/۸۶۲م به بست لشکر کشید و این شهر را از چنگ صالح بیرون آورد. این شهر تا سال ۲۹۸ق/۹۱۱م در تصرف صفاریان باقی بود، اما در این سال احمد بن اسماعیل سامانی به فرمان مقتدر خلیفه عباسی به سیستان لشکر کشید و به یاری مردم وارد بست شد و حکومت آن دیار را به حاتم بن عبدالله شاشی چاچی داد.

### طبیعت شهر بست

با وجود تاریخ پر آشوب بست، نویسندگان آن را شهری آباد با کاخ‌ها و نیز باغ‌های سرسبز و دومین شهر بزرگ سیستان پس از زرنج وصف کرده‌اند. مؤلف حدود العالم بست را دروازه تجارت با هندوستان نامیده است و از دیواری استوار که بر گرد شهر کشیده شده بود، یاد کرده است. مقدسی بست را ناحیه‌ای جدا از سیستان به مرکزیت شهر بست ذکر کرده، و شهرهایی از جمله سروسن، کش، رودان و طلقان را تابع این ناحیه دانسته است. وی در وصف شهر بست آورده است: بست شهری خرم و بزرگ است و مردمانی اهل دین و ادب و مردانگی دارد. هوای آن خوب، و دارای دو فصل گرما و سرماست و میوه‌های گرمسیری و سردسیری در باغ‌های سرسبز آن به عمل می‌آید و از محصولات آن، خرما، انگور، سدر و ریحان است. وی می‌افزاید: شهر بست از دو بخش شارسن و ربض تشکیل شده، مسجد جامع آن در شارسن و بازارهای آن در ربض واقع است و آب آن از رودخانه‌های هیرمند و خردروی ارغنداب تامین می‌شود؛ همچنین از پلی بر هیرمند در

نزدیکی اتصال ارغنداب با این رود یاد می‌کند که از به هم پیوستن قایق‌های متعددی ساخته شده بود.

امروزه ویرانه‌های لشکرگاه در نزدیکی خرابه‌های بست به چشم می‌خورد که یادآور شکوه و بزرگی این شهر در سده‌های گذشته است. در واقع بست و لشکرگاه دو بخش از یک شهر بوده‌اند. در بخش نخست مردم کوچه و بازار زندگی می‌کردند که کانون بازرگانی و داد و ستد بوده است و در بخش دیگر سپاهیان و صاحب منصبان سکنی داشتند.

### بست در دوران غزنویان

در نیمه دوم سده ۴ق در روزگاری که دولت سامانیان رو به زوال بود، بر بست حاکمی ترک به نام «طغان» حکومت داشت. در این هنگام بای‌توز از دیگر سرداران ترک تبار، بست را به قهر از دست طغان بیرون آورد. طغان از سبکتکین که اندیشه امارت در سر می‌پروراند، کمک خواست تا به یاری او قلمرو از دست رفته‌اش را بازپس گیرد. وی تعهد نمود در صورت بازگشت به حکومت، سالیانه مبلغی به سبکتکین بپردازد. سبکتکین در ۳۶۷ق/۹۷۸م به سوی بست لشکر کشید و حکومت بای‌توز را در بست برانداخت، و بست را ضمیمه دولت تازه بنیان غزنوی نمود. بست و لشکرگاه در سده ۵ق/۱۱م و در دوره شوکت دولت غزنوی دوران محمود و مسعود به اوج شکوفایی و آبادانی خود رسید، و دومین شهر مهم غزنویان پس از غزنین به شمار می‌رفت.

آبادی و عمران بست دیری نپایید، زیرا در ۵۴۵ق/۱۱۵۰م علاءالدین حسین غوری، ملقب به جهانسوز به خون‌خواهی برادران خود که به دست بهرامشاه غزنوی کشته شده بودند، به غزنین لشکر کشید و پس از چیرگی بر آنجا، شبانه‌روز آتش در آن افکند و شهر را به کلی ویران کرد؛ سپس راهی بست دومین شهر مهم غزنویان شد و پس از چیرگی بر آن، کاخ‌ها و بناهای آن را که اقامتگاه شاهان غزنوی بود، ویران کرد. یاقوت در سده ۷ق/۱۳م بست را شهری ویران اما دارای باغ‌ها و کشتزارهای سرسبز و آب فراوان وصف نموده است.

### بست در لشکرکشی تیموری

هرچند شهر بست در لشکرکشی تیمور در ۷۸۵ق/۱۳۸۳م صدمه دید، اما ویران، و خالی از سکنه نشد؛ به ویژه اینکه در دوره حکومت شاهرخ فرزند

تیمور سل ۸۰۷ - ۸۵۰/ق/۱۴۰۴ - ۱۴۴۶م هنوز دارالضرب بود. با این وصف، بست هیچگاه اعتبار و موقعیت گذشته را باز نیافت و تنها از قلعه بست که بر روی تپه‌ای بلند بنا شده بود و موقعیت سوق الجیشی داشت، به عنوان قرارگاه و پادگان لشکریان استفاده می‌شد. آخرین حمله به بست در ۱۵۰/ق/ ۱۷۳۷م توسط نادر شاه افشار که برای سرکوب غلجاییان قندهار به این ناحیه لشکر کشیده بود، به وقوع پیوست.

### بقایای شهر بست

امروزه از بست بقایای خرابه‌های بالاحصار و رواق معروف آن و بقایای لشکرگاه لشکری بازار در امتداد کرانه‌های رودخانه هیرمند برجای مانده است. در این ویرانه‌ها آثاری ارزشمند از معماری و خطاطی حوزه خاوری ایران کهن در دوره اسلامی برجای مانده است. طاق آجری بست بقایای مسجد عظیمی است که در دوره غوریان یا احتمالاً خوارزمشاهیان ساخته شده که تزیینات این طاق آمیزه‌ای از هنر اسلامی شرق ایران کهن و نیز هندی است. در کاوش‌های صورت گرفته توسط هیات باستان‌شناسی فرانسوی در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۲م در محوطه لشکرگاه بست، بقایای کاخ مسعود غزنوی از دل خاک بیرون کشیده شد.



قصر سلطان مسعود در نزدیک لشکرگاه

بر دیوارهای این کاخ تصاویری رنگین از نگهبانانی زرین‌کمر، باقباهایی به رنگ‌های سرخ، لاجوردی، سبز و بنفش به اندازه قامت آدمی ترسیم شده که نمونه‌هایی جالب از هنر باستانی در هزار سال پیش است. در وسط تپه

بالاحصار بست، چاهی ژرف به عمق ۴۲ متر به شکل دایره حفر شده است که به نام چاه قلعه بست معروف است. در این چاه اتاق‌هایی دور تا دور آن در طبقه کنده شده است. بنا به گفته اهالی، از این چاه در گذشته به عنوان زندان استفاده می‌شده است. طبقات زیرین این چاه بر اثر ریزش از خاک پر شده است.

### بزرگان شهر بست

از این شهر دانشمندان و فقیهانی چند برخاسته‌اند که از آن جمله‌اند: ابومحمد اسحاق بستنی، صاحب کتاب السنن. ابن‌حبان بستنی، محدث و فقیه شافعی مذهب؛ ابوالفتح بستنی، دبیر، شاعر و وزیر سبکتکین و محمود غزنوی.

### ساخت شهر لشکرگاه

شرایط مناسب این ناحیه باعث گردید که در ۱۳۳۲ ش/۱۹۵۳ م در نزدیکی ویرانه‌های لشکرگاه بست، شهری به سبک امروزی با نقشه شهرهای غربی به نام «لشکرگاه» توسط آمریکایی‌ها ساخته شد. این شهر نوین یاد در ۱۳۳۶ ش/۱۹۵۷ م به مرکز ولایت هلمند افغانستان بدل شد. جمعیت این شهر پیش از آغاز ناآرامی‌های افغانستان حدود ۶۵ هزار نفر بوده است. مردمان آن به زبان‌های پشتو و فارسی با گویش دری سخن می‌گویند.

### فهرست منابع:

- (۱)- ابن حوقل، محمد، صورة الارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۹۳۸ م.
- (۲)- جیهانی، ابوالقاسم، اشکال العالم، ترجمة علی بن عبدالسلام کاتب، به کوشش فیروز منصوری، مشهد، ۳۶۸ ش.
- (۳)- اصطخری، ابراهیم، مسالک الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۹۲۷ م.
- (۴) بوزورث، کا، تاریخ سیستان، ترجمة حسن انوشه، تهران، ۳۷۰ ش.
- (۵) بلاذری، احمد، فتوح البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۸۶۶ م.
- (۶) پرویز، عباس، قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران، تهران، ۳۴۸ ش.

- (۷) تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۳۱۴ ش.
- (۸) حبیبی، عبدالحی، «بست و لشکرگاه و رواق بست»، آریانا، کابل، ۳۵۱ ش، دوره ۰، شم.
- (۹) حدود العالم، با حواشی و تعلیقات مینورسکی، کابل، ۳۴۲ ش.
- (۱۰) دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان، قم، ۳۷۱ ش.
- (۱۱) زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران، ۳۶۸ ش.
- (۱۲) سمعانی، عبدالکریم، الانساب، به کوشش عبدالله عمر بارودی، بیروت، ۴۰۸ ق/۹۸۸ م
- (۱۳) سیستانی، محمد اعظم، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، کابل، ۳۶۷ ش.
- (۱۴) طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری.
- (۱۵) عتبی، محمد، تاریخ‌یمینی، ترجمه جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۳۵۷ ش.
- (۱۶) قدوسی، محمدحسین، نادرنامه، مشهد، ۳۳۹ ق.
- (۱۷) کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۳۵۱ ش.
- (۱۸) گردیزی، عبدالحی، زین‌الخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۳۴۷ ش.
- (۱۹) مشکور، محمدجواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، تهران، ۳۷۱ ش.
- (۲۰) مقدسی، محمد، احسن التقاسیم، به کوشش دخویه، لیدن، ۹۰۶ م.
- (۲۱) منهاج سراج، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۳۶۲ ش.
- (۲۲) میرخواند، محمد، روضة الصفا، به کوشش عباس زریاب، تهران، ۳۷۳ ش.
- (۲۳) هروی، جواد، ایران در زمان سامانیان تاریخ سامانیان از آغاز تا سلطنت نصر دوم، مشهد، ۳۷۱ ش.



(۲۴) حموی، یاقوت، البلدان

(۲۵) یعقوبی، احمد، معجم البلدان، همراه الاعلاق النفیسة ابن رسته، به کوشش دخویه، لیدن، ۸۹۱ م.

### پانویس

Iranica ۱، ج ۴، ص ۳۸۴.

۲. مشکور، محمدجواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، ج ۱، ص ۲۲۵، تهران، ۳۷۱ ش.

Iranica ۳، ج ۴، ص ۳۸۴.

۴. سیستانی، محمداعظم، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵، کابل، ۳۶۷ ش.

۵. بازورث، کا، تاریخ سیستان، ج ۱، ص ۱۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۳۷۰ ش.

۶. کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۳۵۱ ش.

۷. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱، ص ۹۹-۱۰۰.

۸- Marquart، J، Berlin، Er n l ahr، ۱۹۰۱.

۹. ایران باستان منظور همان سرزمین وسیعی ای است که در طول تاریخ مرکز آن افغانستان کنونی بوده است.

## مقاله چهل و ششم

## گنبد شهزاده های سرباز در بست

بست، دومین شهر سیستان بود که با زرنج در یک عرض البلد جغرافیائی واقع شده و در محل تلاقی دو رود خانه بزرگ هیرمند و ارغنداب موقعیت داشت. حصار بزرگ، ولی فروریخته و استحکامات دامنه دار با طاق جالب و با شکوه بست نمودار آنست که اینجا روزگاری یکی از مراکز عمده تمدن سیستان بوده است.

در قرون اول و دوم هجری بست بحیث مرکز سوقیات لشکرهای مسلمانان برای حمله برکابل و رخج (قندهار) وزمینداوربود و از اوایل قرن سوم هجری عیاران نیز از این شهر علم شورش برضد استبداد حکام اموی و عباسی به اهتزاز در آورده اند. کثیر بن رفاق از اهالی کش صفار (مامای یعقوب لیث) و صالح بن نصر بستى از عیاران معروف سیستان طی سالهای ۲۳۲ - ۲۴۴ بودند.

در میان جغرافیه نگاران عربی، آنکه شرح قابل توجهی در باره بست و لشکرگاه و شهرک های دیگر آن نواحی بدست میدهد، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی شامی معروف به البشاری است که در سال ۳۷۵ هجری، در بست بوده و در کتاب احسن التقاسیم خود نوشته است: بست، باقلعه بزرگ و حومه پهناوری در یک فرسخی بالای ملتقای رودخانه خردروی (ارغنداب) و هیرمند قرار دارد. بازارهایش معموراند و دارای مسجدی نیکو است. اهل آن متدین و با مروت و صاحب نعمت اند که به آئین و درایت و خوی نرم خویش مشهوراند. این شهرچه پاکیزه و سرسبز با موقعیت مهم اش، خرما و انگور فراوان و گل ریحان بسیار دارد. از ابومنصور دانشمند سیستانی شنیدم که گفتی: در دنیا شهری باین کوچکی ولی سرسبز و دارای میوه ها و نعم فراوان ندیده ام،

اما وبا دارد. و شهر آن خیلی آباد است و مسجد جامع و ربض (حصار بیرونی) نیز دارد که بازار در آن اند.

مردم آن از اب هیرمند نوشند و رودخانه دیگری هم دارد که خردروی (ارغنداب) گویند. این دو رودخانه بفاصله یک فرسخ از بست باهم می آمیزند و در جای آمیزش آنها پلی از کشتیها است. (احسن التقاسیم، طبع دوم لیدن ۱۸۰۶، ص ۳۰۴)

بست در اواخر قرن چهارم هجری (۳۹۳ هـ) بعد از تسلیمی امیر خلف پادشاه سیستان به سلطان محمود بقلمر و غزنوی ها در آمد و در قرن ششم هجری توسط سلطان علاء الدین غوری مشهور به جهانسوز پس از سوختن غزنه در آتش غضب آن سلطان شهر بست و کاخهای لشکرگاه نیز سوختانده شد.

امروز ساحه میان بست و لشکرگاه بخصوص ساحل رودخانه هیرمند مملو از خرابه ها و بقایای کاخها و زیارت هاست که از آن میان مزار «شهزادگان گنبد سرباز» و مزار «شهزاده حسینی» و مقبره ابن حبان بستی بیشتر معروف اند.

معین الدین اسفراری، صاحب کتاب روضات الجنات، از این شهزاده ها ذکری شگفتی آمیز دارد و گوید: در دیار سجستان شهر بست بس بعظمت بوده و در آن ناحیت جنبدی (گنبدی) است و دو قبر در آنجاست که آنجا ایشان را شهزاده های گنبد سرباز می گویند باعتبار آنکه چنان مشهور است که بسیاری از ملوک و سلاطین سقف آن گنبد را پوشیده اند چون در آمده اند سقف را شکافته یافته اند چنانکه یکمن خاک و گل و خشت در درون گنبد نیفتاده و یک نوبت شخصی که گنبد را پوشیده و باز شکافته شده در خواب دیده که شهزاده ها با او گفته اند که مادر عالم نمی گنجیم تو میخواهی که ما را در این گنبد بگنجانی، بعد از آن دیگرش نپوشیده اند و به گنبد سرباز مشهور گشته است. " روضات الجناب معین الدین اسفراری (ص ۳۴۲ بخش یکم)

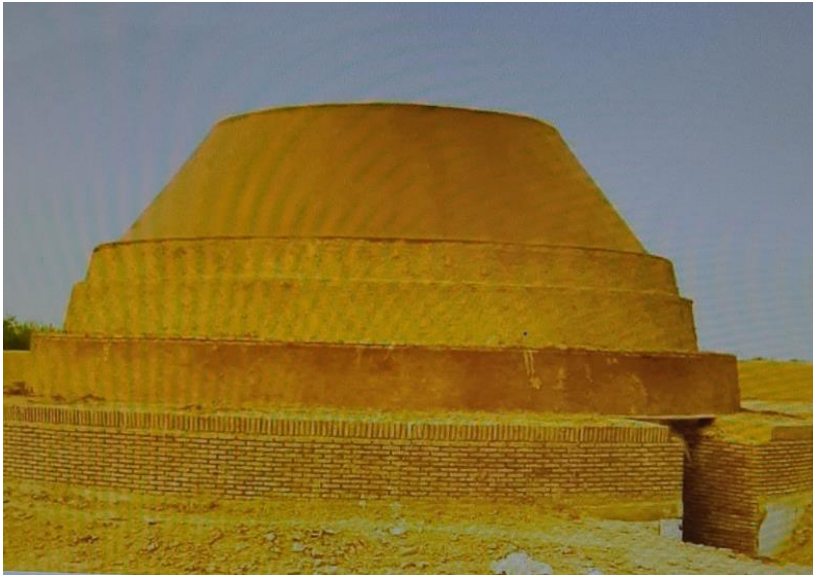
مرحوم کهزاد در داخل این گنبد لوایحی را دیده و خوانده که تاریخ آنها ربیع الاول سال ۵۹۵ هجری و شوال ۶۱۱ هجری حک شده است. لوحه اولی منسوب به امام محمد بن ابوالمعالی بن

محمد الحسن و لوحه دومی منسوب به امام جلال الدین اسمعیل بن محمد است . ( کهزاد، لشکرگاه، ص ۱۴۹ )

اما در قرن ششم و هفتم هجری در بست کدام شاهی حاکم نبوده تا بگوییم این مقبره از فرزندان آن شاه بوده است ولی در باور عوام این گنبد به گنبد سرباز شهزاده های بست معروف است.



تصویر گنبد سرباز در بست



این ساختمان گنبدمانند در جمله میراث‌های فرهنگی افغانستان اغلب اوقات در پایان خبرهای تلویزیون افغانستان انترنیشنل نشان داده میشود و از آن بحث سردخانه یا یخچال نام برده میشود. گویا که از این ساختمان برای نگهداری برفهای زمستان و استفاده از آن در تابستان نام برده میشود. شبیه همین ساختمان در کنار جاده گرشک-قندهار، نارسیده به دوراهی سرک لشکرگاه محلی است بنام یخچال و این گواه بر این است که این نوع ساختمانها برای سردخانه ساخته شده اند.



## مقاله چهل و هفتم

## سپاس از زحمات فرهنگی داکتر سید عبدالله کاظم !

خبر مسرت بار تکمیل کتاب تازه ی داکتر سید عبدالله کاظم را زیر عنوان «نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان» در پورتال افغان جرمن آنلاین، از زبان دوست ارجمند قیس کبیردرحالی شنیدم که به علت ابتلا به ویروس انفلونزا، چند روزی نتوانسته بودم سری به پورتال افغان جرمن بزرم و از مطالب علمی آن مستفید شوم.



اتمام این اثرگران سنگ تاریخی را در آستانه تکمیل هشتادمین

سال عمر پربار داکتر صاحب سید عبدالله کاظم، به خودشان، دوستان و علاقمندان تاریخ کشور صمیمانه تبریک و تهنیت میگویم.

داکتر صاحب کاظم، یکی از محققین دانشمند افغانستان است که عاشق وطن و تاریخ معاصر آنست و تا کنون در باره حیات سیاسی و اجتماعی رجال و شخصیت های موثر خانواده سرداریحیی خان محمدزایی در قرن بیستم تحقیقات و پژوهش های عمیق و گسترده ئی انجام داده است.

پژوهش تازه به سلسله تحقیقات بر زندگی سیاسی شهید داودخان (در حجم ۳۰۰صفحه) و بدنبال آن بررسی رخدادهای سیاسی دوران حکومت شاه محمودخان (در ۴۲۰ صفحه) به گمانم باحجم کم و بیش معادل کتاب زندگی سیاسی شهید داودخان است و به تمام

سوالاتی پاسخ خواهند داد که در ذهن مردم چیز فهم افغانستان در باره چگونگی بقدرت رسیدن نادرشاه خطور میکند.

من حدس میزنم که داکتر کاظم این پژوهش تاریخی را بعد از آن آغاز نمود که اعلامیه شاه امان الله زیر عنوان «کشف الحال نادرخان بقلم اعلحضرت امان الله خان» در سایت مشعل از سوی قاسم اسمائی وبعد در پورتال افغان جرمن آنلاین در ماه سپتامبر ۲۰۲۱ به نشر رسید و مورد تبصره ها و تحلیل سیاسی و تاریخی متعددی برابعد آن از سوی اهالی قلم و منجمله داکتر صاحب سید عبدالله قرار گرفت.

من درحالی که تمام سلسله مقالات پیرامون سقوط و عروج خاندان سردار یحیی خان را مطالعه کرده ام ولی اکنون دقیقاً نمیدانم که آیا استاد کاظم «شرح مختصر پیرامون اعلامیه ای تحت عنوان: "کشف الحال نادر به قلم اعلیحضرت امان الله خان" (درهشت قسمت) را در این مجموعه آورده است یا خیر؟ و اگر نیاورده باشند، امیدوارم آن سلسله را در جای مناسب آن بگنجانند.

مولف هدفش را در آغاز آخرین بخش از این سلسله تحقیقاتش (قسمت ۱۰۸) چنین بیان میکند: «هدفم از این نوشته و نوشته های قبلی چیز دیگر نبوده، جز روشن ساختن بعضی حقایق تاریخ معاصر کشور که نشیب و فراز زمان و جریان حوادث، بیان واقعیت ها را تحت الشعاع خود قرار داده و از مسیر واقعی بعضاً منحرف ساخته است. با فهم اینکه سعی و تلاش برای روشن ساختن حقایق تاریخی بطور مستند و منطقی وظیفه و رسالت هر علاقمند و محقق مسایل تاریخی محسوب میشود، من هم خواستم تا حد ممکن دین خود را در برابر نسل موجود و خاصاً نسل فردای کشور با نوشتن چند کتاب و تعدادی از مقالات در این زمینه ادا سازم.»

در همینجا میخوام اشاره کنم که هیچگاه کسی که به ویروس ایدیالوژی آلوده شده باشد، نمیتواند تاریخ قابل قبول برای نسل های فردای این کشور بنویسد. منظورم منسوبین احزاب سیاسی چپ و راست افغانستان در دهه دیموکراسی است که پس از قدرت یابی کشور را به بخون و خاک کشیدند. شخص منسوب به این

احزاب و گروه ها، سعی میکند گروه سیاسی که خود بدان منسوب است، آنرا از خطاها سیاسی تبرئه نماید و گناه را بگردن جناح یا گروه مخالف خود بنیدازد.

خوشبختانه داکترسید عبدالله کاظم، کسی است که هیچگاه منسوب به احزاب سیاسی آزموده شده در افغانستان نبوده است و گذشته از این، ایشان درجا و مکانی زندگی میکنند(امریکا) که مسأله «بیم» و «امید» بر پژوهش های ایشان تاثیر نداشته است. از این نگاه تحقیقات و پژوهش های داکترکاظم بیغرضانه و خالی از حب و بغض شخصی و طمع به جاه و مقام و گرفتن صله و پاداش از کسی به سررسیده است و بس ارجناک است.

داکتر کاظم، پژوهشگر برجسته یی است که پیوسته مینویسد، تحقیق میکند و هر موضوعی که مطرح میسازد، بر مبنای اسناد و منابع متعدد و اغلب دست اول سخن میزند که قناعت خواننده را فراهم میکند. در این پژوهش استاد کاظم پرده از روی اسراری برداشته است که برای بسیاری از ما خوانندگان درباره کارکردهای سیاسی نادرخان تازه است.

نکته قابل تذکر دیگر این است که پژوهش های داکترکاظم استوار بر معیارها و استندردهای علمی تاریخ نگاری است و این پژوهش ها می تواند به عنوان نمونه های کار اکادمیک برای نوشتن تیزس های علمی پایان تحصیلی دوره دوکتورا و ماستری در پوهنتونهای افغانستان سرمشق قرار داده شود تا محصلان پوهنتونها در کار پژوهش و تحقیق علوم اجتماعی از نمونه کار استاد کاظم تاسی جویند و بیاموزند.

این کار نه تنها رهنمود خوبی برای محصلان جوان جهتآشنائی و بلدیت با چنین تحقیقات علمی و اکادمیک است، بلکه ارج گزاری به یک دانشمند برجسته وطن نیز میباشد.

استاد کاظم در ادامه تحقیق بر زندگی و کار کردهای شهید محمد داودخان (در حجم سه جلد کتاب)، درباره شاه امان الله غازی نیز صاحب تحقیقات تاریخی دست اول است. «شاه امان الله غازی و برنامه های انکشاف معارف در کشور» (در ۲۲ بخش) از سلسله مقالات تحقیقی مهمی است که در پورتال افغان به نشر سپرده



است و برای فهم و درک برنامه های تعمیم و رشد معارف در عصر امانی خیلی مهم است و یکی از فصول درخشان آن دوره را تشکیل میدهد. به نظر من این سلسله مقالات در زمینه تاریخ معارف کشور ما اگر بی نظیر نباشد، حتماً کم نظیر خواهد بود.

امیدوارم استاد کاظم این سلسله مقالات بسیار مهم و کمیاب را همراه با پژوهش های دیگر خود در باره شاه امان الله را در یک مجلد گنجانیده، موفق بچاپ آن بشوند تا نسل های حال و آینده افغانستان هرچه بیشتر از دوره رنسانس افغانستان (دوره امانی) مطلع گردند.

چون ۹۰ درصد محتویات کتاب برچگونگی بقدرت رسیدن نادرخان و کارکردهای اومیچرخد، پیشنهاد میشود تا نام کتاب «زندگی سیاسی نادرشاه» یا چیزی شبیه همین گذاشته شود. به امید طول عمر و موفقیت های هرچه بیشتر استاد کاظم گرامی

پایان ۶ / ۱ / ۲۰۲۳

## مقاله چهل و هشتم

## چرا امیرشیرعلیخان پسرخود یعقوب خان را محکوم به ۶ سال حبس نمود؟

برخی سوال میکنندکه چرا امیرشیرعلیخان درحق پسرخود یعقوب خان اینقدر ظالم شد که او را محکوم به شش سال حبس در زندان تاریک و فاقد نورکرد و زمانی او را از حبس رها نمود که انگلیسها برای دومین مرتبه برافغانستان تجاوزکردند؟



قضیه ازاینجا آغاز شد که امیرشیرعلیخان، درسال ۱۸۷۳ پسرکوچک خود عبدالله جان را به حیث ولیعهد نامزد نمود و به والیان ولایات هدایات داد تا این نامزدی را جشن بگیرند، اما سردار یعقوب خان پسر بزرگ امیر که ولیعهدی را حق خود میدانست از تجلیل این نامزدی سرباز زد. امیر با اطلاع از این حرکت پسرش، شاغاسی شیردلخان را به هرات فرستاد تا وی را دلجوئی کند. مگر شاغاسی شیردلخان در این ماموریت خود موفق

نگردید، زیرا سردار یعقوب خان از پدر خود تضمین هایی میخواست که تعهد آن از توان شاغاسی بیرون بود. ولی سردار یعقوب خان بعد از مدتی دوباره به دست بوسی پدر به کابل آمد و مدتی در کابل تحت نظر بود مگر از کابل فرار کرد و خود را بهرات رساند و باگرد آوری نیرویی بهرات که در دست سردار فتح محمدخان فرزند وزیر اکبرخان بود حمله برد. و در نتیجه سردار فتح خان و همچنان پسر نوجوانش سردار عبدالعزیزخان هر دو در این حمله کشته شدند. متعاقباً سردار یعقوب خان جنرال فرامرزان را که برای فتح هرات و تسلیمی یعقوب خان رفته بود، با توطئه در سبزواری به قتل آورد و این امر بر امیر شیرعلیخان سخت ناگوار آمد. سردار یعقوب خان مدتی بعد از اعمالی که بردست او انجام شده بود به حضور پدر به کابل رفت و از سوی امیر به سبب کشته شدن سردار فتح محمدخان و فرزند نوجوانش سردار عبدالعزیزخان و قتل جنرال فرامرزان در سبزواری، زندانی شد، و شاغاسی شیردلخان و سردار شاه پسندخان را غرض تنظیم امور به هرات فرستاد.

وقتی شاغاسی شیردل خان به دروازه های هرات رسید، از نیت خود سردار ایوب خان برادر کوچک سردار محمد یعقوب خان را آگاه نمود، سردار ایوب خان به افراد خود دستور داد تا شاغاسی شیردلخان را زنجیر پیچ به هرات داخل کنند و به زندان تسلیم دهند، ولی با سردار شاه پسندخان رویه محترمانه نمایند. این کار عملی شد و شاغاسی شیردل خان که عمری در رکاب امیر شیرعلیخان شمشیر زده بود، مورد هتک حرمت قرار گرفت و بعد به کوهسان نزد خسر سردار یعقوب خان (یکی از خوانین جمشیدی هرات)، فرستاده شد تا زندانی باشد.

هنگامی که امیر شیرعلی خان از این موضوع آگاه گردید سخت ناراحت شد و فوراً قوایی بسر کردگی جنرال حسین علیخان برای نجات شاغاسی شیردل خان به صوب هرات فرستاد تا سردار

محمدایوب خان را نیز به کابل بیاورد و گوشمالی دهد. همینکه قوای کابل به فراه رسید، والی فراه نامه ای به سردار ایوب خان نوشت و او را به خویشتن داری و دلجویی دعوت نمود. چون سردار ایوب خان از آمدن قشون امیرمطلع گردید، به مشورت هواداران استفاده جو و ترسوی خود به مشهد فرار کرد.

پس از فرار سردار ایوبخان، برخی از سران لشکر وی میخواستند که شاغاسی شیردلخان را به قتل آورند، زیرا می ترسیدند که چون شاغاسی کسانی را که با سردار ایوب خان همدست و در پی حرمتی شاغاسی سهیم بودند می شناسد و حتماً آنها را به امیر معرفی میکند و سرنوشت نامطلوبی در انتظارشان خواهد بود، بنابراین با خود به این نتیجه رسیدند که او را به قتل برسانند. مگر همین که خان جمشیدی خسر سردار محمد یعقوب خان از ورود لشکر کابل مطلع گردید، شاغاسی شیردلخان را آزاد و خود بانیره های محلی در رکاب شاغاسی تا هرات وی را اسکورت نمود. شاغاسی پس از تنظیم امور هرات به دستور امیر عازم کابل گردید و بعد از آنکه به کابل رسید، جریان ماوقع را به امیر شیرعلی خان حکایت نمود. امیر شیرعلیخان که فرزند اکبرخان را فرزند خود می دانست از مرگ سردار فتح خان و پسر نوچوان او سخت متأثر گشت و امر داد تا نورافتاب را هم از یعقوبخان دریغ کنند. (پادشاهان متأخر، صص ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۸۱-۴۸۳)

بگزارش سراج التواریخ سردار فتح محمدخان که در سال ۱۸۵۵ حاکم قلات غلزائی بود، در سال ۱۸۵۸ به وکالت از سردار غلام حیدرخان کاکای خود چندی حاکم قندهار بود و بعد از انتساب سردار شیرعلیخان به قندهار او دوباره به حکومت قلات رفت و در سالهای ۱۸۶۴-۱۸۶۵ حاکم بلخ و در سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶ حاکم تخته پل و در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۷۲ حاکم هرات بود تا آنکه در آنجا در جنگ با سردار یعقوب خان یکجا با پسر جوانش سردار عبدالعزیز خان کشته شد. (سراج التواریخ، ج ۲ / ۱۹۵-۱۹۶)

میرزا یعقوب علیخان خافی، مولف کتاب پادشاهان متأخر افغانستان، معاصر امیرشیرعلیخان و محاشرسردار فتح محمدخان، در مورد کرکتر و اخلاق سردار فتح محمدخان سخنانی میگوید که درست برعکس اخلاق و کرکتر پدرش وزیراکبرخان بوده است. وی مینویسد:

"سردار فتح محمدخان که صاحب سرپرکلی هرات و فرمانفرمای آن ولایت و صاحب اختیار آن مملکت بود و افواج مکمل اسباب و لشکر فراوان داشت، افضلتر آنکه شاهزاده گی و مستی شباب و خاطرخواهی پادشاه (امیرشیرعلیخان) باوی جمع آمده بود و شجاعت و سخاوت ذاتی در طینت داشت، از آن سبب دایم مغرور به مستی و عیش و عشرت میگذرانید، چنانچه به غیر از ذات اقدس که پادشاه و پدر می دانستد، دیگر اشخاص را مد نظر نداشت و به پرکاهی منظور نمی کرد. اضافه بر آن عیش طلب بود و پیشه شب و روز شان عیاشی بود و گرفتار عشرت و ساز و سرود، زیرا دوسه چهار خدمتگاران معتبر عیاش به حضور داشت که گویا چهار رکن دولت و افلاطون عصر بودند، چنانچه ترکستان از دست همین اشخاص بدون جنگ و جدل بریاد شد، حال نوبت هرات است که باید و شاید به طریق ترکستان از دست همین اشخاص بریاد فنا شود." (پادشاهان متأخر افغانستان، صص ۴۵۲ - ۴۵۳)

میرزا یعقوب علیخان خافی، درباره قاعده و قانون جنگ در هرات نکات جالبی بیان میکند و می نویسد: "...قلعه بندی هرات قاعده دارد که حاکم ولایت در وقت جنگ به چهارسو [چهارسوق] بازار استقامت میکند و دولت (پول - خزانه) بسیاری از طلا و نقره در نزد خود میگذارد و [وقتی که] دشمن از بیرون زور آورد، حاکم با آواز بلند خدمتگار جنگی طلب میکند و میفرماید: هر مردی که به مردی کمر بسته می رود و کمک می رساند و مرد میدان میشود چقدر مردم که با وی همراه میشوند فی نفر پنج طلا انعام داده میشود. [آنگاه هر کس میل پول داشته باشد نزد حاکم رفته بعد از گرفتن

انعام وارد کارزار جنگ می‌گردد] مقصد به همین منوال قانون جنگ هرات است. اما سردار فتح محمدخان در بغل بدنه شهر رفته خیمه و خرگاه زد و انتظار مقدمه (جنگ) شد. و در عوض خود همان شخصی که از مقابل سردار یعقوب خان در راه غوریان شکست خورده و فرار کرده بود (منظور میرزا احمدخان پسر سرورخان لوانی سرلشکر سپاه هرات است)، در چهارسو شهر مقرر شده و اختیار انعام و بخشش به وی امر گردید. مردم شهر بدو واسطه از سردار فتح محمدخان آزرده خاطر بودند، اول اینکه: بالمشکر و سپاه کم رفتار بود و گاه نشده بود که بالای لشکر رفته بزرگان [سپاه] را نوازش فرموده باشد. دوم اینکه: لشکر هرات کلیه خدمتگاران قدیمی سردار محمدیعقوب خان بودند و لازم بود که [سردار فتح محمدخان] به مرحمت و مهربانی و دانه ریزی (انعام و بخشش) آنها را از خود می کردند. مقصد که از این بابت [سردار فتح محمدخان] قطعاً از باخبری بری بودند... " (پادشاهان متاخر افغانستان، ص ۴۵۶)

بقول خافی، چون حمله از جانب سردار یعقوب خان شروع شده بود نیروهای او با سرعت خود را تا پشت دیوارهای قلعه رساندند و با گذاشتن زینه بر دیوار قلعه صعود کردند و در آنطرف مردم هواخواه سردار یعقوب خان از داخل شهر دروازه هارا باز کردند و شورشیان به شهر داخل شدند. سردار فتح محمدخان که وضعیت را تا این حد وخیم دید خود با چند تن از محافظین و نزدیکان به پیشواز جنگ یعقوب خان شتافت ولی هنوز چند قدمی برنداشته بود که هدف گلوله پی از جانب دشمن قرار گرفت و از رفتن باز ماند، پسر جوانش سردار عبدالعزیزخان که صحنه افتادن پدر را دید، به انتقام خون پدر به جلو شتافت مگر او هم بزودی هدف گلوله دیگری قرار گرفت و در جلوچشمان پدر جان داد.

سردار یعقوب خان وقتی این صحنه را دید بسرعت خود را به سردار فتح محمدخان رساند و او را " به خیمه خود برده از کار

رفته اشک حسرت از دیده جاری ساخت و به سردار فتح محمدخان عذرتقصیر کرد. سردار فتح محمدخان از غیرت همچشمی سکوت ورزید و تکلم نمی‌کرد، عاقبت ملاحظه کردند که سردار یعقوب خان در تضرع می‌افزاید و فروتنی میکند، لاچار بیان کرد که تقدیر ازلی چنین رفته بود، جای شکر است نه شکایت. از درگاه خداوند شکر گزارم که به آرزوی خود رسیدم و به خدمت سرکار ولاتبار که هم پادشاه و هم پدرمهربان بود جان دادم و فرزند خود را فدای رکاب شان کردم و در جاده نارضامندی بطرز دیگران قدم نرادم، این را گفت و بعد از ساعتی جان به حق تسلیم کرد." (پادشاهان متاخر افغانستان، صص ۴۵۶ - ۴۵۸)

بدینسان، سردار فتح محمدخان و پسرش سردار عبدالعزیزخان، در حادثه بغاوت سردار یعقوب خان در هرات در سال ۱۸۷۲ کشته شدند و به همین علت امیرشیرعلیخان سردار یعقوب را به کابل فراخواند و او را به زندان انداخت و از نورآفتاب محروم نمود و تا سال ۱۸۷۸ در زندان کابل باقی ماند. (پادشاهان متاخر افغانستان، صص ۴۸۰ - ۴۸۳)

بدین سان معلوم می‌گردد که امیرشیرعلیخان به جرم قتل سردار فتح خان و فرزند جوانش، سردار یعقوب خان را زندانی و از نورآفتاب محروم ساخت و در نوامبر ۱۸۷۸ به پیشنهاد سران کابل از زندان آزاد و بحیث امیر افغانستان منصوب گشت و اولین اقدام او امضای معاهده گندمک با انگلیسها بود. پایان

## مقاله چهل ونهم

## آیا سرکوبی بغاوت هزاره جات نسل کشی شمرده میشود؟

بعد از تجازشوروی برافغانستان رجال وشخصیت‌های بزرگ وتاریخی پشتون تبار بسیار تخریب شده اند وامیر عبدالرحمن خان یکی از این



شخصیت‌های تاریخ سازکشور است که از سوی اکثر نویسندگان غیر پشتون، به عنوان سمبول خشونت و استبداد حاکمیت پشتونها در این کشور تخریب شده است و این تخریبات، اذهان وافکار جوانان را نسبت به امیر مذکور بشدت مسموم ساخته است تا آنجا که امروز اکثریت جوانان اقوام غیر پشتون از

بقدرت رسیدن یک پشتون در رهبری افغانستان، ولو یک شخص تحصیل کرده، با دانش که دستش در خون مردم کشورش آلوده هم نباشد، تشویش دارند.

نقش وطن پرستانه امیر عبدالرحمن خان، زمانی بخوبی برجسته میگردد که می بینیم پس از کودتای ثور ۵۷ تا امروز، نقشه ها وپلان هایی زیادی برای تجزیه افغانستان از سوی دشمنان آن طرح شده است، اما بخاطر یافت اجتماعی- انتیکی اقوام افغانستان در شمال وغرب وجنوب کشور، که طراح آن امیرآهنین بوده است، همگی این پلانه نقش برآب شده



است. امیر عبدالرحمن خان برای آوردن ثبات و استقرار حاکمیت ملی و امنیت عمومی و تأمین وحدت دوباره کشور حتی برای جلوگیری از تجزیه آن در آینده، از سیاست «استبداد هدفمند» کارگرفت و در عین حالی که با مردم واقوام شورشی از درخشونت و شدت عمل پیش می آمد، به تبعید اقوام شورشی از ولایات مرکزی، جنوب و شرق و غرب به شمال کشور می پرداخت تا هم جلوگیری از طغیانهای بعدی را گرفته باشد و هم اقوام سلحشور جنوب را در مرزهای شمالی کشور، بخاطر مقاومت در برابر تجاوز احتمالی روسها، جابجا کرده باشد. از اینست که از برکت دور اندیشی آن امیر با کیاست، هیچکس نمیتواند افغانستان را به شمال و جنوب یا غرب و شرق تجزیه کند. والا ربانی و مسعود نخستین کسانی بودند که در دهه ۹۰ و در عهد زمامداری پر هرج و مرج خود، میخواستند برای ایجاد تاجیکستان بزرگ، افغانستان را قربانی کنند.

امیر عبدالرحمن خان از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۱ تمام قدرتهای فیودالی محلی را چه پشتون، چه تاجیک، چه بلوچ، چه اوزبک و چه پسران کاکایش مثل سردار ایوبخان و سردار اسحاق خان والی مزارشریف را بازور شمشیر سرکوب و به اطاعت از دولت مرکزی وادار نمود ویا مجبور به فرار از کشور نمود و تنها مردمی که از دولت مرکزی اطاعت نمیکردند مردم هزاره جات بود که آنها را نیز طی سالهای (۱۸۹۱-۱۸۹۲) با قوت نظامی سرکوب و به اطاعت از مرکز وادار نمود؛ بنابراین تأمین امنیت و حاکمیت سرتاسری به معنای نسل کشی نیست.

اگر قرار باشد که سرکوبی شورشها و سرکشی های داخلی از طرف دولت ها را برای استقرار امنیت نسل کشی بنامیم، باید قبل از هر دولت دیگری امریکا را بخاطر نسل کشی بومیان امریکایی در لیست هلوکاست قرار داد. یا دولت ترکیه را که در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون ارمنی را قتل عام کرد، باید در لیست دولت های نسل کش معرفی نمود.

خون افشانی و کشتار هزاره های افشارکابل در دو روز (۱۰ و ۱۱ فبروی ۱۹۹۳م) به قوماندۀ احمدشاه مسعود خیلی بیشتر از کشتار هزاره ها در دو سال جنگ توسط عمال امیر عبدالرحمن بوده است. کتاب «جنگ های

کابل» (۱۳۷۱-۱۳۷۵ش)، تالیف جنرال سید عبدالقدوس را ورق بزیند تا از عمق فاجعه حکومت اسلامی برهان الدین ربانی - مسعود - سیاف و شیخ آصف محسنی و شرکای دیگر شان بهتر آگاه شوید. ولی عجیب مینماید که نویسندگان هزاره، از ظلم امیردر ۱۳۱ سال قبل، تاهنوز فریاد میکشند ولی از فاجعه ۳۰ سال قبل افشار، در برابر قاتلان زنده مردم هزاره، لال شده اند؟ محمدمحقق هر سال در سالگرد مرگ احمدشاه مسعود وقسیم فهیم مدیحه سرایی میکند ولی از جنایتهای شان در حق مردم مظلوم افشار حرفی بر زبان نمی آورند!

خیلی دور نمی رویم می باید تهاجم امریکا بر افغانستان را در اکتوبر ۲۰۰۱ و بمباردمان دهات و قریه جات پشتونها را برای ۲۰ سال متواتر نسل کشی نامید. در این ۲۰ سال بمباردمان قوای خارجی در افغانستان اگرچه آمار دقیق تلفات انسانی معلوم نیست اما میتوان تخمین زد که نزدیک به یک میلیون افغان بجرم همزبانی با طالبان پشتون کشته یا معلول گردیده اند و خانه و کاشانه شان با خاک یک سان شده است. اکنون که طالبان بقدرت رسیده البته حق دارند که از جنایت علیه بشریت توسط امریکا و کشورهای ناتو در افغانستان به دادگاه بین المللی لاهه شکایت کنند و از عاملین این جنایات غرامات جنگی رامطالبه نمایند، ولی تا زمانی که حکومت طابان از سوی ملل متحد برسمیت شناخته نشود حق چنین شکایتی را ندارند. یکی از دلایلی پنهانی که امریکا و جامعه جهانی حکومت طالبان را برسمیت نمی شناسند همین موضوع مطالبه غرامات جنگی است .

بعد از رسیدن طالبان بقدرت در افغانستان و فرار عناصر جنایتکار سهیم در حکومت اشرف غنی به خارج ، سروصدای مهاجرین هزاره در خارج از کشور به بهانه نسل کشی هزاره ها از سوی امیر عبدالرحمن خان در ۱۳۱ سال قبل به دومانظور براه افتاده است: یکی به این منظور تا مهاجرین هزاره در کشورهای اروپائی و امریکائی هرچه زودتر اقامت بگیرند و منظور دیگر وارد کردن فشار بر طالبان است تا آنها را به قبول فقه جعفری در افغانستان و ادار سازند. شکی نیست که در این تبلیغات دست استخبارات کشورهای دینفع منطقه دخیل است تا عناصر دلخواه خود را دوباره در افغانستان بقدرت برساند.

اقوام و اتنیک های مختلف افغانستان که در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان، بزرگان شان به لحاظ مخالفت خود با آن امیر معذب شده اند، بدون شک، حکایت استبداد حاکمیت آن دوران را از پدران و بزرگان محلی خود (به حساب یک راست و صد دروغ) شنیده اند که در ذهن و شعور جوانان به عقده های بغض مبدل گشته، و امروز از راه رسانه های جمعی مختلف، توسط برخی از نویسندگان عقده مند، مثل دانه های چرکین سرباز کرده است و پیوسته علیه آن امیر و حتی علیه قوم و قبیله وی حمله های نابجا صورت میگیرد، در حالی که اگر تدبیر و سیاستمداری آن امیر نمی بود، بدون تردید امروز کشوری بنام افغانستان در نقشه جغرافیای جهان وجود نمیداشت و باشندگان آن صاحب هویتی ملی بنام افغان نمی بودند.

با شناخت و درک درست از ارزشمندی کارهای سیاسی و اجتماعی و عمرانی امیر عبدالرحمن خان، در راستای وحدت دوباره و سلامت و ترقی و بقای افغانستان در جغرافیای موجوده است، که وادار شدم، تا دست به یک کار روشنگرانه تاریخی بزنم و کتاب «سیمای امیر آهنین، امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ» بنویسم و آنرا به نشر برسانم. هدف و منظور من از این کار این بود:

تا اولاً جلو یک غلط فهمی عمومی که نتیجه تبلیغات منفی عناصر مغرض و استفاده جو است، گرفته شود. ثانیاً، نویسندگان جوان، از این همه ناسزا گوئیها، گستاخی ها و هتک حرمت ها و دشنامهای دور از کرامت انسانی، نسبت به آن امیر بزرگ دست بردارند. ثالثاً، میخواستم که جوانان وطن تشویق به باز خوانی دقیق تر تاریخ کشور خود شوند، تا رجال و شخصیت های بزرگ و مؤثر تاریخ وطن را بهتر و خوبتر بشناسند و آنها را در مقایسه با رجال سیاسی چهل سال اخیر در کشور در ترازوی قضاوت بگذرانند و در یابند و منصفانه بگویند که کدام یک از رجال سیاسی، به نفع این وطن کار کرده و چه کارنامه های خوب از خود به یادگار گذاشته اند؟ و کدام شخصیت های سیاسی در این وطن مصیبت و بدبختی و تباهی به بار

آورده اند و باویرانگریها و غارت و چپاول و ظلم و ستم و تجاوز به مال و ناموس مردم، بردرد و رنج مردم افزوده اند؟ رابعاً، سوال کنم که درس های مفید تاریخ از عملکرد این شخصیت های برای نسل های جوان در حال و آینده کدام ها است؟

امیر عبدالرحمن خان در خاطرات خود درباره سرکوبی هزاره ها چنین مینویسد: «در بهار ۱۳۰۸ قمری (۱۸۹۱) بعضی هزاره ها، بنای تاخت و تاراج به مسافری نهادند و مامورین نظامی من که در غزنی اقامت داشتند به بعضی از سرکرده های هزاره مخصوصاً سرکرده های ارزگان کاغذ نوشتند که اگر رعایای خود ما نمیخواهند آرام بگیرند، دول اربعه همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد، لهذا مصلحت چنین است که شما بیعت پادشاه ما را قبول نمائید و جنگ و جدال را موقوف بدارید.»

امیر می افزاید، هزاره ها جواب کاغذ را نوشته، ده بیست نفر از سرکرده های آنها مهر کرده [فرستادند] که مضمون مراسله قرار ذیل بود: «ای مامورین افغان! چرا در مراسله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما می باشد، چرا نگفته اید پنج دولت همسایه شما می باشد، زیرا که دولت ما را هم باید شامل می کردید. به جهت خوبی و سلامتی خود تان به شما صلاح میدهیم که باید از ما دوری بجوئید.» (تاج التواریخ، ص ۲۶۵)

امیر میگوید: "پس از ملاحظه این مراسله در بهار ۱۳۰۸ قمری/۱۸۹۱، سردار عبدالقدوس خان را با لشکری از بامیان و جنرال شیرمحمد خان را از هرات و جنرال زبردست خان را از کابل برای تنبیه طایفه هزاره مقرر داشتم. سردار با وجود سختی کوه های دشوار گذار شجاعانه و عاقلانه دشمن را مغلوب نموده شهر ارزگان را که محکم ترین مرکز هزاره جات بود، متصرف گردید. بعد از این پیروزی سرکرده های آنجا اطاعت مرا قبول کردند و سردار مذکور به تعداد یکصد تن را به کابل نزد من فرستاد و من با کمال ملایمت و نهایت مهربانی [با آنها] رفتار نمودم، چراکه میدانستم قرنهای گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند. نخواستم بر آنها سخت بگیرم، بلکه سعی کردم آنها را به مهربانی طلب نمایم و به همه آنها خلعتهای فاخره داده به هریک از آنها یک هزار الی دو هزار روپیه نقد انعام دادم و این انعام تلافی ضرر

زراعت و محصول آنها را در زمان جنگ می‌کرد. بعد آنها را مرخص کردم به اوطان خود مراجعت نمایند." (تاریخ التواریخ، ص ۲۶۶)

غبار مینویسد که: «سردار عبدالقدوس خان در هزاره بحیث رئیس تنظیمیه با عده یی از قشون باقی ماند. بعد ها چند نفری از این قشون در ارزگان که تابع دولت بود به آبروی خانواده ئی تجاوز کردند و مردم بیشتر بر افروختند و در ارزگان زاولی و اجرستان و غیره دست به شمشیر بردند. این آتش بتدریج در دایره وسیع تری مشتعل گشت." (غبار، ج ۱، ص ۶۶۷)

امیر عبدالرحمن خان محرک اصلی قیام را محمد عظیم بیگ هزاره و قاضی اصغر رهبر روحانی مردم هزاره دانسته مینویسد: "در بهار ۱۳۰۹ قمری (۱۸۹۲) هزاره ها باکمال اشتداد بنای یاغی گری را گذاشتند. محمدعظیم خان هزاره که لقب سرداری به او داده بودم که رتبه اش با خانواده سلطنتی من مساوی باشد و او را به حکمرانی مقرر کرده بودم، غدارانه با یاغیها ملحق گردید. در حقیقت محرک اغتشاش دومی هزاره جات همین شخص بود. شخص خاین دیگری موسوم به قاضی اصغر که رئیس روحانی و پیشوای مذهبی هزاره شمرده میشد، دراین اغتشاش حامی محمدعظیم خان گردیده بود. این دفعه دربند های بین کابل و قندهار و سایر نقاط، ولایتها را بستند که مانع حرکت عساکر من بشوند، به جنرال میرعطا خان هراتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریباً هشت هزار نفر میشدند، حکم دادم از طرف غزنی بر سر هزاره ها حمله ببرد و به محمد حسین خان سرکرده هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن محمدعظیم خان بود حکم دادم از طرف جنوب به آن نمک بحرام حمله ببرد. یاغی ها شکست خوردند و محمدعظیم خان را اسیر با عیال و اطفال به کابل آوردند. مشارالیه در محبس فوت کرد." (تاج التواریخ، ص ۲۶۶)

امیر با صدور فرمانی عنوانی سران هزاره دایزنگی و دایکندی چنین اتمام حجت نمود:

« با مردم هزاره عداوت نداشته و ندارم و اگر میداشتم یکنفر آنها را در افغانستان نمیگذاشتم. چون چنین نبود سعی در غمخواری آنها نموده و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دختر شانرا ممنوع قرار دادم. وقتیکه مردم ارزگان و اجرستان و زاولی و غیره تمرد کردند و باز اطاعت نمودند همه [مشمول عنایت دولت و] مشغول امور زندگی خود گردیدند. اکنون میرهای دایزنگی و دایکندی که تمرد نموده اند برای آنست که

بزرگان هزاره هر چه میخواستند از زیردستان خود گرفته و دختران و پسران ایشان را می فروختند، دولت دست آزار آنها را از ارتکاب قبیاح افعال بازداشت، ایشان ترک عادت را مرض مهلك دانسته آغاز فتنه و فسادکردند. باری اگر از راه انابت پیش آیند مشمول عواطف پادشاهی گردند و الا کیفر کردار خود را بقتل و تاراج خواهند دید.» (غبار، ص ۶۶۹، مقایسه شود با سراج التواریخ، ج ۳، ص ۳۱۶)

البته سران دایزنگی ودای کندی به امیرنوشتند که مردم هزاره از دست ظلم و تجاوز عساکر امیر بجان رسیده اند و دست به عصیان زده و تاپای جان خواهند جنگید. بعد از این جواب است که امیرفرمان حمله عمومی به ولایات چهارسمت هزاره جات را صادر میکند و مردم هزاره از دست روحانیون خود با سرکوب خونین مواجه میگردند.

امیر عبدالرحمن خان مثل برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود با هزاره ها تعصب نداشت و اگر میداشتت لقب سرداری را به محمدعظیم خان هزاره با ۱۶۰۰ روپیه تنخواه نمیداد و دختر او را به عقد پسر خود سردار حبیب الله در نمی آورد. محبوبه سراج خانم دانشمندی که اکنون کاننید جایزه صلح نوبل است، نواسه امیرحبیب الله خان از دختر سردار محمدعظیم بیک هزاره است.

میگویند، امیر از سران مقتولین کله منارها میساخت. درحالی که چنین عملی زشت را تائید نمیکنم، ولی برای مقایسه میزان خشونت میان امیر و رهبران تنظیمها میخوام یاد آور شوم که بلی امیر به تقلید از فاتحان بزرگ مسلمان چون: تیمورلنگ، نادرافشار و بابر، از جمعه یاغیان و بغاوت گنندگان، که در میدانهای جنگ کشته میشدند، چه هزاره و چه پشتون، کله منارها میساخت، تا سایر شورشیان را بترساند و آنها را وادار به اطاعت از دولت مرکزی نماید. اما از رهبران جهادی هم بگوئید که در دهه ۹۰م یعنی در عهد حکومت اسلامی پروفیسر مجددی و پروفیسر ربانی، در کابل از پستان های بریده زنان مظلوم «سینه منارها» یا «انبارهای پستان» ساخته

بودند. زنانی که نه در جنگهای تنظیمی شرکت داشتند و نه در برابر دولت اسلامی مجددی و ربانی، دست به شورش و آشوب زده بودند، از سوی قوماندانان ورهبران، با وحشیانه ترین شکنجه ها و تجاوزات جنسی و برهنه رقصاندن آنان در محافل تنفگذاران جهادی و انواع تحقیرها و توهین ها روبرو بودند. در خوشحال مینه و سرک اول سیلو و کوهتۀ سنگی و تشناب های پوهنتون کابل، بیلرهای مملو از پستانهای بریده زنان را به عابرین توقف داده شده ، نشان میدادند و بعد به آنها میگفتند اگر نمیخواهید به چنین سرنوشتی دچار شوید، پول و موتر و زیورات زنانه را بگذارید و از اینجا دور شوید. روایات تکانه‌دهنده ای از جنایات وحشیانه تنظیمها را در کابل میتوانید در کتاب دیگرم (مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان) بخوانید.

آیا میتوانید با اسناد نشان بدهید که پستان های چند زن در مناطق شورشی که با امیر درجنگ بوده اند، مثله شده است؟ معلومدار، چنین عملی در حق زنان از سوی امیر و عساکر امیر صورت نگرفته است. آیا به ما رهبر یا قوماندان تنظیمی را نشان داده میتوانید که افغانستان جنگ زده را، بهتر از امیر عبدالرحمن خان ، اداره و امنیت را در آن مستقر کرده باشد، آنهم طوریکه در یک سال بیش از پنج فقره قتل در سرتاسر کشور رخ ندهد؟ معلومدار هیچ یک از سیاستمداران افغانستان در چهل سال اخیر، نمیتواند با امیر عبدالرحمن قابل مقایسه باشند.

امیر عبدالرحمن خان پس از رسیدن به سلطنت کابل و خروج قوای خارجی از کشور، درایت و کیاست سیاسی و نظامی خود را تبارز داد و با توسعه حاکمیت خود در داخل کشور و تأمین امنیت سرتا سری در مدت ۴ سال ثابت ساخت که او امیری آهنین عزم است که توانست از هرات تا ننگرهار و کنرو از پکتیا تا میمنه و مزار شریف و قطغن و شغنان و اخان را بکابل وصل نماید و همزمان امنیت راه های کاروان رو را تأمین کند و در عین حال به اعمار ارگ سلطنتی و قصرهای مجلی چون عمارت وزارت خارجه و باغ

بالا و حرم سرا و بوستان سرا و گلستان سرا و زین العمارت (قصر صدارت) و غیره نیز بپردازد، اما تنظیمهای جهادی و حکومت اسلامی ربانی چه کردند؟ آنها در مدت چهار سال حکومت خود نتوانستند ساحه حکومت خود را از ارگ تا جاده میوند گسترش دهند. حاکمیت ربانی در شرق ارگ کارته پروان و در جنوب تا شاه دوشمسیره و در غرب تا زندان پل چرخ بود، و در شمال تا خیرخانه، بدون آنکه خود بتواند در ارگ یک شب به آرامی بخوابد.

در زمان امیر عبدالرحمن خان، امنیت جانی و مالی وجود داشت، و اگر کسی با میلیونها پول نقد از یک گوشه کشور به گوشه دیگرش سفر میکرد، کسی را جرئت آن نبود که مال دیگری را بازور بگیرد و دست به قتل و دزدی و زورگویی بزند، زیرا که قانون دولت و فرمان امیر عبدالرحمن خانی بر او تطبیق میشد اما در عهد حکومت تنظیمها کسی با زن و دختر خود از یک محله شهر کابل تا ناحیه دیگر مسافرت کرده نمیتوانستند.

مردم افغانستان شاهد اند که، رهبران تنظیمهای جهادی در زیر نقاب اسلام و جهاد، تا توانستند، در این کشور ستم نمودند، آدم کشتند، ویران کردند و برای حفظ قدرت از هیچ ظلم و تعدی در حق مردم مظلوم این کشور دریغ نه ورزیدند. و برناموس مردم تجاوز نمودند و مال ملت و بیت المال را غارت کردند و سرمایه های ملی را دزدیدند و به پاکستان و یا ایران و تاجیکستان برده به نرخ گاه ماش فروختند و پول آنرا به حساب های شخصی خود ریختند. وسایل و تجهیزات اردوی ملی را که از زمان امیر شیرعلی خان تا داکتر نجیب الله به پول مالیات دهقانان کشور خریداری شده بود، منجمله صدها بال طیارات جت جنگی و صدها بال طیارات باربری نظامی و صدها بال هلیکوپتر توپدار، هزاران چرخ توپ و تانک و زره پوش و راکت های دور برد و میان برد و غیره و ده ها هزار وسایل موتوریزه که مجموعاً صدها میلیارد دالر ارزش داشتند، در عهد حکومت همین تنظیم های وابسته به استخبارات منطقه به خارج از کشور انتقال داده شد و به فروش رسیدند، و پول آنها را مثل مال حلال در حساب های شخصی خود ریختند و بدون ترس



از مواخذة ملت و یا دولت افغانستان، هنوز هم ملت را قرضدار جهاد خود میدانند و بر آنها منت میگذارند، در حالی که در دوران حاکمیت حامد کرزی، واشرف غنی این سران و رهبران و قوماندانان تنظیمی سهم در دولت جمهوری، هر روز بر ظلم و تجاوز و زورگویی خود بر مردم تحت تسلط خود افزایش دادند، بر زنان و دختران و پسران مردم تجاوز جنسی کردند، ملکیت های شخصی و خانه های نشمین مردم را بنام خود قباله کردند و صاحبان اصلی را از حق موروثی شان محروم نمودند. اینها با زیر پا نمودن قوانین کشور، از راه قلدری و تهدید ماموران املاک دولتی، ملیونها جریب زمین های دولتی را غصب کردند و با ایجاد شهرک های خصوصی و فروش نمرات زمین به اشخاص و افراد نیازمند محل، هریک صاحب ده ها و صدها میلیون دالر شده اند و هر کدام به میلیونر های بزرگ منطقه خود مبدل شده اند.

به نویسندگانی که چشم بسته بر امیر آهنین میتازند، باید یاد دهانی نمود که به ما نشان بدهند که امیر عبدالرحمن خان، کدام باغ و زمین یا زن و دختر کدام کسی را بنام خود غصب کرده است؟ کدام زمین دولتی را فروخته و پول فروش زمین را به حساب شخصی خود ذخیره کرده است؟ امیر در کجای افغانستان، شهرک خصوصی ساخته و بنام خود یا فرزند و برادر و اقارب خود ثبت کرده و از این مدرک صاحب میلیونها دالر شده بود؟

لطفاً یکی از رهبران سیاسی، جهادی یا تنظیمی خود را بما نشان بدهید که به اندازه یک دهم امیر در این کشور دست به اقدامات عمرانی و مدنی زده باشند. بدون تردید چنین رهبرانی وجود ندارد زیرا که هریک از سران و رهبران تنظیمی در سالهای ۹۰ قرن بیستم در محدوده قدرت خود برای خود دولتی ساخته بودند و وقتی یکی از اقوام و اتنیک های دیگر از ساحة نفوذ شان عبور میکرد و دستگیر میشد، برفرق سر آن بدبخت، میخ های ۶ انچه میکوبیدند و پستان زنان اقوام دیگر را می بریدند و در بیلرها ذخیره میکردند.

کارنامه های رهبران و قوماندانان تنظیم های جهادی در دهه ۹۰ قرن بیستم چنان ننگین و شرم آوراست که هرکه، اندک وجدان داشته باشد، با مروری بر کارنامه های رهبران و قوماندانان جهادی قوم خود، باید غرق خجالت و شرمندگی شود و منبعد به زشتی نام امیر آهنین را بر زبان نیاورد، زیرا در جامعه عقب افتاده و کمتر باسواد افغانستان، قدرت بدست هرکسی که افتاده، از آن به نفع اقتدار شخصی و اتنیکی خود استفاده کرده است. و خوشا به حال رهبرانی که دست به عمران و شکوفائی در این وطن زده اند و یادگارهای دیدنی و مدنی از خود برجای مانده اند.

غبار، که از مخالفین سرسخت امیر عبدالرحمن بود، شهادت میدهد که: «خانواده شخصی امیر (به استثنای سردار حبیب الله خان در امور نظامی و سردار نصرالله خان در امور مالی) حق مداخله در امور کشور را نداشتند. رویهمرفته هیچ کدام از پسران امیر تاجر و سرمایه دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط با معاش دولت و رتبه اعزازی می زیستند.» (درمسیرتاریخ، ص ۶۵۷)

اما همین رهبران و قوماندانان جهادی، که تا پیش از قدرت در دهه ۹۰، حتی یک خانه گلی و بیش از چند گلیم سطرنجی نداشتند، امروز هریک آنها صاحب صدها ملیون دالر پول نقد و صاحب منازل گرانقیمت و ویلاهای چندین میلیون دالری و زیورآلات طلائی و جواهرات گرانبها می باشند که در کشورهای خارجی و در بانک های دویی و دهلی و کانادا و ترکیه و سوئیس و غیره کشورها ذخیره کرده اند. تعداد مارکیت های تجارتي و شهرک های خصوصی عظامحمدنور والی بلخ و اسماعیل خان سابق والی هرات و مارشال فهیم معاون اول کرزی، و حصین فهیم برادر فهیم و برادران احمدشاه مسعود و احمدولی کرزی و محمودکرزی، برادران رئیس جمهور کرزی و برادر کریم خلیلی معاون دوم ریاست جمهوری، در شهرهای کابل و بلخ و هرات و قندهار و مناطق مرکزی کشور، از حساب بیرون است.

آیا کس گفته میتواند که اینها با همه امکانات پولی خود، برای اعمار یک شفاخانه عصری، یا یک ساختمان با شکوه دولتی یا اعمار یک بند آبگردان برای رفع مشکلات یک ولسوالی، حتی در زادگاه خود، خشتی بر روی خشتی گذاشته باشند؟

غبار از عماراتی که توسط امیر در کابل و ولایات ساخته شده اند، در کتاب تاریخ خود یاد کرده مینویسد: ارگ کابل، گلستان سرای که مقابل مقبره موجوده امیر موقعیت داشت، قصر بوستان سرای، عمارت مهمانخانه امیر (که بعداً ولایت کابل در آن قرار گرفت) برج شهر آرا، سلام خانه، کوتی باغچه، مهتاب قلعه که بنام قصر ملکه مسما بود. عمارت باغ چرمگری، عمارت سرای علیا که بعد ها حریق گردید. گنبد کوتوالی (که بعداً بجای آن خیبر رستوران اعمار گردید)، مسجد عیدگاه، مسجد شاهی، قصر باغ بالا. سلامخانه پغمان، مهتاب قلعه، قصر قدیم چهلستون، همچنین عمارت زرنگار در هرات، عمارت جهان آرا و باغ جهان نما در تاشقرغان (خلم)، قصرشاهی جلال آباد، عمارت منزلباغ قندهار و یک عده پل ها و قشله های نظامی در کابل و خوست و ده دادی [مزارشریف] و هرات و غیره. (در مسیر تاریخ، ص ۶۵۰)

مرحوم آصف آهنگ، یکی از آگاهان تاریخ کشور، در مورد امیر عبدالرحمن خان روزی برای من اظهار کرد: در افغانستان هیچیک از شاهان و امیران، به اندازه امیر عبدالرحمن آبادی نکرده است. تمام بنا ها و آبدات با شکوه تاریخی در افغانستان، محصول عشق و علاقمندی امیر عبدالرحمن خان، امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان می باشد. آقای آهنگ گفت که از تعمیرات دولتی گرفته تا جاده ها و حتی درختان دو طرفه سرکها یادگاری از توجه و تلاش این سه امیر به اعمار وطن ما افغانستان است. قبل از امیر عبدالرحمن خان، اداره سرتا سری اصلاً در افغانستان وجود نداشت. امیر عبدالرحمن خان افغانستان تکه تکه و چهار پارچه را دوباره باهم وصل کرد و از آن یک کشور واحد و یک پارچه ساخت.

بدینسان باید کمی انصاف داشت و وقتی زعیم سیاسی یکی از اقوام را مورد نقد قرار می‌دهیم باید نتایج عملکرد آن رهبر سیاسی را با عملکرد و نتایج کارکردهای رهبران سیاسی قوم و تبار خود نیز به مقایسه بگیریم تا نقد ما از تعصب بدور و به حقیقت قرین گردد. در شرایط آن روزگار برای تامین وحدت افغانستان امیر راه دیگری جز توسل به خشونت نداشت و چنانکه تاریخ نشان می‌دهد افغانستان هنوز هم به یک رهبر قاطع و مصمم و آهنین چون امیر عبدالرحمن خان ضرورت دارد. پایان

## مقاله پنجاهم

## مکتی بروضع سیاسی زمان تحمیل معاهده دیورند با وضع فعلی کشور

انگلیسها قبل از امضای معاهده دیورند، اوضاع را در طول سرحدات افغانستان مغشوش ساختند و باعث خون ریزی های بسیاری گردیدند. در داخل کشور شورش هزاره جات (۱۸۹۱-۱۸۹۲) اسباب پریشانی امیر را فراهم کرده بود.

غبار متذکر میشود که: «انگلیسها برای تضعیف مردم و دولت افغانستان از هیچ دسیسه و توطئه ئی دریغ نمی ورزیدند تا مقاومت در برابر انگلیس ها معدوم گردد، به همین سبب بود که حکومت هند برتانوی از یک طرف پشاور و کاکرستان و تیرا را آشیانه فساد برای تولید اغتشاش برای افغانستان ساخته بود و گماشته گان خود (سردار نورمحمدخان پسر سردار ولی محمدخان لاتی، سردار پیرمحمد خان برادر زاده لاتی، سردار بازمحمدخان نواسه سردار محمد شریف خان، سردار محمدحسن خان نواسه وزیر فتح خان، و سعدوی کروخیل و غیره) را با پول و اسلحه و اشتهارات و قناتاً فوقتاً در داخل حدود شرقی افغانستان میفرستاد تا با تحریک و تولید شورش دولت مرکزی را مشغول و ضعیف نگهدارند. از طرف دیگر انگلیسها فیوالهای گریزنده از مرکز را در داخل افغانستان تحریک به اغتشاش میکردند. بالاخره انگلیسها سردار محمدایوب خان را از حکومت ایران محبوس خواستند و در لاهور مقیم ساختند و امیر عبدالرحمن خان را تحت تهدید همیشه گی قرار دادند.» (غبار، در مسیر تاریخ، ص ۶۸۲)

امیردر تاج التواریخ میگوید: "حکومت هندوستان در موقع بسیار نازکی، یعنی هنگامی که هزاره جات به شورش برخاسته بود و این شورش هر روز دامنه دار تر میگردید و خوف شورش عمومی در مملکت باعث پریشانی من شده بود، در چنین موقعی کمکی که از هندوستان بمن رسید التیماتومی بود به این مضمون که: «دولت هندوستان نمیتواند به جهت وعده های مبهم و نامعلوم شما برای دعوت نمودن سفارت انگلیس به کابل، انتظار بکشد، لهذا لاردر رابرتس سپهسالار هندوستان با لشکر زیادی جهت محافظت او به کابل فرستاده میشود.»

امیرمی افزاید که: "من در این وقت مشغول جنگ با هزاره ها بودم و میدانستم که مردم افغانستان از جنرال رابرتس خاطره خوشی ندارند و می ترسیدم که آمدن جنرال رابرتس با لشکر زیاد برایم درد سر آفرین شود و از طرفی چون شخص نظامی است و با شخص نظامی به توافق رسیدن خالی از اشکال نیست، پس بهتر دانستم که برای انجام مذاکرات سرحدی با شخص دیپلماتی مواجه باشم. [بجواب التیماتوم] فوراً مراسله یی به ویسرا نوشتم و در آن تذکر دادم که سرسالتر پاین "Sir Salter Pyne" (یکی از مستخدمین انگلیسی در ماشین خانه کابل) به ملاقات شما می آید تا در باب سفارت مذکور ترتیبات لازم را صورت بدهد و درعین حال از فرمانفرما خواهش نمودم تا نقشه ای را که خطوط سرحدی را مشخص میکند برایم بفرستد. مقصود من از ارسال این مراسله این بود که حکومت هندوستان را نگذارم در این باب اقدامات بزرگی به عمل بیاورد. " (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۵-۴۱۶)

امیر میگوید: «در نقشه ای که فرمان فرما برای من فرستاد، ولایت وزیری و چمن نو و استانسۀ راه آهن آنجا و چغائی و بلند خیل و مومند و اسمار و چترال و تمام ولایاتی که بین آنها واقع است، همه را جزء هندوستان مشخص نموده بودند. لهذا مکتوب مفصلی به فرمانفرما نوشته در باب طوایف سرحدی اظهارات مآل اندیشی نمودم. ولی نصیحت مرا نپذیرفتند. دولت هندوستان مامورین مرا عنفاً و به تهدید از بلندخیل و وانه و ژوب اخراج نمودند. آنها گفتند که اگر تا فلان ساعت [از محال مذکور] حرکت

ننمائید، شما را مجبوراً بیرون خواهیم نمود. چون نمی خواستم با دولت انگلیس بجنگم و دشمن شوم، به تمام مامورین خود، دستور دادم که بعد از وصول این اطلاع فوراً از محال مذکور حرکت نمایند." ( تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۷-۴۱۸ )

از این بیعد روابط امیر با حکومت هند برتانوی روز بروز خراب شده رفت تا آنکه در سال ۱۸۹۲ به قطع روابط انجامید.

امیر در همین هنگام برای گرفتن اسمار وکنر اقدام کرد اگرچه سپاه امیر با مخالفت اقوام صافی روبروگردید ولی جنرال غلام حیدرخان باسرکوبی اقوام صافی راه عساکر را بازکرد و باسرعت اسمار وکنر را متصرف شد وتلاش شاه چترال برای تصرف اسمار را خنثی کرد.وسپس کافرستان را قبل از دست اندازی انگلیس متصرف شد وهنگام امضای معاهده دیورند بطور رسمی جزو قلمرو افغانستان شناخته شد.

بدین سان دیده میشود که امیر از مدتها قبل و به انواع دسایس و توطئه ها از طرف انگلیس تحت فشار قرار گرفته بود تا اورا برای قبول معاهده دیورند آماده کند و چون امیر درعین جنگ با شورشیان هزاره که دست انگلیس بوسیله هواداران سردار ایوب در این شورشها دخیل بود، توانائی مقابله با انگلیس را نداشت، به ناچار به آمدن هیئت انگلیس به سرکردگی سرتیمردیورند موافقت کرد تا غرض مذاکره به کابل بیاید.

امیر مینویسد: "علاوه براین، دولت روس، در باب ولایت روشان و شغنان، مشغول فراهم آوردن اشکالات برای من بود. به جهت قطع و فصل تمام همین مناقشات و زحمات بود که سفارتی را به ریاست سمراتیموردیورند به کابل دعوت نمودم. هیئت انگلیسی نخست مسئله سرحد شمال شرقی افغانستان با روسیه را پیش کشید و اظهار داشت که چون دو دولت روس و انگلیس قبلاً به موافقه رسیده اند که رودخانه پنج (آموی علیا) در این قسمت سرحد شمالی افغانستان شناخته شود، امیر باید مناطقی را که در شمال رودخانه پنج در تصرف خود دارد، تخلیه کند. امیر اظهار داشت در صورتیکه روسها مناطق درواز واقع در سمت چپ رودخانه آمو را به

افغانستان تسلیم کنند آنرا قبول میکند. دیورند این شرط را پذیرفت و موضوع توسط موافقتنامه ۱۲ نومبر ۱۸۹۳ تسجیل یافت.

سپس هیئت موضوع تعیین سرحد بین افغانستان و هند را مطرح ساخت. نتیجه مذاکرات که با کندی و بدگمانی پیش میرفت سرانجام به موافقتنامه مورخ ۱۲ نومبر در مورد سرحد شرقی و جنوبی افغانستان از واخان تا سرحد ایران انجامید که بنام خط دیورند شهرت یافت. بموجب این موافقت نامه امیر از مناطق سوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن صرف نظر کرد و در مقابل انگلیس دره کُنر تا اسمار و علاقه برمل در وزیرستان راجزء افغانستان تصدیق نمود. طرفین موافقت نمودند تا حد بخشی در خود محل توسط هیئت های مختلط صورت بگیرد. (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۲۰-۴۲۱، سراج التواریخ، ج ۳، ص ۲۶۱-۲۶۲)

با وارد کردن چنین فشارها و تهدیدهایی بود که انگلیس مقاصد خود را بر امیر عبدالرحمن خان تحمیل کرد و امیر عبدالرحمن خان نیز با نظر داشت اوضاع سیاسی کشور و عدم توازن قوای خود با انگلیس و روسیه، با واگذاری مناطق آنسوی خط دیورند، در واقع افغانستان موجوده را از خطر تجاوز بیشتر انگلیس و روس نجات داد. به کلام دیگر اگر امیر معاهده دیورند را امضا نمی کرد باید جنگ میکرد و در جنگ در حالی که زورش برای استرداد سرزمین های متصرفه انگلیس نمیرسید خیلی ممکن بود که قندهار تا جلال آباد و کُنر و نورستان را هم از دست بدهد. بنابراین امیر کاری کرد تا افغانستان موجوده را از خطرات بیشتر انگلیس حفظ نماید.

آیا دولت داکتر اشرف غنی، توانائی مقاومت در برابر فشارهای تجاوزگرانه پاکستان را خواهد داشت؟ پاکستان از سال ۲۰۱۱ بیحد عملاً تخطی و تجاوز خود را بر افغانستان علاوه بر اعزام طالبان، با حملات توپخانه ای و در ولایات سرحدی کُنر و ننگرها و پکتیا و زابل آغاز نمود و با کشیدن سیم خاردار در ولایات ننگرها و کُنر ده ها قریه و روستای متعلق به افغانستان را اشغال نموده و از نقطه صفری خط دیورند از پنج تا ۳۰ کیلومتر بداخل خاک افغانستان بجلو آمده و سرحد خود را به رود کُنر وصل



کرده است تا در آب رودخانه کنر خود را شریک سازد. مردم کنر این تجاوز آشکار پاکستان را از طریق تلویزیون بگوش مسئولان دفاعی و امنیتی کشور وقتاً فوقتاً می‌رساندند ولی دولت افغانستان بعلت حضور نیروهای ناتو و بی تفاوتی آنها به شکایات مردم کنر توجه کرده نتواست.

بی تفاوتی دولت در برابر تخطی و تجاوزات آشکار پاکستان این ادعای داکتر فاروق وردک را قرین حقیقت می‌سازد که باری در تلویزیون بصراحت گفت: «من اسنادی در دست دارم که ثابت می‌کند سه مقام عالی دولت افغانستان از پاکستان در بدل توافق کشیدن سیم خاردار برخط دیورند ۷۰ میلیون دالر در دویی گرفته اند. وردک علاوه کرد که حضراست این اسناد را در یک محکمه علنی ارائه و ادعای خود را ثابت کند.» (لینک فاروق وردک

<https://www.facebook.com/videos/114528766962970>

(/687324350181210)

با وارد کردن این اتهام، تنگ دولتمداران سست گردید و دولت بجای اینکه موضوع را به مراجع عدلی ارجاع نماید تا صحت و سقم ادعای داکتر فاروق رامعلوم کند، و در صورتیکه مدعی نتواند ادعایش را ثابت نماید او را مجازات نماید، با دادن پست وزارت دولت به آقای وردک دهن او را بست و پاکستان هم به تمدید سیم خاردار خود از هر جای که میخواست ادامه داد و در هر نقطه ای که لازم بود دروازه های گمرکی تعیین کرد.

نیروهای سرحدی افغان برحسب وظیفه خود در برابر این اقدام پاکستان بشدت عکس العمل نشان دادند و در این راه جانهای شیرین خود را قربانی کرده اند ولی وزارت خارجه افغانستان با ارسال پیامهای دیپلماتیک به جانب پاکستان وقت کشی کرده رفت.

مردمان کنرو و پکنرها و پکتیا و خوست و قندهار و هلمند بدون انتظار به اقدامات دولت در برابر تجاوزات پاکستان از همان آغاز تجاوز و تخطی آن کشور به دفاع از تمامیت ارضی کشور برخاستند و با جان بازی مانع ت مدید سیم خاردار پاکستان شده و میشوند.

اینک پس از اوج گیری حملات طالبان و سقوط برخی از ولسوالیها ، دولت مجبور شده است تا برای دفاع از تمامیت ارضی و عزت و ناموس وطن از مردم بخواهد تا به حمایت از نیروهای امنیتی کشورکمر ببندند و جلوطالبان اعزام شده از پاکستان را بگیرند. در وضعیت کنونی حمایت مردم از نیروهای دولتی تاثیر فوق العاده مثبتی بر روحیات و مورال قوتهای نظامی و امنیتی کشور دارد و بزودی دشمنان وطن را با شکست افتضاح آمیز روبرو خواهد کرد.

## مقاله پنجاه و یکم

## مطلبی که باید درباره صفاریان گفته شود!



یعقوب لیث بنیانگذار دولت عیاران سیستان

نگاهی بکتاب تاریخ تمدن اسلامی نشان میدهد که اعراب خود را برتر از مردمان کشور های مفتوحه می شمردند و آنها را در هیچ زمینه یی همپایه و همشان خود نمی دیدند. آنان با مردم غیر عرب رفتار تعصب آمیز و برخورداردی آلوده با تبعیض داشتند.

افزون براین اعراب اهل حرفه (بجز اهل تجارت) را به نظر پست و پائین تر از شأن دیگر مردم می دیدند، و آنها را کفو (سیال) نمی شمردند. نامیدن افراد و خاندانها به اسم شغل و حرفه شان مانند: ابن ملجم (پسر لجامدار یا افسار دار) ، ابن حفار (پسر قبرکن)، ابن عمّار (پسر بنا) ، ابن حفی ( پسر دلاک یا سر تراش )، ابن صفار (پسر رویگر) ، ابن حایک (پسر جولای، بافنده) و ابن سقا (پسر آبکش) و غیره در واقع معرفی طبقه و کاست شان بود و به هدف کوچک شمردن اهل کسبه در چشم دیگران بکار برده میشد.

اعراب ازدواج با اهل کسبه را نا جایز می شمردند ، چونکه این مردم را کفو (سیال) خود و دیگران نمی دانستند. بقایای این طرز تفکر در ذهنیت مردم کشور ما تا اواسط قرن بیستم بمشاهده میرسید، و خاندان های سرشناس و اشرافی دختر دادن یا دختر گرفتن از این طبقه را دون شأن و نشان خود میدانستند و از آن دوری می جستند.

در مورد صفاریان سیستان نیز همین سیاست تعصب آمیز مد نظر دستگاه خلافت و مؤرخین عرب بوده است، زیرا که همه جا از یعقوب لیث، این پیش آهنگ نهضت استقلال و آزادی در کتب تاریخ و جغرافیای عربی بنام «ابن صفار» یا صفاری یاد شده و مؤرخین فارسی زبان بدون توجه به اهداف سیاسی آمیخته با تعصب مؤرخان عرب، این خانواده آزادیخواه و عیار منش را در کتاب های خویش بنام «صفاریان» و دوره حاکمیت شان را نیز دوره صفاری یا صفاریان خوانده اند.

درحالی که یعقوب لیث از رویگری به پادشاهی نرسیده بود، یعنی از راه صفرکاری صاحب جاه و مکننت و مقام پادشاهی نشده بود بلکه او ابتدا در سازمان عیاران و جوانمردان شهر زرنج سیستان شامل شد و از راه عیاری و شرکت داوطلبانه در هنگامه ها و قیام هابرای دفع ظلم و ناروایی های حکام خلیفه وارد فعالیت های سیاسی شد و با گذشتن از هفت خوان رستم ابتدا بمقام سرهنگی رسید و سپس بر سریر پادشاهی قرار گرفت.

یعقوب لیث مردی که مدت ۳۳ سال برخانه زین زیست و بالین او نمد اسپ و خوراک او نان خشک و پیاز بود با پشتی بانی سپاهی که او را از دل و جان دوست داشتند یک امپراتوری وسیعی ساخت که از سیستان تا رود آمو و کسپین در شمال و از ننگرهار و لغمان در شرق تا دجله و فرات در غرب و دریای عمان در جنوب گسترده بود و مدت ۱۷ سال بر این امپراتوری حکم راند بالاخره در دهم شوال ۲۶۵ هجری قمری در جندی شاپور ایران فوت کرد و در همانجا بخاک سپرده شد.

بنابراین شایسته است تا این سلسله بجای پسوند صفاری بنام نخستین شاهان عیارسیستان نامیده میشوند. زیرا با شنیدن کلمه عیار، خصایلی چون: شجاعت، صداقت، جوانمردی، از خود گذری، راستگویی، نمک شناسی، وفا به عهد و میثاق، شفقت نسبت به مستمندان و دستگیری از مظلومان و دیگر صفات نیک انسانی، در ذهن انسان تداعی میشود، در حالی که اگر کلمه صفاری یا صفاریان را بشنویم، تصویری جز حکومت پیشه وران رویگر کدام چیز فوق العاده ای در ذهن و خیال ما منعکس نمی گردد.

از مؤرخان افغان و ایرانی باید پرسید که چرا به سیاست آمیخته با تعصب و تبعیض عرب از هزار و دوصد سال پیش تا امروز متوجه نشده اند و صادق ترین و وطن پرست ترین فرزندان این آب و خاک را بنام شغل شان نامیده اند که عاری از دینامیزم اثر گذاری بر جوانان است، و کاربرد آن صرف می‌تواند، موقف اجتماعی صنفی از کسبه کاران را برملا سازد و بس.

عیاران آزاده و شجاع سیستان تحت رهبری یعقوب لیث پرچم استقلال را بر ضد استبداد و استکبار خلافت بغداد به اهتزاز در آوردند و تا پای جان رزمیدند و راه نجات ملی را با پیکار بر ضد ستم و سلطه جابرانه عمال بغداد به مردم افغانستان و ایران نشان دادند.

برای آنکه حق این خاندان بیش از این تلف نشده باشد و نیز در جهت تربیت نسل های آینده گام مثبتی گذاشته باشیم، من سر از همین نوشته دیگر حاکمیت این خاندان را « دولت عیاران سیستان » می نامم و بجای کاربرد یعقوب لیث صفار مینویسم یعقوب لیث بنیانگذار نخستین دولت عیاران سیستان. امیدوارم اهالی قلم و صاحبان احساس ملی بدین نکته توجه نمایند. **پایان**